

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اندیشه اسلامی ۱

فهرست مطالب

Contents

۱	مقدمه
۳	مبحث اول: ایمان (۱)
۱۱	مبحث دوم: ایمان (۲)
۲۱	مبحث سوم: ایمان از روی آگاهی
۳۰	مبحث چهارم: ایمان زاینده و همراه با تعهدات عملی
۴۰	مبحث پنجم: ایمان و پایبندی به تعهدات
۵۰	مبحث ششم: نویدها
۷۰	مبحث هفتم: توحید در جهان بینی اسلام
۸۱	مبحث هشتم: توحید در ایدئولوژی اسلام
۹۴	مبحث نهم: عبادت و اطاعت انحصاری خدا
۱۰۵	مبحث دهم: روح توحید؛ نفی عبودیت غیرخدا
۱۱۹	مبحث یازدهم: توحید و نفی طبقات اجتماعی
۱۳۲	مبحث دوازدهم: تاثیرات روانی توحید

مقدمه

«بنده یک ماه رمضان در مسجد امام حسن مشهد سخنرانی مستمر سی جلسه‌ای داشتم... در آن سخنرانی‌ها راجع به توحید، امامت، ولایت، نبوت و سایر مباحث اساسی بحث شده است که الآن هم آن‌ها را تأیید می‌کنم. این‌ها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود.»^۱

توضیحات فوق از زبان رهبر معظم انقلاب، پیرامون مباحث عمیقی است که معظم له در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۳ ه. ش (۱۳۹۴ قمری) به روشی نو، اصول اساسی و بنیادین اسلام را مبتنی بر قرآن کریم مطرح فرموده‌اند. ویژگی‌های منحصر به فرد این مباحث، عامل برتری آن نسبت به موارد مشابه می‌باشد. معظم له در مقدمه‌ای که پیرامون این مطالب در سال ۱۳۵۳ مرقوم داشته‌اند، سه خصوصیت مهم آن را مطرح می‌فرمایند:

۱. معارف اسلامی از تجرد و ذهنیت محض خارج شده و ناظر به تکالیف عملی و زندگی اجتماعی می‌باشد.
۲. ارائه مسائل فکری اسلامی به صورت پیوسته و به عنوان اجزای یک واحد که نتیجه آن، طرحی کلی و همه جانبه از دین است که ایدئولوژی‌ای کامل و بی‌ابهام را برای بشریت به ارمغان می‌آورد.
۳. محوریت قرآن کریم که بر مبنای آن به عنوان کامل‌ترین و موثوق‌ترین سند، اصول اسلامی استنباط و فهم می‌گردد تا متکی بر سلیقه‌ها و نظرهای شخصی نبوده و نتیجه‌ی تحقیق، به راستی «اسلامی» باشد.

ویژگی‌های دیگری که بر ارزش این اثر افزوده است عبارت‌اند از: منطقی بودن و دوری از هرگونه تعصب که این مباحث را برای جهانیان قابل استفاده می‌کند، نگاه نو و بدیع به مفاهیم دینی^۲، انطباق مباحث با سیره سیاسی مبارزاتی ائمه علیهم‌السلام^۳، توجه ویژه به ضعف ایمان به عنوان درد اصلی جوامع بشری و مسلمانان، وحدت آفرین بودن، آموزش شیوه تدبیر و تعمق در قرآن کریم، تبیین مبانی نظام اسلامی و... .

محتوای این جلسات، در دفعات متعدد و با کیفیت متفاوت به چاپ رسیده است که آخرین نسخه آن تحت عنوان «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» که شامل چهار بخش می‌باشد، توسط موسسه صهبا به زیور طبع آراسته گشته است.

نوشتاری که پیش روی شماست، مجموعه کتاب‌های «اندیشه ولایت» می‌باشد که محتوای جلسات معظم له را در قالب ۴ مجلد، ارائه کرده است. موارد تمایز و تفاوت مجموعه کتاب‌های «اندیشه ولایت» با اثر مذکور را می‌توان این گونه تبیین نمود:

^۱ بیانات رهبر معظم انقلاب در ۱۳۸۱/۴/۴.

^۲ ر.ک. به بیانات معظم له در تاریخ ۱۳۶۷/۰۷/۱۳.

^۳ ر.ک. به بیانات معظم له در تاریخ ۱۳۷۱/۰۴/۰۸.

باهدف کاهش حجم و افزایش جذابیت ظاهری، کتاب فوق تقطیع شده و هر بخش آن در قالب یک مجلد ارائه شده است.

هر مبحث، محتوای یکی از جلسات سخنرانی معظم له می باشد، غیر از جلسه ششم و هفتم که به علت اشتراک موضوع، به صورت پیوسته و در کنار یکدیگر ذیل مبحث ششم آمده است.

در کنار حفظ ساختار سخنرانی، هر مبحث به صورت دسته بندی و موضوع بندی ارائه گردیده است. در متن کتاب برخی مباحث که متناسب با شرایط سخنرانی ایراد شده یا توضیحات و زیرنویس هایی که برای مخاطب ضرورتی ندارد، حذف شده است. البته سعی وافری صورت گرفته تا موارد حذفی، به کلیات و جزئیات مهم مطلب هیچ خللی وارد نکند.

ابتدای هر مبحث باهدف آمادگی ذهنی مخاطب، سؤالاتی پیرامون محتوای آن طرح شده است و موجب توجه و تعمق بیشتر مخاطب می گردد.

چکیده ای از هر مبحث، در پایان آن ارائه می گردد تا مخاطب را با روح کلی مبحث همراه کند. برخی از آیات محوری موضوع که توسط سخنران در ابتدای جلسه اشاره نگردیده، اما در محتوا بدان پرداخته شده، به اول هر مبحث افزوده شده است.

برجسته کردن جملات مهم و محوری، تمایز دیگر این نوشتار است که مخاطب را به سهولت به محتوای اصلی رهنمون می کند.

نمودار درختی نیز می تواند به ترسیم شمای کلی موضوع به صورت نظم یافته، به همراه برخی جزئیات کمک نماید.

جلد اول از مجموعه کتاب های «اندیشه ولایت»، تحت عنوان «ایمان در قرآن» می باشد. در این کتاب معظم له شناخت ایمان را مقدمه ورود به فهم دین و شناخت اصول اساسی اعتقادی دین دانسته و می فرماید برای اینکه شوق فهم دین در ما برانگیخته گردد، لازم است تا قیمت و کیفیت ایمان را بشناسیم.^۴

بر این اساس آشنایی با اصول اعتقادی اسلام از موضوع ایمان شروع می شود. تعریف ایمان، بیان لوازم ایمان و نشانه های مؤمنین دیگر موضوعات این کتاب است. سپس سه شرط برای ایمان راستین مطرح می شود که محتوای مباحث سوم، چهارم و پنجم را به خود اختصاص می دهد. در مبحث ششم مؤلفه های سعادت هر انسان احصاء می گردد و نقش ایمان در تحقق این مؤلفه ها، مورد بررسی قرار می گیرد.

جهت آشنایی بیشتر با ویژگی ها و محتوای جلسات معظم له توصیه می شود به کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن کریم» که به همت موسسه صهبا منتشر شده است، مراجعه شود.

^۴ ر. ک به مبحث ششم از همین کتاب.

مبحث اول: ایمان (۱)

سؤالات:

- ۱- رابطه ایمان و اطاعت چیست؟
- ۲- مهم ترین شرط برای ایفای مسئولیت ها چیست؟
- ۳- انسان متقی چه ویژگی هایی دارد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۳۲) وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (۱۳۳) الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۳۴)

سوره مبارکه آل عمران

مسئولیت پذیری مسلمان و تقوا

رهبانیون مسیحیت، برای اینکه دامانشان به گناهان آلوده نشود، رهبانیت پیشه کردند؛ به غارها و کوه ها و بیخوله ها پناهنده شدند. قرآن می فرماید: «وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ» رهبانیتی که آنان از خود درآوردند، به صورت بدعتی آن را ایجاد کردند؛ ما بر آنان رهبانیت را ننوشته بودیم؛ اما عالم اسلامی رهبانیت ندارد، گوشه گیری ندارد، فرار ندارد.

عالم اسلامی همانی است که سعی می کند که بگیرد غریق را. یک فرد آگاه مسلمان، هر انسان مسلمان که مسلمان بودن و مسئول بودن با یکدیگر لازم و ملزوم هستند همین جور است؛ سعی می کند غریق را، و بازده را، بیمار را، نجات بدهد؛ اینکه با فرار جور در نمی آید. خودش را متقی می کند، دارای تقوا؛ یعنی آن تجهیز لازم را، آن زره لازم را، در مقابل آسیب گناه بر تن می پوشد و وارد منطقه گناه می شود، برای دستگیری گناهکاران؛ تقوا این است.

رستگاری؛ نتیجه تقوا

وقتی که این معنای تقوا شد، آیا تقوا مقدمه و وسیله‌ای برای پیروزی هست یا نیست؟ می‌بینید که خیلی آسان، وسیله پیروزی است. آن کسی که می‌خواهد بر این بیماری، در این منطقه پیروز بشود، اگر همواره بترسد که مبادا این میکروب در جسم او اثر بگذارد، این چطور می‌تواند میکروب زده‌ها و وبازده‌ها را نجات بدهد؟ باید خودش را خاطر جمع کرده باشد؛ باید از خودش خاطرش جمع باشد، بعد وارد منطقه وبازده بشود و دیگران را نجات بدهد؛ آن وقت است که به پیروزی هم خواهد رسید. آن وقت است که این کار را هم به راحتی انجام خواهد داد. «وَأَتَّقُوا اللَّهَ» تقوای خدا پیشه کنید، «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» مگر پیروزمند و رستگار و موفق گردید.

اطاعت

... «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اطاعت کنید از الله و از پیامبر، شاید مورد رحمت پروردگار قرار بگیرید. خب اطاعت از خدا با اطاعت از پیغمبر تفاوتی ندارد، به چه مناسبت می‌فرماید که اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از پیامبر؟ هر دو تا را باهم، زائد نیست ذکر کردنش؟ نه. اگر چنانچه فقط بگویید «أَطِيعُوا اللَّهَ» اطاعت کنید از خدا، پیغمبر را به عنوان مصداق و نمونه‌ای ذکر نکند و اطاعت از پیغمبر را متذکر نگردد، آن کسانی هم که در نقطه مقابل پیغمبر قرار دارند، ممکن است ادعا کنند ما داریم اطاعت از خدا می‌کنیم. دامنه ادعا که وسیع است، همه کس می‌تواند داعیه دین و ایمان و تقوا را علنی کند. همه کس می‌تواند مدعی بشوند که بنده خدایند و مطیع او. در زمان پیغمبر، هم پیغمبر مدعی عبودیت و اطاعت خدا بود، هم آن کسانی که در جبهه مقابل او، با او می‌جنگیدند، اخلال می‌کردند، رهبران و آقایان و رهبانان مسیحیت و احبار یهود، این‌ها هم ادعا می‌کردند.

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ»، یک‌ذره هم بالاتر از پیغمبر، او می‌گفت من بنده خدا هستم، این‌ها می‌گفتند ما فرزندان و پسران خدا هستیم. اگر نمی‌گفت پیامبر را، دشمنان پیامبر هم می‌گفتند ما مطیع خداییم؛ لذا بایستی مشخص بشود که اطاعت خدا یعنی چه. ...

رحمت خدا؛ نتیجه اطاعت

رحم خدا یعنی چه؟ مورد رحم خدا قرار گرفتن یعنی چه؟ اینجا یک مقایسه‌ای بکنید بین بیان قرآن و پندار عامیانه ما. ما می‌گوییم که اگر گناهکاریم، اگر نافرمانی خدا کردیم، اگر به واجبات و تعهدات و تکالیف عمل نکردیم، اگر چنانچه از منطقه‌های ممنوعه پروردگار پا عقب نکشیدیم؛ فقط یک امیدواری داریم، آن چیست؟ آن رحم خداست. خدا با رحمتش با ما عمل کند، خدا ما را

رحم کند، این داعیه و حرف ماست؛ یعنی حرف معمول اجتماع ما و مردم ما این است. رحمت خدا را برای کجا می‌دانیم؟ برای آنجا که عمل نکردیم، در صورتی که نافرمانی کردیم، در صورتی که منطقه ممنوعه خدا را زیر پا لگد کوب کردیم، مسئولیت و تعهد الهی را ملاحظه نداشتیم؛ در یک چنین صورت‌هایی می‌گوییم: ما که عمل نداریم، مگر خدا رحمان کند. ... رحمت پروردگار را، رقیب عمل کردن و جایگزین عمل کردن می‌دانیم.

آیه قرآن بالعکس است؛ می‌گوید عمل کنید، اطاعت کنید، شاید مورد رحمت پروردگار قرار بگیرید. رحمت خدا آن‌وقتی است که یک ملتی به مسئولیتش عمل کند. خدا آن‌وقتی به مردمی رحم می‌کند که او را اطاعت کنند، تکالیف خود را انجام بدهند. هفت صد میلیون مسلمان بنشینند به انتظار ابر رحمت پروردگاری که بر سرشان بیارد، آن‌وقت راه‌ها را باز کنند تا دزدان ناموس و غارتگران دین بیایند همه چیزشان را ببرد؛ به امید رحمت خدا بنشینند؟ پس بگو بنشینند حالا!

... مؤمنین آن کسانی هستند که وقتی میان آنان مشاجره‌ای به وقوع می‌پیوندد، به توای پیامبر رجوع می‌کنند، مراجعه می‌کنند و چون تو حکمی صادر کردی، «ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ» دستوری که تو صادر کردی، کمترین غبار کدورتی هم بر روح آن‌ها و دل آن‌ها بر جای نمی‌گذارد، «وَيَسْلَمُوا تَسْلِيمًا» تسلیم فرمان تو اند. مؤمن واقعی این جور است. ...

مغفرت الهی

«وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ»، میدان مسابقه است اینجا، میدان پیشی‌گیری و مسارعه است. پیشی بجوید، سبقت بجوید «الی مغفره» به سوی مغفرتی «مِن رَّبِّكُمْ» از سوی پروردگارتان «و جنه» و بهشتی که «عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» که به پهنای آسمان‌ها و زمین است، «أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» آماده شده است برای باتقوایان. آنجا یک نشانه تقوا و یک نتیجه تقوا ذکر شد، اینجا نشانه‌های تقوا پی‌درپی ذکر خواهد شد.

ای انسانی که برای یک وجب زمین و یک مقدار آب و گل در فلان منطقه عالم، حاضری سبقت‌گیری، حاضری دیگران را عقب‌بگذاری، حاضری تمام قوا و نیروهایت را به کار بزنی، استخدام کنی تا بتوانی در مزایده فلان زمین، در به دست آوردن فلان سرمایه، در تصرف کردن فلان مغازه، در گرفتن فلان گوشه فلان مملکت، در دائر کردن فلان کمپانی در فلان منطقه عالم، در تحصیل امتیازات مادی هر چه بیشتر؛ برای این‌ها حاضری مسابقه بدهی، سرعت‌گیری، دیگران را عقب‌بگذاری، اگر چه شرافت‌ها و فضیلت‌ها را هم زیر پا گذاشته باشی، ای انسان! به تو نمی‌گویند سرعت‌مگیر، به تو نمی‌گویند در خانه بخواب، نیروهایت را به کار مزن؛ آن کسی که به نام دین به تو این سخن را

می گوید، دروغ می گوید و نمی داند. دین نمی گوید نیروهایت را متوقف بگذار، دین می گوید سرعت بگیر هر چه بیشتر، مسابقه بده هر چه زیادتر، اما به سوی چه؟ به سوی چیزی که شایسته توست، نه به سوی یک و جب آب و گل، نه به سوی فلان مبلغ ناچیز، نه به سوی زندگی مادی دنیا که هر چه باشد، برای تو کوچک و کم است. ای انسان بزرگ! به سوی چیزی که با عظمت تو، با مقام تو سازگار باشد که انسان عالی ترین موجودات این جهان است، بزرگ ترین عظمت های وجود، بعد از پروردگار، در همین کالبد کوچک و محدود است ای انسان بزرگ، سرعت بگیر، مسابقه بده، اما به سوی چه؟ «إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ». سرعت به سوی مغفرت پروردگار باشد، به سوی آن بهشت برین الهی باشد که همه آسمان ها در مقابل آن کوچک اند، همه زمین در برابر آن اندک است. ... از همه چیز بالاتر مغفرت است و پس از مغفرت آن چیزی که ارزش و عظمتش از آسمان ها و زمین بالاتر است.

مغفرت یعنی چه؟ ما دیدیم؛ به فلانی گفتیم آقا معذرت می خواهم، یک دشنامی به شما دادم، من را ببخشید. او هم با ناز و کبری، یا با خوش اخلاقی و لطفی، به هر صورتی، گفت خیلی خب صرف نظر کردیم. ... خیال کردیم غفران الهی هم از قبیل این بخشش هاست. فلان کس ظلم کرده، جنایت کرده، گناه کرده، در زمین فساد آفریده و برانگیخته، مستوجب عذاب خداست؛ بعد روز قیامت به خاطر قطره اشکی که او داشته است یا توجه و توسلی که او کرده است، خدا بگوید خیلی خب، حالا که این جور شد ما هم از سر خطایای تو گذشتیم، تو را بخشیدیم. مغفرت خدا این است؟ «سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ» این را می گوید؟ نه.

... غفران یعنی التیام دادن و پر کردن یک خلأ. بدن شما یک جراحی برمی دارد؛ این ران، این بازو، یک جراحی عمیقی برمی دارد، این لای گوشت از هم باز می شود؛ اینجا مرهمی به شما می دهند ... تا این می جوشد تا این می تراود، می زاید تا بالاخره هم جنس خود را، آن گوشت بدن، آن ماهیچه بدن، هم سنخ خود را کنار خود به وجود می آورد. ...

روح شما اگر در مقام تمثیل، مانند جسمی باشد، هر گناهی که انجام می دهید، ضربتی بر روح وارد می کند و زخمی به وجود می آورد. چرا آقا؟ چرا می گوئیم گناه ضربت بر روح است؟ برای خاطر اینکه روح باید تعالی پیدا کند و گناه، هر آن چیزی است که روح انسانی را یک گام از تعالی و تکامل مورد نظرش بازمی دارد. ... این گناه حالا باید مغفرت پیدا کند.

غفران یعنی چه؟ غفران یعنی این خلأ، این کمبود روح، این زخم روان، این نقیصه ای که در نفس او به وجود آمده است، این برطرف شود، این را می گویند غفران. چه جوری برطرف می شود؟ چه

جوری برطرف می‌شود آن نقیصه‌ای که در روح تو از سوی گناه به وجود آمده؟ با جبران کردن. آن کسی که با یک گناهی جان خود را از اوج انسانیت و تکامل و نقطه پرواز انسانی یک‌قدری منحط کرده و دور انداخته، آن‌وقتی این عقب‌ماندگی‌اش جبران شده است که یک مقداری برود بالا.

یک مثال دیگر بزنم. سوار ماشین شدید، دارید می‌روید سر پنجاه فرسخی. اگر این ماشین در راه توقف کرد، شما چه شدید؟ عقب افتادی. جبران این عقب‌ماندگی به چیست؟ به اینکه یک‌خرده تندتر بروید، یک‌خرده بی‌وقفه‌تر بروید. ...

خدای متعال نمی‌گوید چون تو گناه کردی، حالا هرچه کار نیک بکنی، ما آن گناه را اصلاً از بین نخواهیم برد، لاج‌نمی‌کند خدا. ... «وَإِنِّي لَغَفَّارٌ» ما غافریم، ما خلأها را پر می‌کنیم، زخم‌ها را التیام می‌دهیم، اما برای چه کسی؟ «لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى»، من بخشنده‌ام برای آن که توبه کند. توبه کند یعنی چه؟ یعنی برگردد. راه تکامل شما از اینجا بود، شما این طرفی می‌رفتید؛ حاضریم شما را ببخشیم، کی؟ وقتی بروید به طرف تکامل، مجدداً به راه درست برگردید. «لِمَنْ تَابَ» توبه کند، یعنی برگردد. توبه یعنی برگشتن. ایمان خود را قوی کند، عمل صالح کند. نباید از عمل غافل بود و به سخن گفتن و دل‌خوش داشتن خود بسنده کرد.

بنابراین مغفرت یعنی پر کردن آن خلأهایی که زخم‌های روح انسان‌اند، با پر کردن آن‌ها انسان به کمال می‌رسد. این، شایسته است که انسان در راهش کوشش کند، مسابقه بدهد، سرعت بگیرد. مغفرت خیلی مهم است ...

نشانه‌های تقوا

۱- انفاق

... چه کسانی هستند باتقویان؟ «الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ» آن کسانی که انفاق می‌کنند در خوشی و ناخوشی. این یک شرط باتقوا بودن است، انفاق کردن است. انفاق را هم باز چند بار تا حالا معنا کردم. عیبی ندارد این‌ها را تکرار کنیم. چون این‌ها حرف‌هایی است که غالباً تازه‌تازه به گوش شما می‌رسد، هر چه تکرار بشود، بیشتر در دل می‌ماند و چه‌ب بهتر. انفاق با خرج کردن فرق دارد. خرج کردن یعنی اینکه انسان یک پولی را خرج کند. انفاق خرج کردن است، اما نه هر خرج کردنی. انفاق آن خرج کردنی را می‌گویند که با آن، یک خلأی پر بشود، یک نیاز راستینی برآورده بشود. کجایند آن کسانی که میلیون‌ها خرج می‌کنند، به‌ظاهر هم برای کارهای نیک خرج می‌کنند تا از زبان قرآن به آن‌ها بگوییم که بدبخت‌ترین مردم‌اند، زیرا کارشان انفاق نیست. «قُلْ هَلْ

نَبِيكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا. این پول هایی که خرج می شود، این زر و زیورهایی که بر پیکر گرسنه یک عده مردم آویخته می شود، این پیرایه های زیادی و دروغین؛ این ها انفاق نیست، چرا؟ چون خلائی را پر نمی کند.

... گاهی پر کردن شکم گرسنه هم انفاق نیست، در یک شرایطی این جور است. در آن شرایطی که فقر و گرسنگی مانند گیاه هرزه ای، بی حساب دارد بر روی زمین ها می روید، آنجا پر کردن شکم یک گرسنه مثل قیچی کردن پیکره بالای یک دانه علف هرزه است. در صحرا علف هرزه چقدر قیمت دارد؟ بالاخره از جلوی چشم، یک گیاه هرزه کم می شود، اما چقدر این کار اساسی است؟ چقدر جالب است این کار؟ خیلی کم و ناچیز.

بنابراین انفاق آن چیزی است که یک خلائی را پر می کند. یک نیازی را برآورده می کند. ... انفاق کار مردمان باهوش است. آنهایی که خلأها و نیازها را می فهمند و حاضر می شوند به جا آن خلأها و نیازها را پر کنند. ...

۲- کظم غیظ

«وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» و فرورندگان خشم. فرورندگان خشم یعنی چه؟ یعنی بر اساس احساسات کار نمی کنند، همه جا عقل؛ اما گاهی عقل هم با خشم های درست همراه است، نمی بینید در قرآن می گوید: «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ». اینی که می گویند «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» معنایش این نیست که شما خیال کنید می خواهیم بگوییم خشم یک ملت، خشم یک انسان، خشم یک جامعه، علیه آن کسانی که باید بر آنان خشم گرفت، نیست و نابود باد، نه. قرآن هم نمی گوید که این خشم ها را فروبخورید، می گوید بر اساس خشم، کاری انجام ندهید. «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» کظم کنندگان، فرورندگان. نه فراموش کنندگان؛ فرورندگان غیظ و خشم؛ که وقتی خشم فرونشست، انسان می تواند با عقل، با درک، آنچه را که شایسته است انجام بدهد.

۳- چشم پوشی از خطای مردم

«وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» گذرندگان از مردم، عفو کنندگان از خطاهای مردم. از اشتباهات مردم، از خطاهای مردم، از گناهان مردم، از لغزش های مردم باید گذشت، باید صرف نظر کرد. از آن گناهی نباید صرف نظر کرد که لغزش نبوده است. خدا هم از یک چنین گناهی مشکل صرف نظر بکند. از آن عمل خلافی نباید صرف نظر کرد که از روی تعمد و عناد انجام گرفته است، اما لغزش ها،

قصورها که در کار عامه مردم فراوان هست، قابل گذشتن و عفو کردن است. «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» و خدا دوست می‌دارد مردمان احسان کننده را.

۴- یاد خدا و استغفار

دیگر از نشانه‌های باتقواها چیست؟ «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» آن کسانی که چون گناه بزرگی انجام دهند، یا بر خویشتن ستم کنند، «أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» بر نفس‌های خود ظلم روا بدارند، «ذَكَرُوا اللَّهَ» فوراً به یاد خدا بیفتند. در وادی غفلت، زیر سرپوش غفلت، دیر نپایند. یک آیه‌ای است، خیلی عجیب است در قرآن، در زمینه تذکر پیدا کردن؛ «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا»، این هم برای باتقواهاست اتفاقاً، «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا» وقتی یک گروه شیطان با آن معنای وسیعی که شیطان دارد وقتی یک گروهی شیطان و شیطان‌صفت او را احاطه می‌کنند تا گمراه کنند تا از راه به در ببرند تا او را به فراموشی بیندازند، «ذَكَرُوا اللَّهَ» فوراً به یاد خدا بیفتد انسان.

یاد خدا یک چنین چیزی است. یاد خدا حربه‌ای است در دست ما علیه شیطان‌ها، یاد خدا ریسمانی است در اختیار ما، برای نجات از ورطه‌ای که دشمنان هوشیاری ما، در برابر ما به وجود آورده‌اند. یاد خدا خیلی چیز ارزشمند و قیمتی است.

«ذَكَرُوا اللَّهَ» چون کار خلافی بکنند یا بر خویشتن ظلم بکنند، خدا را به یاد می‌آورند. «فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» پس طلب غفران و مغفرت می‌کنند برای گناهانشان، در جستجو می‌آیند که این گناه، این خلأ التیام پیدا کند، اما همین هم بدون کمک پروردگار ممکن نیست. «وَمَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ» و چه کسی غفران و مغفرت می‌بخشد گناهان را به جز خدا؟

۵- عدم اصرار بر گناه

تلاش از تو و حرکت از تو و برکت از خدا؛ تلاش و کوشش از ما و قبول از خدای ما. پس تلاش را از پرونده خودمان، حق نداریم حذف کنیم. «وَلَمْ يَصِرْوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ» بر آنچه که می‌دانند گناه است، اصراری نوزند. «أُولَئِكَ جَزَاءُ هُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ» این چنین کسانی که از تلاش و کوشش باز نمی‌ایستند، استغفار می‌کنند برای گناهان، اصرار نمی‌ورزند در راه خطا و خلاف؛ این چنین آدم‌هایی پاداششان مغفرت از سوی پروردگارشان است. «وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» و بهشت‌هایی که در زیر آن نهرها جاری است، «خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» در آن جاودانه‌اند و چه نیکو پاداش عمل کنندگان است. باز اینجا می‌گوید پاداش عمل کنندگان، «أَجْرُ الْعَامِلِينَ». مسأله عمل یکی از مسائل بسیار مهم است. ...

نگاهی گذرا به مبحث اول

پذیرش اسلام (ایمان) ملازم سلسله تعهدات و مجموعه مسئولیت‌هایی (اطاعت) است که برای انجام آن نیازمند مجهز شدن به سلاح تقوا است. حرکت در این مسیر با لغزش‌هایی همراه است که غفران و رحمت الهی التیام دهنده این لغزش‌هاست. مهم‌ترین ثمره حرکت در مسیر ایمان و التزام به تعهدات، سعادت الهی است.

مبحث دوم: ایمان (۲)

سؤالات:

- ۱- معنای ایمان چیست؟
- ۲- لوازم ایمان چیست؟
- ۳- ویژگی‌ها و شاخص‌های مؤمن چیست؟

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱) إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۲) الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (۴)

سوره مبارکه انفال

انفال

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ» از تو می‌پرسند ای پیامبر در مورد انفال^۵، سؤال می‌کنند که انفال برای کیست و حق کیست. انفال را مختصراً می‌توان به این صورت ترجمه کرد؛ انفال یعنی ثروت‌هایی که به عموم مسلمانان متعلق است. یک نمونه مثلاً درآمدهایی است که در جنگ نصیب مسلمانان می‌شود، نه هر درآمدی، درآمدهای خاصی. یک نمونه از انفال، معادن است، این ثروت‌های زیرزمینی. یک نمونه از انفال این جنگل‌هاست. یک نمونه از انفال این دشت‌ها و مرتع‌های عظیمی است که در گوشه و کنار و بر سر کوه‌ها قرار دارد. انفال به‌طور خلاصه، آن ثروت‌هایی را می‌گویند که متعلق به یک فرد خاص یا به یک جمع خاص نیست، در اختیار همگان است، از آن تمامی ملت است. ... «قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ» انفال از آن خدا و از آن پیامبر است. از آن خدا یعنی چه؟ یعنی برای یک

^۵ بحث انفال را می‌توان به‌عنوان مصداقی که در آن اطاعت از خدا و رسول واجب می‌باشد، تلقی نمود.

عده معینی از بندگان خدا نیست. آنچه مالِ خداست، آنچه باید نامِ مالِ خدا به روی آن گذاشت، این در حقیقت آن چیزی است که باید صرف بشود در اهداف الهی. ... باید در راه مصالحی که خدای متعال معین کرده است، صرف و خرج بشود. پس مال الله، انفال از آن خدا هست، به این معناست.

«وَالرَّسُولِ»، یعنی چه؟ از آن رسول است، یعنی چه؟ مگر رسول یک قطبی در مقابل خداست؟ نه! مالِ خدا را هر کسی ممکن است به خودش حق بدهد که در آن تصرف کند. همه ممکن است بگویند این مالِ خداست، ما هم بنده خداییم و به این نام ظاهرپسند خوش ظاهر، با این نام عامیانه جاذب، که این مال، مالِ خداست، ما هم بنده خدا هستیم؛ این مالِ عمومی را در مصارف شخصی خودشان مصرف نمایند؛ یک چنین چیزی ممکن است؛ بنابراین مالِ خدا، اگر چه باید به مصالح عموم مسلمانان و بندگان واقعی خدا برسد، اما به مصلحت عموم رسیدن، به این معنا نیست که بل بشو باشد، هر که هر چه دلش خواست مصرف بکند. لازم است یک مرکزیتی باشد، یک دست قدرتمندی باشد که نماینده خدا و قیّم امور مردم محسوب بشود، او کیست؟ ... در زمان وجود پیغمبر، رسول الله، پس از او امام معصوم، اگر امام معصوم نباشد، امام عادل الهی؛ آن کسی که زمام حکومت اسلامی باید در دست او باشد، او مسلط به امر انفال است. این قسمت اول آیه که البته مورد بحث ما این قسمت از آیه نبود.

لوازم ایمان

بعد از آنی که مصرف انفال را معین می کند، می فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». اگر مؤمن هستید، این سه کار را انجام بدهید: اولاً تقوای خدا پیشه کنید، «فَاتَّقُوا اللَّهَ» پس از خدا پروا بدارید. در ترجمه فارسی ناگزیرانه ای که ما کردیم ... «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» فی مابین خود را اصلاح کنید. اختلافات را در میان خود از میان بردارید. به سود حقیقت، آن کسانی که سخنی غیر حقیقت می گویند، از سخن خود دست بکشند، اختلافات را از میان خود بردارید. «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» میان خود را اصلاح کنید، بر سر چیزهای جزئی به جان هم نیفتید، بهانه برای به جان یکدیگر افتادن نجوید. خاصیت یک عده مردمی که جنگشان می آید با دوستان و با دشمنان، همین است که دنبال بهانه های کوچک برای جنگیدن و دعوا کردن و ایجاد اختلاف می گردند. نصیحت خدا و رسول به این گونه مردم این است که به جای آن که برای جنگیدن با دوستان بهانه بجوید، برای جنگیدن با دشمنان بهانه ها را پنهان نکنید. اگر اهل جنگی، با دشمن بجنگ، با برادر چرا؟ با دوست چرا؟ «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» این دو تا توصیه بزرگ، توصیه سوم یک مطلبی

است که کلی است و شامل همه کارهای نیک و اجتناب از همه کارهای بد می‌شود، «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» و اطاعت کنید، فرمان ببرید خدا را و پیامبرش را، «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر شما مؤمنید.

تعریف ایمان

مسأله ایمان، این گِروِشِ قلبی، وابستگی فکری و اعتقادی و روانی به یک مطلب، به یک شخص، به یک قطب و به یک مرکز که نامش ایمان است، تنها به همین خلاصه نمی‌شود که در قلب، انسان این گروش و گرایش و گرویدگی را داشته باشد. آن وقتی ایمان به صورت راستین در کسی وجود دارد که بر طبق آن ایمان عمل کند. آن وقتی کسی می‌تواند ادعا کند مؤمن واقعی است که به لوازم ایمان و تعهدات ایمان پایبند باشد. آن وقتی کسی می‌تواند بگوید من به خدا مؤمن و معتقدم که زندگی او و متن واقعیت وجود او، با آن کسی که منکر خداست، تفاوتی داشته باشد. آن کسی که امروز منکر خداست، عملش با عمل آن کسانی که مدعی خدایند چه تفاوتی دارد؟ هر دو ظلم می‌کنند. هر دو در مادیات تا خرخره غرق شدند. هر دو برای این چند صباح زندگی، چند روز دیگر بیشتر نفس زدن و دو لقمه‌ای خوردن و فضا را متعفن کردن، برای دو صباح بیشتر راحت زیستن، حاضرند همه فضیلت‌ها را زیر پا بگذارند. منتها این یکی صاف می‌گوید من به خدا معتقد نیستم، آن دیگری مدعی است که به خدا معتقد است. این چه جور ایمانی است؟ آیه قرآن در اینجا صریح است. اینجا دیگر حساب استدلال‌های عقلی نیست که شبهه بردارد؛ باید این کارها را انجام بدهید، اگر مؤمنید؛ و یکی از این کارها، «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» خدا و پیامبر را اطاعت کنید، دنبال فرمان آن‌ها راه بیفتید.

فرمان خدا چیست؟ هر چه هست، بدیهی است که خدا در مورد مال آدمی، در مورد جان آدمی، در مورد عمر آدمی، در مورد روابط آدمی با سایر انسان‌ها، در مورد روابط انسان با خدا، در مورد روابط انسان با حیوانات و حتی با گیاهان، تعهدها، مسئولیت‌ها، تکلیف‌ها، وظیفه‌هایی معین کرده است. در این هم اگر خدا را اطاعت کردید، می‌توانید بگویید ما مؤمنیم، والا ایمان به صرف این که قلب انسان و دل انسان به یک قطبی وابسته است، اما شعاع این وابستگی در عمل، در دست، در زبان، در پا و در اعضا و جوارح دیگر منعکس نیست، به درد نمی‌خورد؛ بلکه اصلاً نام ایمان از نظر اسلام برای او صدق نمی‌کند، این منطق قرآن است. «فَاتَّقُوا اللَّهَ» پس از خدا پروا کنید، «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» فی مابین خود را اصلاح کنید، «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» خدا و رسولش را اطاعت کنید، «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر شما مؤمنید.

خصوصیات مؤمنین

خب، به مناسبت نام مؤمن در پایان این آیه، آیه بعد درباره صفات مؤمنان و شرایط ایمان، باز ادامه سخن می‌دهد: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»؛ برای مؤمن راستین، پنج خصلت در اینجا معین شده. ممکن است این پنج خصلت در گوینده و شنونده نباشد، اما اگر کسی در راه ایجاد این پنج خصلت در خود، تلاشی و فعالیتی بکند، باز در راه ایمان، در راه هدف ایمان و شایسته نام مؤمن هست. مؤمن راستین آن کسی ست که این پنج صفت در او باشد.

۱- بیم به هنگام یاد خدا

اول؛ «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ» منحصرأ مؤمنان، «الَّذِينَ» آن کسانی هستند که «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ» چون یاد شود خدا، «وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» به بیم آید دل‌هایشان؛ یعنی چه به بیم بیاید؟ ترسیدن از خدا به چه معناست؟ آیا ترسیدن یک گناه کار در مقابل قاضی است، یا نوع دیگر و لطیف‌تری است؟ ممکن است کسی بگوید من گناهی نکردم، از خدا هم نمی‌ترسم. بله، ترسیدن گناه کار در مقابل قاضی و دادستان، آن کسی که باید آدم را مجازات کند، آن نوع ترس با نداشتن گناه، البته منتفی است؛ تا چه کسی باشد که بتواند مطمئن باشد که گناهی ندارد.

اما یک نوع ترس دیگر هست که آن ناشی از معرفت است. انسان در مقابل اشیای بزرگ، ذوات عظیم، حقیقت‌های باشکوه، قهراً احساس دهشت و حیرت می‌کند. خاصیت وجودی انسان این است، ترکیب روحی و جسمی انسان این را ایجاب می‌کند؛ در مقابل هر چیز با عظمتی، هر انسانی حالت دهشتی را در خود احساس می‌کند.

این حالت دهشت، نه از باب این است که از او می‌ترسد، ممکن است او هیچ ترسی نداشته باشد، به این معنا که تعرضی بکند، ترس ناشی از گناه نیست اینجا؛ بلکه این دهشت و بیمناکی، ناشی از احساس عظمت او و احساس حقارت خویش در مقابل اوست. این چنین ترسی از خدا جا دارد، مطلوب است، لازم است، مفید است. آن کسی که در مقابل پروردگار، خود را کوچک و ناقص و حقیر می‌بیند و خدا را به تمام شئون امور خویش مسلط و مهیمن و مسیطر مشاهده می‌کند، این چنین انسانی سعی می‌کند جز از آن خط سیر مستقیمی که خدای عالم برای او معین کرده، از راه دیگری سیر نکند، حرکت نکند. این بزرگ‌ترین ضامن اجرایی عمل و حرکت و تلاش است در یک انسان مسلمان و در یک جامعه مسلم.

اینی که می بینید امیرالمؤمنین در نیمه های شب، در شب های ماه رمضان، به خود می پیچد و اشک می ریزد؛ اینی که می بینید امام سجاد گاهی صبحه می زند؛ اینی که می بینید رسول الله، با همه جلالت و عظمتش، وقتی دهه سوم ماه رمضان می آید، می گوید رختخواب مرا جمع کنید، بستری برای خود نمی گستراند؛ یعنی شبها دیگر وقت خواب نیست، وقت عبادت است، وقت تضرع است، وقت خضوع است در مقابل پروردگار؛ اینها را گمان مکن کارهای تصنعی است که انجام می گیرد. چقدر ناقص و ناآگاه است آن کسی که بگوید امام در دعای ابوحمزه می خواهد به مردم چیز یاد بدهد و خودش را نمی گوید. چقدر ناوارد و بی اطلاع از روح دعا و از کیفیت مناجات بندگان صالح با خداست، آن کسی که خیال می کند آن گریه و ناله و اشک امام علیه السلام برای آموزش دادن است. ... او این عظمت را می فهمد، می گیرد، درک می کند و به همین دلیل است که آن جور می پیچد و اشک می ریزد.

وقتی که یاد خدا به میان بیاید، آن حالت هیبت، آن حالت خشیت، آن احساس ترس و بیم، آن حالت رعبی که ناشی از احساس حقارت خود در مقابل عظمت خداست، بر دل مؤمن مسلط می شود، «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ». خدا برای انسان از صورت بازیچه بیرون می آید، نام خدا از صورت یک ذکر اعتیاد گونه خارج می شود. در مجلس یک نفر که می نشیند؛ یا الله، به عنوان یک جمله احترام آمیز؛ خمیازه که آدم می کشد، آخرش لا اله الا الله، با خستگی؛ از این حالتها که نشانه بی اعتنایی و بی ادراکی و عدم حساسیت روان انسان در مقابل یاد خدا و نام خدا و عظمت خداست، از این صورتها دیگر خارج می شود قلب یک انسان خداشناس و عظمت بین، کسی که ادراک می کند و احساس می کند عظمت پروردگار را. ...

۲- فزونی ایمان به هنگام تلاوت قرآن

«وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا». نشانه دیگر مؤمن این است که وقتی آیات خدا بر آنان فرو خوانده می شود، یا خودشان می خوانند یا کس دیگری برای آنها این آیات را فرو می خواند، ایمانشان افزون می گردد، «زَادَتْهُمْ إِيمَانًا». ... ایمان به صورت یک آب راکد، در وجود یک مؤمن، معنی ندارد. آن کسانی که یک کلمه ای را در کودکی فرا گرفته اند، بر اثر شک دوران بلوغ، آن یک کلمه از آن صلابت و از آن عظمت در روح اینها افتاد، کوچک شد، ناقص شد، ناچیز شد، یک نیمه ایمانی، یک نیمه حقیقی در روحشان باقی ماند، آنهم بر اثر پیش آمدن جریانات و حوادث گوناگون، مدام کاسته شد و کاسته شد؛ یک چنین ایمانی یک روزی هم از انسان به آسانی گرفته می شود. ایمان مستودع، ایمان عاریت، مؤمن این جور نیست. مؤمن راستین، آن مؤمنی است که

اگر یک کلمه از حقایق و معارف دینی و الهی در دل اوست، آن یک کلمه را با تدبر، با دقت نظر، با اندیشیدن، با هر چه نسبت به آن یک کلمه مساعد، ایمان خود را زیادتیر کردن، این ایمان را از زایل شدن نجات بدهد. مؤمن واقعی این است.

از این آیه و از این جمله استفاده می‌کنیم که با تلاوت قرآن، ایمان انسان مؤمن باید زیاد بشود؛ و از این جمله اتخاذ سند می‌کنیم، ... و به آن کسانی که می‌گویند قرآن را ترجمه نکنید، معنا نکنید، تفسیر نکنید که عقل ما نمی‌رسد، به آن‌ها می‌گوییم اگر ما قرآن را نمی‌توانستیم بفهمیم، چگونه ایمان ما با خواندن قرآن زیاد می‌شود؟ پس پیداست، قرآن کتاب رمز نیست. قرآن کتابی است که باید آن را خواند به قصد فهمیدن و فهمیدن به قصد افزون شدن و نیرومندتر شدن ایمان. ...

۳- توکل بر خداوند

دنباله آیه «وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»، نشانه دیگر مؤمنین این است که بر پروردگار خود توکل و اتکا می‌کنند؛ یعنی چه توکل می‌کنند؟ یعنی دست را روی دست می‌گذارند، می‌گویند خدا خودش درست می‌کند؟ نه، معنای توکل این نیست. آن کسی که دست روی دست می‌گذارد در مقابل تکلیف‌ها و تعهد‌ها و مسئولیت‌ها، به جای این که نیروی خود را مسئول بداند، معجزه‌خدایی را مسئول فرض می‌کند؛ این چنین آدمی باید بداند که قرآن این عمل را رد کرده است، به صورت مشت محکمی بر دهان بنی‌اسرائیل که به موسی گفتند: «فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» تو و پروردگارت بروید، مشغول جنگ بشوید، با دشمن بستیزید، ما اینجا نشستیم به تعبیر بنده کنار دیوار، زیر سایه وقتی فتح کردید، ما را هم خبر کنید تا بیاییم. این را قرآن نفی می‌کند... پس توکل به این معنا نیست. این حرفی که در بین مردم رایج شده دارم می‌گویم تا همه بشنوند و همه بفهمند اینی که رایج میان مردم است؛ می‌گویند: آقا، خدا خودش باید اصلاح بکند، از بنده خدا کاری بر نمی‌آید؛ این غلط است. اگر از بنده خدا کاری بر نمی‌آید، اگر برای از بین بردن و ریشه کن کردن فساد، اراده آدمی و نیروی آدمی به کار نمی‌آید، خدا انبیا را بسیج نمی‌کرد. مردم را به پیروی از انبیا دعوت نمی‌کرد. ...

پس توکل یعنی چه؟ توکل یعنی در همه حال، اتکا و امیدت به خدا باشد. اگر درست موشکافی کنید، می‌بینید با این تعبیری که بنده عرض می‌کنم: در همه حال اتکا و امیدت به خدا باشد؛ با این تعبیر، توکل از صورت یک چیز مخدر درمی‌آید، به صورت یک عامل برانگیزاننده و عامل تحرک، جلوه‌گری می‌کند.

دیدید بعضی‌ها در دشواری‌های زندگی، در بحران‌ها، در آنجایی که از همه وسایل ظاهری دستشان کوتاه است، چه می‌کنند؟ دیدید؟ شنیدید؟ یکی از چند کار را انجام می‌دهند: یا تسلیم دشمن می‌شود، می‌گوید وقتی یک کاری از من بر نمی‌آید چه کنم؟ یا تسلیم مسیر زندگی عادی می‌شود. ... راه دیگر این است که به زندگی خودشان خاتمه بدهند. ...

... اما برای انسان باخدا در دیگری در بن‌بست‌ها باز می‌شود که باز شدن آن در، درهای دیگری را، درهای شرافت کش را به روی او می‌بندد. آن در، چه دری است؟ در توکل به خدا. ... بن‌بست از جنگ احد بالاتر؟ ... راه‌های نجات به کلی بسته، اسلحه‌ها روی زمین افتاده، دشمن مجهز، مسلط، مسیطر، آنچه اینجا به داد انسان می‌رسد، آن دریچه‌ای است که خداپرستان فقط دارند؛ اتکای به خدا. چه بن‌بستی؟ بن‌بست کدام است؟ پیغمبر از دنیا رفته باشد، خدای پیغمبر که از بین نرفته است. تکلیف که از بین نرفته است. آدم با توکل در اینجا مثل چه کسی عمل می‌کند؟ مثل امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، مثل ابودجانه، مثل دو تا، سه تا سرباز دیگر، این‌ها آدم‌های با توکل بودند. بی توکل‌ها چه کسانی بودند؟ آن‌هایی که از احد تا مدینه، پشت سرشان را هم نگاه نکردند، دویدند تا خود دروازه‌های شهر. ...

لذا آن کسی که توکل را دست بر روی دست گذاشتن، به امید آینده مجهول بی‌تلاش نشستن، ایمان خود را از نیروی خود سلب کردن، معنا می‌کند؛ آن کسی که توکل را به معنای خط‌نسخی بر روی اراده انسان و قدرت او وانمود می‌کند؛ این چنین آدمی یا توکل را نمی‌فهمد، اسلام سرش نمی‌شود، توکل را درک نمی‌کند؛ یا نه؛ می‌فهمد، شرف سرش نمی‌شود، می‌خواهد عوضی معنا کند تا مردم بی توکل بار بیابند تا مردم عوضی بار بیابند. معنای توکل این است، «وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ». به نظر من دو بال نیرومند برای پرواز انسان در تلاش‌های زندگی، یکی صبر است، یکی توکل. هر امتی که این دو بال را داشته باشد، از تیررس دشمن‌های خاکی به کلی دور خواهد شد؛ بال صبر و بار توکل، «وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» این سه تا علامت برای مؤمن. ...

۴- اقامه نماز

... چهارم، «الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» آن‌ها که به پا می‌دارند نماز را. آقایان توجه کنید، یک فرقی است بین تعبیر الذین یصلون و «الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ». یصلون، یعنی نماز می‌گزارند. اگر فقط نماز گزاردن مطرح بود، فقط این دولا و راست شدن مطرح بود، اینجا لازم نبود که «يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» بگویند، دو کلمه بیاورند، طول و تفسیر بدهند، می‌توانستند بگویند یصلون، الذین یصلون، آن‌هایی که نماز می‌خوانند. پیدا است که «يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» به پا می‌دارند نماز را، غیر از نمازخواندن یک چیز

دیگری است، یک حقیقت برتر و بالاتری است. چیست به نظر شما این حقیقت؟ به پا داشتن نماز یعنی چه؟

چند جور می‌شود احتمال داد، ممکن است همه این احتمالات هم درست باشد. یکی این که بگوییم اقامه نماز، به پا داشتن نماز، یعنی نماز را به صورت کامل، به صورت همه‌جانبه، به صورت تمام به‌جا آوردن، «يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ»؛ و اقامه در زبان عرب، در اصلاحات عربی، اتفاقاً به همین معانی هم هست؛ یعنی کار را به صورت کامل انجام دادن، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» همه صورت را، همه وجود را به سوی دین برگردان، به صورت کامل. یک احتمال این؛ و واقعش هم همین است که اگر کسی نماز را اقامه به این معنا نکند، یعنی به صورت کامل انجام بدهد، با ارکان صحیح، با توجه به آموزش‌ها و الهام‌های نماز، ... اگر کسی این جور نماز بخواند، جداً فلاح و رستگاری در انتظار اوست.

آدمی که نماز خوب می‌خواند، همه مشکلات برایش آسان است. شنیدید که بعضی از بزرگان دین، در هنگام توجه شدید و مصیبت‌ها، دو رکعت نماز می‌خواندند؟ شنیدید که رسول خدا در هنگام بحران‌ها و شدت‌ها رو می‌کرد به بلال و می‌گفت: «ارحنا یا بلال» بلال ما را آسوده کن، برو اذان بگو. «أَبْرِدْ أَبْرِدْ يَا بِلَالُ» خنک کن دل ما را ای بلال؛ یعنی اذان بگو. ...

این یک احتمال، احتمال دیگر این است که «الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» نماز را به پا می‌دارند، یعنی در جامعه به پا می‌دارند، جامعه را جامعه نمازخوان می‌کند. بعضی‌ها دلشان خوش است که خودشان نماز می‌خوانند، به جای هفده رکعت در شبانه‌روز، پنجاه‌ویک رکعت می‌خوانند، غیر از نمازهای مستحبی دیگر. اگر بگویند، بابا، مردم گروه گروه از دین دارند رو برمی‌گردانند، غمشان نیست.

گفت: آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج. می‌گوید آقا، ما گلیم خودمان را دربریم خیلی کار است، خیلی هنر است، به دیگران نمی‌رسیم، بعضی این جوری‌اند. آن عملی که نشانه ایمان است، این عمل نیست. هرکسی نماز خوب بخواند، اما خودش بخواند، دیگران کاری نداشته باشد، این درست نیست. درست نیست، یعنی کامل نیست ...

نشانه ایمان چیست؟ اقامه صلاه، نماز را در جامعه به پا داشتن، همگان را نمازخوان کردن، نه به معنای این که یک عبادت همه‌جانبه انجام بدهند، ... نه این که فلانی نمازخوان نیست، نمازخوانش کنیم؛ یعنی جامعه نمازخوان، یعنی جامعه‌ای که دائماً به یاد خدا و درراه خداست. جامعه‌ای که می‌گوید «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» جز خدا کسی را عبادت و عبودیت نمی‌کند و جز به خدا به هیچ کس دیگر اتکا و از کسی استعانت نمی‌جوید. جامعه نمازخوان یعنی آن جامعه‌ای که هرروز از

سردمداران فساد، یعنی مغضوب علیهم و از دنباله روان فساد، یعنی از «ضالین» تبری می‌جوید. نماز این‌هاست.

اگر کسی سعی کند انسان‌های دیگر را نمازخوان کند به این معنا، این در حقیقت تلاشی و کوششی در راه عبودیت مطلق حق، در راه ریشه‌کن کردن فساد، در راه از بین بردن من و ما، در راه ایجاد وحدت اجتماعی و انسانی میان آحاد امت مسلمان و آحاد بشریت، تلاشی در این راه انجام داده، اقامه صلاه یعنی این؛ یعنی شما کاری بکنید که همه مردم، در هر روزی پنج نوبت و هر نوبتی چند بار بگویند «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ».

خدا! فقط در مقابل تو گردن عبودیت و پشت عبودیت خم می‌کنیم، نه در مقابل غیر تو. هر روزی چند نوبت و هر نوبتی چند مرتبه از «مَغْضُوبٍ عَلَيْهِمْ» و از «ضَالِّينَ» یعنی از سردمداران فساد و از دنباله روان آنان تبری بجوید، بیزاری بجوید، یک چنین جامعه‌ای درست کند. امکان دارد اقامه صلاه هم به این معنا باشد.

۵- انفاق

«وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» نشانه دیگر مؤمنان چیست؟ این است که از آنچه به آنان روزی کرده‌ایم، انفاق می‌کنند. انفاق یعنی چه؟ ... انفاق یعنی پر کردن خلأها و نیازها. آن خرج کردنی که خلأی را پر کند، نیازی را برآورده کند، این را می‌گویند انفاق. ...

«وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»، یعنی چه؟ یعنی مؤمنین آن کسانی هستند که از آنچه ما به آن‌ها روزی کرده‌ایم، اسم مال در آن نیست؛ از پول‌هایی که به آن‌ها داده‌ایم؟ نه؛ فرق نمی‌کند، از پولی که دادیم، از عمری که دادیم، از فرزندی که دادیم، از آبرویی که دادیم، از توان جسمی که دادیم، از زبانی که دادیم، از فکر و مغزی که دادیم، از همه امکاناتی که دادیم، فرمود «مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ» از هر آنچه ما به آن‌ها روزی داده‌ایم، چه می‌کنند؟ «يُنْفِقُونَ» ...

... بعد از این اگر خواستید وقت صرف کنید، اگر خواستید آبرو مایه بگذارید، اگر خواستید پول خرج بکنید، خوب فکر کنید، ببینید آیا با این مایه گذاشتن، دارید انفاق می‌کنید یا خرج بیهوده می‌کنید؟

«أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا» اینان‌اند مؤمنان راستین، «لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ» برای آنان است رتبه‌هایی درجات، رتبه‌ها، مرتبه‌ها «عِنْدَ رَبِّهِمْ» در نزد پروردگارشان، «وَمَغْفِرَةٌ» غفران هم از آن این‌هاست. ... «وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» و روزی شرافتمندانه و روزی کریمانه بی‌ذلت بی‌عسرت بی‌سرافکندگی. این چنین روزی خدا به این‌ها می‌دهد.

هر جا جامعه مؤمنی پیدا کردید، یک فرد را نمی گویم ... یک جامعه آن وقتی لقمه نانش پاکیزه، توأم با سربلندی و کرامت است، آن وقتی عزیز و شرافتمندانه روزی می گیرد که مؤمن باشد و دارای این صفات. اگر این جوری بود همه آن شعارهایی که امروز احزاب سیاسی دنیا دارند در گوشه و کنار پشت بلند گوها به راست یا به دروغ مطرح می کنند و در میان ملت های عالم، همه آن شعارها در جامعه ایمانی محقق خواهد شد. ...

نگاهی گذرا به مبحث دوم

پس از تعریف ایمان، لوازم ایمان و شاخص های ایمان بیان می شود، منظور از لوازم ایمان، وظایفی است که مؤمن بر عهده دارد و منظور از شاخص ها، ابزارهای سنجش ایمان است.

مبحث سوم: ایمان از روی آگاهی

سؤالات:

- ۱- رهبران الهی و غیر الهی چه تفاوتی دارند؟
- ۲- ایمان آگاهانه چه ویژگی‌هایی دارد و چگونه حاصل می‌شود؟
- ۳- ایمان ناآگاهانه چگونه ایمانی است؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ <١٩٠> الَّذِينَ يَذْكُرُونَ
اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا
سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ <١٩١>

سوره مبارکه آل عمران

ایمان، خصلت برجسته رهبران الهی

با توجه به چند آیه‌ای که امروز ما تلاوت می‌کنیم ... دو سه حقیقت دیگر درباره ایمان به دست می‌آید. اولاً ایمان یک خصلت برجسته پیامبران خدا و مؤمنان و دنباله روان آن هاست؛ ایمان داشتن، باور داشتن به رسالت خود. فرق میان رهبران الهی و رهبران سیاست‌مدار جهانی در همین جاست. رهبر الهی مانند راهرو این راه، به آنچه می‌گوید، به گامی که برمی‌دارد، به راهی که می‌پیماید، به همه وجودش صمیمانه مؤمن است. درحالی‌که سیاست‌مداران عالم، احياناً سخنان زیبایی و بیانات دلکش و شیوایی ممکن است داشته باشند، اما به آنچه می‌گویند، ایمان، یا ایمان به قدر لازم ندارند. نقل کرده‌اند از رهبران یکی از بزرگ‌ترین کشورهای بلوک شرق با داعیه‌های الحادیشان و بافرهنگ و مکتبی که هر فکر غیرمادی را به شدت محکوم می‌کند، از این‌ها نقل کرده‌اند که پس از استقلال هندوستان، برای این که دل میلیون‌ها توده هندی تازه به استقلال رسیده را به دست بیاورند، در سفری که به سرزمین هندوستان انجام دادند، هندوها و هندی‌ها عموماً باکمال تعجب نگاه

کردند، دیدند بر روی پیشانی رهبران این کشور کمونیستی نقش تیلاک هست. تیلاک یا تیلک یکی از رهبران آزادی‌خواه هندوستان بود که روحانی بود. ... برای جلب توجه عامه مردم، نقش تیلاک روی پیشانی‌شان رسم کردند؛ یعنی ما هم بله، یعنی ما هم با شما در این زمینه هم‌فکریم، درحالی که ادعاهایشان این سخن را تخطئه می‌کرد و مکتبشان تخطئه می‌کند.

شأن یک عده رهبر سیاست‌مدار دور از مسئولیت‌های معنوی و ایمانی و الهی همین است؛ اما پیغمبران خدا نه، به آنچه گفته‌اند، با تمام وجودشان مؤمن بوده‌اند؛ به آنچه مردم را به آن دعوت کرده‌اند، خود پیش از همه، شتابان رسیده‌اند. ... پیغمبر اکرم در مهم‌ترین و خطرناک‌ترین حادثه‌های صدر اسلام خودش بود. درست است که عبدالله مسعود کتک می‌خورد، درست است که خَبَّابٌ شکنجه می‌شد، درست است که عمار یاسر زیر شکنجه می‌افتاد، اما شکنجه خود پیغمبر از این‌ها کم نبود و بیشتر بود. وضع پیغمبر را اگر مقایسه کنید با وضع این مسلمانان پاکباز پیرامونش، می‌بینید که عمل نسبت به خود رسول‌الله از آن‌ها بیشتر و طاقت فرساتر بوده؛ پیش قدم، پیش گام.

ایمان از جمله خصوصیتی است که در پیامبران خدا هست و اینجا ایمان یعنی باور، قبول و پذیرش با تمام وجود، باور به آنچه می‌گوید. نشانه باور داشتن هم همین است که خود، پیشاپیش دیگران در آن راه گام بردارد و حرکت می‌کند؛ لذا آیه قرآن به ما این جور می‌آموزد، می‌فرماید: «**أَمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ**» ایمان آورده است پیامبر به آنچه نازل شده است به سوی او از پروردگارش، «**وَالْمُؤْمِنُونَ**» مؤمنان و گرویدن به او، آن افراد برجسته‌ای که پیرامون او را گرفتند و بلندگوهای دعوت او شدند نیز چنین‌اند، «**كُلُّ أَمَنٍ بِاللَّهِ**» همگی یا هر یک، ایمان آوردند به خدا، خدا را قبول کردند، باورش‌ان آمد، «**وَمَلَأْتَكْتَهُ**» و فرشتگان خدا «**وَوَكَّتَبَهُ**» و کتاب‌های آسمانی از آغاز تا انجام یکسره، «**وَرُسُلِهِ**» و همه پیامبران او را. ایمان پیغمبر و یارانش به همگان است، چون راه یک‌راه است، - در این راه انبیا چون ساربانند دلیل و راهنمای کاروانند.

همه ساربان یک قافله، قافله‌سالار یک‌راه، رهبران به سوی یک هدف، با مردم همه‌جا، همه همراه بوده‌اند و به سوی یک مقصد پیش می‌تازیده‌اند. «**لَا تَفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ**» این از زبان مؤمنین است ما تفاوت نمی‌گذاریم میان هیچ‌یک از پیغمبرانش. برای ما عیسی محترم است، همچنان که موسی، همچنان که ابراهیم، همچنان که ادریس، همچنان که یعقوب، همچنان که جرجیس، همچنان که نوح، همچنان که تمام پیامبران از آغاز تا انجام؛ همه مأموران خداوند بودند، مأموران یک هدف،

^۹ خَبَّابٌ بن اُرت، وی اهل نبطیه و از بردگانی بود که به ندای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لیبیک گفت و با وجود شکنجه‌های بسیار، در کنار ایشان ماند. در جنگ‌های صفین و نهروان نیز در کنار امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

مبشران یک سعادت و یک بهشت، همه بر روی یک خط. «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» تفاوت نمی گذاریم میان هیچ یک از پیامبران... ..

«وَقَالُوا» دقت کنید به این دو سه جمله که برای مطلبی که بعداً می گویم، محل شاهی است. پس ایمان را پیغمبران دارند، پیغمبر ما هم دارد، مؤمنان و گرویدگان و پیوستگان به او هم، همه ایمان دارند، «وَقَالُوا» و گویند، «سَمِعْنَا وَ اطَّعْنَا» شنیدیم، فهمیدیم، نیوشیدیم، «سَمِعْنَا»، نه این که به گوشمان خورد.

شمع، شمع یعنی شنوایی؛ حالت شنوایی، غیر از گوش است، گوش به معنای این عضو جارحه خاص، با لفظ اذن در عربی تعبیر می شود. شمع یعنی شنوایی. شما در فارسی هم می بینید، فلان کس را می گویند حرف گوش کن است، فلان کس حرف را می شنود. شنیدی چه گفتم یا نه؟ به مخاطبتان می گویند، شنیدی چه گفتم؟ خب معلوم است، بین شما نیم متر بیشتر فاصله نبود، صداقت تا ده متری هم می آید، معلوم است که شنیده. می خواهی بگویی: فهمیدی چه گفتم؟ به مغزت فرورفت؟ به خورد ذهن رفت یا نرفت؟ این ها می گویند «سَمِعْنَا»، ما با تمام وجود فهمیدیم آنچه را که خداوند برای ما معین کرده و فرستاده بود.

«وَأَطَعْنَا» و اطاعت کردیم؛ یعنی چه؟ یعنی اطاعت ما کورکورانه نبود، اطاعت ما از روی آگاهی و روشنی و سمع بود. «عُفْرَانِكَ رَبَّنَا» آمرزش، مغفرت پروردگار ما. پاداشی که از تو می خواهیم خدایا، مغفرت توست نه چیز دیگر، «وَأِلَيْكَ الْمَصِيرُ» بازگشت ما به سوی توست. ...

تا اینجا چه فهمیدیم از این آیات؟ این نکته را که ایمان و باور، خاصیت وابستگی به دعوت اسلام است. آدم هایی که ایمانی ندارند، باوری ندارند، فقط چون دیگران رفتند، این ها هم احتیاطاً دارند می روند، این ها در حوزه قلمروی فکر اسلامی داخل نیستند، رودبایستی هم ندارند، ایمان لازم است. ایمان یعنی باور، به وضوح مطلب را پذیرفتن و قبول کردن، یعنی دنبال یک جاذبه حرکت کردن. اگر این جاذبه در مکتب دین و قرآن نباشد و دل تو را تسخیر نکرده باشد؛ یعنی اگر ایمان در این دل نباشد، این دل مرده است، زنده به نور اسلام نیست، نمی شود به آن گفت مُسَلِم. پس ایمان لازم است. این مطلب اول.

انواع ایمان

۱- ایمان ناآگاهانه

مطلب دوم ... این است که ایمان دو جور است. یک جور ایمان مقلدانه، متعصبانه؛ چون پدران و بزرگ تران باور کرده بودند، ما هم باور کردیم؛ چون در کتاب ما، در حوزه دین ما، این جور می

گویند، ما هم این جور می‌گوییم ولو تو دلیلی بیاوری، بیخود آوردی، حرف تو را قبول نمی‌کنیم. این هم یک نوع ایمان است، اما ایمانی است یا از روی تقلید یا از روی تعصب، دو جور است. یا از روی تقلید است، مثل عامه مردم؛ از نوع مردم اگر پرسى آقا، از کجا گفتی که پیغمبر اسلم حق است؟ هیچ نمی‌دانند، هیچ نمی‌دانند! چون پدرها گفتند، چون معلم توی مدرسه گفته، چون مردم در کوچه و بازار معمولاً می‌گویند پیغمبر حق است، این هم می‌گوید پیغمبر حق است ایمان هم دارد ها؛ یعنی واقعاً باورش آمده که پیغمبر حق است، اما این باور از زبان این و آن و از روی تقلید و چشم‌بسته به دست آمده است.

مثل همین ایمان مقلدانه است ایمان متعصبانه؛ که بعضی‌ها حاضرند العیاذ بالله به پیغمبرهای دیگر بی‌احترامی کنند، برای خاطر دل‌خوشی پیغمبر ما! خیال می‌کنند در ملکوت‌اعلی هم میان پیغمبران تناقض هست و متأسفانه این مخصوص طبقه ناآگاه نیست. گاهی در میان طبقاتی که انسان انتظارات بیشتری از آن‌ها دارد، انتظار دارد که بیشتر فهمیده باشند، بیشتر درک کرده باشند، از این‌گونه اشتباهات به چشم می‌خورد که نمونه‌هایش را گاهی گوشه‌کنار دیده‌ایم و لزومی ندارد که بازگو کنیم. این را می‌گویند متعصبانه. چون دین اسلام چنین می‌گوید، این درست است و چون ادیان دیگر می‌گویند، غلط است. چون فلان عمل را ما مسلمان‌ها انجام می‌دهیم، این درست است؛ چون دیگران فلان عمل دیگر را انجام می‌دهند، این غلط است. یک ایمانی دارد، اما این ایمان متکی به دلیل نیست، فقط از روی تعصب است؛ و تعصب می‌داند یعنی جانبداری بدون دلیل، جانبداری از روی احساسی، نه از روی منطق، این را می‌گویند تعصب. این ایمان مقلدانه و متعصبانه است.

... آن ایمانی که در اسلام ارزش دارد، ایمان مقلدانه و متعصبانه نیست؛ یعنی ایمان مقلدانه و متعصبانه قیمتی ندارد. دلیل می‌خواهید؟ از ده دلیل یکی را بگویم و آن یک دلیل این است که ایمان وقتی از روی تقلید و تعصب بود، زائل شدنش هم به آسانی کسب خود ایمان تقلیدی، آسان است. همان‌طور که بچه، بدون هیچ زحمتی و شاگرد، بدون هیچ‌گونه تلاشی، از پدر و مادر یا اولیای مدرسه‌اش یک ایمانی را مفت گرفت، به همین صورت هم دزدان ایمان، این ایمان را از او مفت می‌گیرند و ناگهان وقتی نگاه می‌کنی، یک نسل بی‌ایمان، ایمان‌ها همه غارت‌زده، از بین رفته، ایمان‌ها همه پوچ شده؛ در مقابل شعله مادیت، ایمان‌ها مثل برفی در چله تابستان آب شده و به زمین فرورفته. چه کسی را دارم می‌گویم؟ خیلی عادی و معمولی است که بگویم نسل جوان لکن باید عرض کنم که من نمی‌گویم آن نسل بی‌ایمان، نسل جوان است؛ برای خاطر اینکه باز اگر شکوفه‌های ایمان را ما داریم از گوشه و کنار، به صورت جلوه‌ای مشاهده می‌کنیم، در نسل جوان داریم مشاهده می‌کنیم،

باز مرحبا به نسل جوان که دنبال ایمان غیر تقلیدی و غیر متعصبانه و از روی آگاهی هستند. نخیر، بنده نسل قبل از جوان را می‌خواهم بگویم، این نسل قبل از جوان اجتماع ما، اینهایی که به یک چیزهایی، به صورت یک ایمان‌های کوری عقیده دارند ... آنهایی که از آگاهی‌ها و روشن‌بینی‌های خاص نسل جوان امروز مسلمان محروم ماندند، از آن ایمان عمیق راسخ مصون مانده از آسیب زمان دو نسل قبل هم، متأسفانه محروم ماندند. نه آن درک و شعور و آگاهی هست که بتواند در سایه آن درک، یک ایمان مستقری در خود به وجود بیاورد و قید پول و مقام و شهرت و محبوبیت و رفاه و آسودگی را بزند و نه یک صندوقچه محکم و حصار قوی مستحکمی، مثل دو قرن پیش و یک قرن پیش در اطرافش هست که ایمانش را در صندوق‌خانه اقلأ حفظ کند، ولو همان ایمان مقلدانه را.... خوشا به حال آن کسانی که ایمان خود را از روی آگاهی، از روی درک، از روی شعور، از روی فهم انتخاب می‌کنند. سیل می‌آید درخت‌های تناور را می‌برد، اما آن گیاهی که اگرچه باریک و نازک و لطیف است، اما دو برابر خود، ریشه‌اش زیرزمین است، او همچنان سالم می‌ماند، او می‌ماند. آنچه از بنیان است، زائل شدنی نیست با این حرف‌ها.

۲- ایمان آگاهانه

... این یک حقیقت و یک نکته مسلم است در اسلام؛ برادران! ایمان ارزشمند، ایمان آگاهانه است، ایمان توأم با درک و شعور است، ایمانی است که از روی بصیرت، با چشم باز، بدون ترس از اشکال، به وجود آمده باشد. آن ایمانی که فلان مرد مسلمان دارد، برای نگه‌داشتنش باید بگوئیم روزنامه نخواند، فلان کتاب را نخواند، در کوچه‌بازار راه نروند، با فلان کس حرف نزنند، سرما و گرما نخورد، آفتاب و مهتاب نبینند تا بماند؛ این ایمان متأسفانه نخواهد ماند. ایمانی لازم است که آن چنان آگاهانه انتخاب شده باشد که در سخت‌ترین شرایط هم آن ایمان از او گرفته نشود. «الْأَمَنُ أَكْرَهُ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»، درباره عمار یاسر، آیه قرآن می‌گوید: اگر در زیر شکنجه، برای خاطر آنکه دشمن را از خود لحظه‌ای منصرف کنی، یک جمله گفتی، بگو، ایمان تو ایمانی نیست که با شکنجه از قلبت زائل بشود. آن ایمانی که خباب بن ارت دارد، آهن را داغ می‌کنند به گردنش می‌چسبانند، شوخی نیست، آهن گداخته را به بدنش نزدیک می‌کردند و به پوست بدنش می‌چسبانیدند، این به خاطر آن ایمان آگاهانه عمیقش، دست بر نمی‌داشت، ایمان این است.

ایمان از روی روشنی، از روی درک، از روی فکر، با محاسبه‌های صحیح وقتی که انجام گرفت، آن وقت لازم نیست ما این ایمان را در پارچه و در کهنه و در صندوقچه و در صندوق‌خانه بگذاریم که مبدا گرما و سرما و گردوخاک و غبار به آن آسیب برساند؛ آسیبی به آن نمی‌رسد. این ایمان

های ناشعورانه است که آدم مدام دل دل دارد، مبادا، مبادا، مبادا. اگر بخواهیم ایمان‌ها استوار باشد، اگر بخواهیم ایمان‌ها زائل نشود، اگر بخواهیم ایمان، ایمان آگاهانه باشد، باید دائماً آگاهی بدهیم به آن کسانی که می‌خواهیم مؤمن باشند. از آگاه شدن این‌ها واهمه نکنیم، از چشم و گوش بسته ماندن این‌ها لذت نبریم. راهش این است تا خوب مایه آگاهی در مغزها و دل‌ها و فکرها به وجود بیاید و با آن آگاهی، یک ایمان صحیح، مستحکم، یک بتن آرمه در دل او بنا بشود، آن وقت با توپ شرنپل هم به قول جوان‌های قدیمی، زائل شدنی نیست. اسلام می‌گوید ایمان، آگاهانه باید باشد. این آیاتی که در آخر سوره آل عمران است، ایمان آگاهانه را به ما معرفی می‌کند.

«ان فی خلقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»، این‌ها مقدمه است، «ان فی خلقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین «وَ اِخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ» آمدورفت شب و روز، «لآیات» همانا نشانه‌هایی است، برای گیج‌ها؟ برای بی‌هوش‌ها؟ برای آنان که نمی‌اندیشند؟ ابداً! «الْأُولَى الْآلِبَابِ» برای خردمندان. خردمند، آن که دارای خرد و نیروی فهمیدن است و او همه مردم‌اند، در صورتی که فکر و هوششان را به کار بیندازند. والا خردمنداها از اول ولادت با یک آرم مخصوصی جدا نشدند که بگوییم ما جزو آن‌ها نبودیم و خردمند نمی‌توانیم بشویم ... **اولی الالباب** یعنی آنها که نیروی فکر و اندیشه و خرد را به کار می‌زنند تا خردمند می‌شوند.

چه کسانی اند **اولی الالباب**؟ ببینید، اینجا یکی از نکات لطیف قرآن است. وقتی که **اولی الباب** را می‌خواهد بگوید، خردمندان را می‌خواهد بگوید و می‌خواهد معرفی بکند، اگر مردم معمولی بخواهند معرفی کنند، می‌گویند خردمند آن کسی است که در همه امور زندگی‌اش پیشرو است، در هیچ کار سرش کلاه نمی‌رود، در کاسبی‌ها، در پلتیک‌ها، در سیاست‌بازی‌ها در معارضه‌ها و مقابله‌های با حریف‌ها، همه جا دست او روی دست حریف‌هاست. قرآن چون هیچ‌یک از این بازیگری‌ها را قبول ندارد، چون ارزش واقعی را برای انسان، اتصال و ارتباط با خدا می‌داند، خردمند را به این صورت معرفی می‌کند؛ خردمند از نظر قرآن آن کسی است که این عالی‌ترین ارزش‌ها را بیش از همه چیز و همه کس موردنظر داشته باشد. «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ» آن کسانی اند خردمندان که یاد می‌کنند خدا را، «قیاماً» در حال ایستاده، «وَقُعُوداً» در حال نشسته، «وَعَلَى جُنُوبِهِمْ» در حال به یک پهلو افتاده؛ یعنی در همه حال، در همه حال به یاد خدایند؛ اما این به یاد خدا بودن به معنای یک حالت عرفانی خلسه آمیز درویش مآبانه نیست که بعضی دلشان خوش باشد که خیلی خوب، ما هم همیشه به یاد خداییم، همیشه هو می‌زنیم، نه؛ به یاد خدا بودن فعال، به یاد خدا بودنی که عملی محسوب می‌شود. چطور مگر؟

«وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و می‌اندیشند در آفرینش آسمان‌ها و زمین، در حال تفکرند. ببیند اولی‌الالباب، خردمندان آن کسانی‌اند که در حال تفکر باشند، «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». بعد که این تفکر و اندیشمندی را انجام می‌دهند، به زبان دل و زبان ظاهر چنین می‌گویند: «رَبَّنَا» پروردگار ما! «مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ» این را به بیهوده نیافریده‌ای، منزهی تو از این کار که به بیهوده بیافرینی؛ یعنی مهم‌ترین و اساسی‌ترین نقطه یک ایدئولوژی.

هر ایدئولوژی زندگی ساز، نقطه اساسی‌اش این است که من اینجا برای کاری هستم. اگر معتقد به خداست، می‌گوید مرا برای کاری آوردند؛ اگر معتقد به خدا نیست، می‌گوید من به هر حال کاری دارم اینجا. ببینید اساسی‌ترین نقاط یک فلسفه فکری که الهام‌بخش یک زندگی فردی و اجتماعی بشود، همین است: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا» الهی است، معتقد به خداست؛ لذا می‌گوید پروردگار ما، تو این آسمان و زمین را، این همه غوغا آر، به بیهوده و پوچی نیافریده‌ای، «سُبْحَانَكَ» تو از این منزّه و پیراسته‌ای که کار بیهوده بکنی؛ پس من مسئولیتی دارم، پس من باید راهی را بیمایم، پس من در مقابل این نظم عجیب و شگفت‌آور، یک نقطه‌ای هستم و برای کاری. در این نظم عجیب، یک جایی هم من دارم که اگر آنجا را به صورت درست و صحیح، آن عمل را به صورت آن‌چنانی که تو خواسته‌ای انجام ندهم، این نظم را خراب کرده‌ام. «سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» پس ما را ز شکنجه آتش محفوظ و مصون بدار؛ آتش قیامت که با وجود اینکه واقعیتی است، سبب آتش قهر و خشم و انتقام خدا و تکوین عالم نیز هست.

باید دقت کنید، این‌ها همه مقدمه است، برای اینکه ایمان آگاهانه را از توی این آیات، درست لمس کنیم، باید تا حالا خود دوستان توجه پیدا کرده باشید که چگونه آگاهی از این آیات متصاعد می‌شود، برمی‌خیزد؛ اما حالا دقت کنید. «رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَيْتَهُ» پروردگار ما، آن کسی را که تو به آتش وارد کنی، رسوا و خار و زبون کردی، «وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» و ستمگران را که تو داخل آتش کردی، هیچ یاور و پشتیبانی نیست، نه از تکوین و نه دستی از غیب، به هیچ صورت؛ یعنی آن کسانی که در راه ظلم و ستم، در راه کفر و نفاق، در راه باطل حرکت می‌کنند، محکوم به زوال و نیستی‌اند، هیچ چیزی در این عالم آن‌ها را حمایت نمی‌کند.

خب، «رَبَّنَا» این خردمندان باهوش، این اولی‌الالباب، این متفکران در آسمان و زمین، این کسانی که فهمیده‌اند که در این جهان به بیهوده نیامده‌اند و این جهان به بیهوده آفریده نشده است، ادامه سخن می‌دهند می‌رسیم اینجا به ایمان می‌گویند: «رَبَّنَا» ای پروردگار ما «إِنَّا سَمِعْنَا» ما شنیدیم و فهمیدیم، با گوش تن و با گوش دل، «مُنَادِيًا» منادی و غریو دهی را که «يُنَادِي لِلْإِيمَانِ» برای ایمان ندا

می کرد، صلاهی ایمان می داد، «أَنْ آمَنُوا بِرَبِّكُمْ» می گفت به پروردگارتان ایمان بیاورید، «فَأَمَّا» آن وقت ما ایمان آوردیم. چه جور ایمانی آوردند اینها؟ یک نفر گفته ایمان بیاورید، ایمان آورند؟ نه؛ اینها همان اولی اللباب اند، همان متفکرانند. این منادی ممکن است به ظاهر پیغمبری باشد، اما در باطن، پیامبر عقل و تفکر و بینش آنهاست که آنها را به سوی ایمان خدا فرامی خواند و دعوت می کند. پس منادی به آنها گفته ایمان بیاورید، آنها از روی بینش، از روی درک، از روی شعور و آگاهی کامل ایمان آوردند. این جور ایمانی در اسلام مطلوب است: ایمان آگاهانه. خب، این هم مطلب دوم.

تخطئه ایمان ناآگاهانه

یک مطلب سومی هم هست که آن را خیلی مختصر عرض می کنم؛ ... مطلب سوم این است که چون ایمان آگاهانه از نظر اسلام مطلوب است، چون که خدای متعال ایمان ناآگاهانه را قبول ندارد و ارج و ارزشی برایش قائل نیست؛ لذا چندین جای قرآن، ایمانهای کورکورانه مقلدانه متعصبانه که غالباً هم این جور ایمانها آدم را بامغز به زمین می کوبند، این چنین ایمانهایی را با شدت توبیخ می کند. یک آیه را اینجا نوشتیم که اگر بخواهیم پیدا کنیم در قرآن یک قدری مشکل می شود.

«وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ» صحبت از کافران و مرتجعان است و چون به آنان گفته شود که بیاید به سوی آنچه خدا فرستاده است و بیاید به سوی پیامبر. ... خب بیاید نزدیک بفهمید دیگر، به جای اینکه بیایند، به جای اینکه فکر کنند، به جای اینکه سعی کنند تا بفهمند و راهشان را انتخاب بکنند، «قالوا» گویند: «حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا» راه و رسمی که پدران خور را بر آن یافتیم، ما را بس. ما دنبال این حرفهای تازه نمی رویم. کافر، به گفته یکی از محققین، کفار در قرآن، همه جا یک اسم و تعبیر دیگری هستند از مرتجعان قرنها و عصرها. همه جا پیغمبر، روشنفکر زمان است، حرف نو دارد، راه نو دارد، به سوی نو دعوت می کند، اما کافران و مخالفان، متعصبان و مقلدان و متحجران و مرتجعانی هستند که راه نوی او را نمی پسندند. حرفشان هم این است که: ره چنان رو که رهروان رفتند. ما، پدر، مادرهایمان را این جور ندیدیم، ما پدرهایمان را جور دیگری دیدیم، می خواهیم همان جور بفهمیم، همان جور عمل کنیم. آن وقت قرآن در جواب چه می گوید؟ «أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ»، اینها کار این تقلید از پدران را به آنجا رساندند که: هر چند پدرانشان چیزی نمی داشتند و راه نمی یافتند نیز، ... به هر صورت، قرآن به اینها می گوید: ولو پدرهایتان هیچ چیز نمی فهمیدند، هیچ راهی نمی یافتند، نمی توانستند درست خیر و شر خودشان را بفهمند، باز هم شما از آنها تقلید می کنید؟ ببینید تقلید را چطور ملامت و شماتت می کند. ...

نگاهی گذرا به مبحث سوم

مهم‌ترین شاخصه و تفاوت رهبران الهی و پیروانشان با رهبران غیر الهی، ایمان و اعتقاد راسخ به مسیر و هدف است و رهروان این مسیر باید مجهز به ایمانی آگاهانه باشند که مسیر دستیابی به این ایمان آگاهانه تفکر است.

مبحث چهارم: ایمان زاینده و همراه با

تعهدات عملی

سؤالات:

۱- قرآن، ایمان واقعی را چگونه ایمانی می‌داند؟

۲- تعهدات ایمانی یک مسلمان چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۷۷) وَ جَاهِدُوا فِي
اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَلَّةً أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمْ
الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ
آتُوا الزَّكَاةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ (۷۸)

سوره مبارکه حج

ایمان و تعهدات عملی

مسأله این است که ایمان، بر طبق فرهنگ غیر قابل تردید قرآن، صرفاً یک امر قلبی نیست. درست است که ایمان یعنی باور و باور مربوط است به دل، اما قرآن هر باوری را، هر ایمان و قبول و پذیرشی را به رسمیت نمی‌شناسد. ایمان مجرد، ایمان قلبی خشک و خالی، ایمانی که در جوارح و اعضای مؤمن شاعش مشهود نیست؛ این ایمان از نظر اسلام ارزشمند نیست.

اول مؤمن به خدا، شیطان است. ابلیس پیش از آنکه بندگان پرمدعای پروردگار و فرزندان پرنواز و افاده آدم به این سرزمین خاکی بیایند، سالیانی خدای متعال را عبادت می‌کرد و دلش کانون

معرفت خدا بود، اما در آن بزنگاه، در آنجایی که ایمان‌ها همه آنجا به کار می‌آیند؛ یعنی در هنگام تعیین راه نهایی، این ایمان به کار ابلیس نیامد، این ایمان در همان دل ماند. من می‌گویم ایمانی که فقط در دل بماند، می‌پوسد و می‌خشکد؛ تو بگو نه، باقی می‌ماند؛ ما هم شبهه را قوی می‌گیریم، می‌گوییم ایمان در اعماق دل می‌ماند؛ اما ایمانی که در دل می‌ماند و به دست و پا و چشم و گوش و مغز و اعضا و جوارح و زندگی و نیروها و انرژی‌های ما نمی‌رسد، آن ایمان از نظر فرهنگ قرآنی ارزشمند نیست. ...

ایمان زاینده، ایمانی [است] که مثل سرچشمه‌ای فیاض عمل می‌زاید، ایمانی همراه با تعهد، ایمانی که باری بر دوش مؤمن می‌گذارد، ایمانی که همراهش عمل است.

بنا کردم «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» ها را در قرآن شمردن. دیدم با همین تعبیر، ده‌ها مورد، ایمان همراه با عمل صالح آمده است. ایمان تنها، ایمان بی تعهد، ایمانی همراه آن احساس مسئولیتی نباشد، نه به درد دنیا می‌خورد، نه به درد عقبی می‌خورد، این منطبق قرآن است. ... آن کسانی که فرض می‌کردند ایمان یک چیز است برای منطقه قلب آدمی، ولو انسان به لوازم و تعهدات ایمان پایبند نباشد، می‌تواند در حوزه مؤمنین باشد؛ آن کسانی که خیال می‌کردند با مؤمن بودن فقط، یعنی با باور داشتن فقط، بدون عمل، بدون تلاش، بدون مجاهدت، نویده‌های خدا در مورد مؤمنین نصیب انسان می‌گردد؛ آن‌هایی که گمان می‌کردند بهشت را به یک امر قلبی می‌دهند و بدون عمل، حکومت روی زمین را به یک امر قلبی می‌دهند نه به عمل؛ آن کسانی که تصور می‌کنند به طور خلاصه که اگر عمل را حذف کنیم، از ایمان چیزی باقی می‌ماند؛ این‌ها بایستی به این آیات و آیات دیگری که در تلاوت بعدی هست و ده‌ها مورد دیگر در قرآن و سراسر قرآن با دقت بیندیشند تا ببینند، آن ایمانی از نظر اسلام ارزش دارد که با عمل، با مسئولیت، با تکلیف، با تعهد همراه است.

اگر تعهدی احساس نکردی، در مؤمن بودن خودت شک کن. جامعه‌ای که به تعهدات ایمانی عمل نمی‌کند، نام خود را جامعه مؤمن نمی‌گذارد. آن کسانی که از قرآن شنیده‌اند: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» سست نشوید، غمگین نشوید، اگر مؤمن باشید از همه بهترید؛ آن کسانی که این صلای عجیب را از قرآن شنیده‌اند، بعد به واقعیت‌ها نگاه می‌کنند، می‌بینند مؤمنین به قرآن از همه برتر نیستند، بلکه گروکش همه هستند و تعجب می‌کنند که این وعده قرآن پس کو؟ و اگر زمانی برای انجام این وعده پیدا نکردند، منتظر ظهور ولی عصر صلوات الله علیه می‌مانند.

به این عده هم باید خاطر نشان ساخت که بله، وعده الهی حق است، هم در زمان ظهور مهدی موعود صلوات الله علیه و هم هر جایی که ایمان صورت ببندد؛ اما ایمانی که قرآن آن را همراه با عمل می‌داند، ایمانی که آن را از تعهد جدا نمی‌داند. ایمان، نه فقط یک امر قلبی.

اگر فقط تصدیق و پذیرش در صدق کلمه ایمان کافی بود، من می‌گویم اول مؤمن به پیغمبر ابولهب بود یا ولید بن مغیره مخزومی بود. آن هوشمندان عرب خیلی خوب می‌فهمیدند که رسول خدا دروغ نمی‌گوید، خوب می‌فهمیدند که راست می‌گوید. دلیل می‌خواهید؟ دلیلش اینکه می‌نشستند با هم پیاله‌شان تصمیم می‌گرفتند پیغمبر را رسوا کنند. می‌گفتند برویم بشنویم، ببینیم چه می‌گوید، عیب‌هایش را بگیریم، بعد که می‌رفتند می‌نشستند، فردا شب می‌آمدند، می‌گفتند نه، این کلام بشر نیست، این سخن خدای بشر است. پس قبول می‌کردند، تصدیق می‌کردند که او از سوی خدا سخن می‌گوید؛ اما جناب‌عالی بعد از چهارده قرن از آن تاریخ، او را مؤمن نمی‌دانی. من می‌گویم اگر او مؤمن نیست؛ به دلیل اینکه این ایمانش، این قبولش، این تصدیقش با تعهدهای متناسب هم‌ره نبوده، آیا ما مؤمنیم؟ درحالی که تصدیق ما هم با تعهدهای متناسب همراه نیست. چه می‌فرمایید شما؟

اگر فقط تشخیص و ایمان قلبی و باور کافی بود، عمروعاص باید اول شیعه عالم باشد. عمروعاصی که ماجرای غدیر خم را یا به چشم دیده، یا از کسانی که به چشم دیده‌اند شنیده، من و شما بعد از سیزده قرن و خرده ای این ماجرا را در کتاب‌ها فقط می‌خوانیم. عمروعاصی که درباره امام علی علیه‌السلام شعر می‌گوید، عمروعاصی که در دم احتضار، در آن حساس‌ترین ساعت‌ها و لحظه‌هایی که برای ذهن یک انسان مطرح است، اظهار ندامت می‌کند، اظهار پشیمانی می‌کند، می‌گوید دینم را به دنیای معاویه فروختم، با علی که می‌دانستم حق است، جنگیدم. پس عمروعاص به نظرم عمیق‌تر و علمی‌تر از شیعه قرن چهاردهم هجری به ولایت بلافضل امیرالمؤمنین پی برده و تصدیق کرده بود، اما آیا شیعه است؟ شما می‌گویید نه. چرا شیعه نیست؟ برای خاطر اینکه اعتقاد به امامت امیرالمؤمنین تعهدهایی می‌آورد. اول تعهدش بیعت نکردن با معاویه بن ابی سفیان است. عمروعاصی که با معاویه همدست می‌شود و با همین علی می‌جنگد؛ یعنی به تعهدهای تشیع، به مسئولیت‌ها و تکلیف‌هایی که این باور به انسان متوجه می‌کند، پایبند نمی‌ماند، شیعه نیست.

... آیا من و شما می‌توانیم معتقد باشیم و مطمئن که شیعه هستیم؟ مگر ما به تعهدهای شیعه بودن عاملیم؟ مگر ما پایبندیم؟ و سخن قرآن در این باره روشن و بی‌تردید و بی‌ابهام است. ... صریحاً نفی می‌کند ایمان را از آن کسانی که به‌طور مطلق پایبند به تعهدات ایمانی خود نیستند؛ بنابراین ایمانی

که در اسلام معتبر است این‌ها از اصول اعتقادی اسلام و تشیع است. ایمان زاینده و تعهد آفرین است. آن ایمانی که با تعهدهای عملی همراه باشد، اگر همراه نبود، منتظر نتیجه‌هایش هم نباش، منتظر نصرت در دنیا نباش، منتظر امنیت در دنیا باش. «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ». ... «الَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آوردند، «وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ» با ستم، با ستمگری، ایمان خود را نیامیختند، «أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ» امنیت برای آن‌هاست. آن ایمانی که با ستمگری همراه است، امنیت بر نمی‌دارد. آن ایمانی که تعهد در کنارش نیست، نصرت به مؤمن نمی‌دهد، پیروزی او را تضمین نمی‌کند، یاری خدا و یاری ذرات طبیعت و تکوین را برای او به ارمغان نمی‌آورد، خوشبختی و رستگاری دنیا و خلاصه یک کلام، بهشت دنیوی و اخروی را به او نمی‌دهد. پندهای بیهوده ناشی از راحت‌طلبی ضد این را به ما تلقین می‌کند. یک صفتی است در انسان که همیشه دنبال کارهای راحت‌تر می‌رود، حالت سهولت‌طلبی، سهل‌گرایی در انسان هست. بین دو کار اگر مخیرش کنید، هر کدام آسان‌تر است، هر کدام تلاش کمتری، مایه کمتری می‌برد، آن را انسان انتخاب می‌کند، این ویژگی به ما می‌گوید راه آسان‌تر را بپذیر، راه کم‌خرج‌تر را، راه بی‌تلاش‌تر را، از طرفی ایمان مذهبی می‌گوید بهشت از دست نرفته باشد، مجبوریم بنشینیم فرمول درست کنیم، فرمول‌هایی که مانده باشد، هم بهشت از دست نرفته باشد، مجبوریم بنشینیم فرمول درست کنیم، فرمول‌هایی که نتیجه می‌دهد رفتن آدم بیکار تنبل را به بهشت. پای فرمول‌ها می‌ایستیم، گیر هم می‌دهیم تا آخر هم نمی‌فهمیم؛ فقط وقتی به بهشت نرفتیم، می‌فهمیم که فرمول‌ها غلط بود. من می‌گویم حالا یک تجدیدنظری بکنیم، ببینیم آیا واقعاً این فرمول‌ها درست است؟

قرآن متن قطعی خلل‌ناپذیر ماست و صدها روایت درست، روایت متقن. امام علیه‌السلام در حدیثی به این مضمون ... شفاعت ما نمی‌رسد یا نمی‌رسد به شفاعت ما، مگر به وسیله کوشش و جد و جهد. حالا ما با تبلی، با زانوی غم به بغل گرفتن و غم گذشته و غم آینده را با بی‌غیرتی خوردن، غم‌خواری خوب است، اما غم‌خواری‌ای که با بی‌غیرتی همراه نباشد ما با این حالت منفی پست بی‌خاصیت، می‌نشینیم به امید شفاعت، درحالی که خود امام علیه‌السلام، طبق این روایت می‌فرماید که شفاعت ما به آن کسانی می‌رسد که جدوجهد و کوشش داشته باشند، درست نقطه مقابل آنچه در مغزهای ماست؛ و از این قبیل روایات الی‌ماشاءالله.

امام سجاد علیه‌السلام در آن نیمه‌شب، در مسجد مشغول عبادت کردن است، مشغول زار زدن است. آن مردی که طبق برداشت صحیح از زندگی‌اش، یکپارچه تلاش در راه به حکومت رسانیدن حق و حقیقت است، نیمه‌شب هم یکپارچه تلاش در راه عبودیت و خضوع در مقابل خداست؛ اشک

می‌ریزد، گریه می‌کند، مناجات می‌کند؛ مناجات عجیبی که حالا مجال نیست که عرض کنم، با یک وضع عجیبی. بعد آن مرد خوش‌باور ساده‌دل می‌گوید: ای پیغمبر! تو چرا؟ تو با آن پدر، با آن مادر، با آن جد که همه بندگان برگزیده خدایند؛ گریه را برای ما بگذار. تو که فرزند پیغمبری، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند فاطمه زهرا، تو چرا گریه می‌کنی؟ آن وقت امام سجاد صلوات‌الله علیه ضمن آنکه از این تز دفاع می‌کند؛ تز خضوع و خشوع و گریه و عبادت و دعا در مقابل پروردگار، برای جلا دادن روح، برای هرچه بیشتر مصمم شدن، برای هرچه بیشتر به خدا متکی شدن و نه برای تخدیر؛ ضمن اینکه این تز را تقویت می‌کند، این اشتباه را هم از ذهن این شیعه عامی بیرون می‌آورد، می‌گوید تو چه می‌گویی؟ «دع عنی حدیث ابی و امی و جدی» بینداز دور صحبت پدر و مادر و جد را که تو فرزند فلانی، الجنه للمطیعین، بهشت از آن فرمانبران است. این تز اسلامی و تز شیعی است در زمینه ایمان و عمل.

چرا تأکید می‌کنم روی این مسأله؟ برای خاطر اینکه سالیان درازی کار شده و بسی قرن‌ها کار شده روی مغز مسلمانان تا آن‌ها را قانع کنند به اینکه عمل برای مسلمان بودن لازم نیست تا به آن‌ها بفهمانند که برای مؤمن بودن، یک دل پاک لازم است، به یک عمل پاک. کمک کرده به این دست‌های خائن و مزدور، راحت‌طلبی‌های ما، سهل‌انگاری‌های ما، پرمدعایی‌های ما که مایلیم بهشت خدا، به یک کار کوچک به ما داده بشود؛ و کمک کرده است به این دریافت غلط، نادانی‌های غیر مغرضان، غرضی هم نداشتند جز اینکه نادان بودند.

از بعد پیغمبر، بعد از مدت‌زمان کوتاهی این فکر به وجود آمد و ترویج شد. معاویه بن ابی سفیان خیلی جالب است. از معاویه دیگر بی‌دین‌تر کسی را سراغ داری؟ از معاویه بدتر کسی را سراغ داری؟ دیگر بدتر از این‌ها چه کسی را در آن تاریخ و در صدر تاریخ اسلامی می‌شود سراغ گرفت؟ یک روز دیدند که معاویه وصیت می‌کند به نزدیکانش که بله، من که مُردم، یکی دوتا بسته کوچک هست، این‌ها را از آنجا بیاورید، بگذارید توی کفن من. گفتند چیه این‌ها؟ گفت یک دانه اش قسمتی از لباس پیغمبر است. ...

یک روز هم پیغمبر خدا اصلاح می‌کرد سروصورتش را، یا ناخن می‌گرفت، چند دانه از آن ذرات مو و ناخن دورافتاده پیغمبر را جمع کردم، این‌ها را بگذارید توی کفن من که خدا مرا ببخشد. آی زکی! معاویه هم به امید شفاعت پیغمبر حرکت می‌کند، کار می‌کند، اما در راه چه؟ در راه به دست آوردن چند دانه موی سیل و صورت و سر پیغمبر.

خب دست‌مریزاد! تا آنجایی که آسان است تا آنجایی که مایه‌ای ندارد، به قرآن هم گوش فرا می‌دهد، به قرآن هم احترام می‌گذارد، اما تا آنجایی که برای خودش نافع است. به هر صورت سالیانی است و سالیان دراز، روی مغزها دارند کار می‌کنند تا بگویند اسلام منهای عمل، ایمان بدون عمل، در دل محبت و ایمان و باور و نه در عمل، حرکت و تلاش و اثر، سال هاست به ما این را می‌خواهند بیاورانند؛ و قرآن همچنان ندایش بلند و زنده و شاداب است که «و ما اولئک بالمومنین»، آن کسانی که این کارها را ندارند، مؤمن نیستند، ایمان ندارند. آن کسانی مؤمن‌اند، آن کسانی با شمایند، آن کسانی مشمول لطف خدا و برادری و مسلمانی هستند که در راه خدا، طبق ایمان، متعهدانه حرکت کنند، تلاش کنند، کار کنند. این منطق قرآن است.

مؤلفه‌های ایمان متعهدانه

بندگی خدا

«یا ایها الذین آمنوا» ای کسانی که گرویده‌اید، «ارکعوا و اسجدوا» رکوع کنید، سجود کنید، در مقابل خدا خضوع کنید، «و اعبدوا ربکم» عبودیت کنید و عبادت پروردگارتان را، «و افعلوا الخیر» نیکی به‌جا آورید، «لعلکم تفلحون» مگر موفق گردید، رستگار شوید. اگر این کارها را بکنید، فلاح و رستگاری و موفقیت و نجات هست؛ اما اگر «یا ایها الذین آمنوا» بود، «ارکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم و افعلوا الخیر» نبود، آیا فلاح و رستگاری هست؟ جوابش با شما.

جهاد

«و جاهدوا فی الله حق جهاده» مجاهدت کنید در راه خدا، «حق جهاده» آن‌چنان که شایسته مجاهدت است. برای یک درآمد آفتاب تا آفتاب چه کار می‌کنید، چقدر تلاش می‌کنید؟ چقدر مجاهدت می‌کنید؟ به همین نسبت بین برای خدا چقدر تلاش کنی. همه کار در متن است، کار خدا در حاشیه. وضع زندگی عمومی ما، نقشه عمومی زندگی ما این است. همه کارها در متن است، یاد دادن، یاد گرفتن، پول گرفتن، زحمت کشیدن، نمی‌دانم ورزش کردن، همه کار متن زندگی است، در حاشیه‌ها، آن‌هم یا هست یا نیست، کار خدا؛ اما اگر درست نگاه کنید، آن تلاشی که برای خدا و در راه خدا باید انجام بگیرد، حجمش، کیفیتش، عمقش، نستوهی و پایداری‌اش، بایستی به نسبت بزرگی و عظمت خود خدا، از همه تلاش‌ها بزرگ‌تر، پایداری‌تر، نستوه‌تر، خستگی‌ناپذیرتر باشد.

زامداری بشریت

«وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ» اوست که شما را برگزیده است ای ملت اسلام! یعنی چه برگزیده؟ یعنی شما را به صورت دردانه‌های نازپرورده‌ای گذاشته کنار، گفته این‌ها تافته جدا بافته اند، گناه هم کردند، اشتباه هم کردند، بر خلاف فرمان ما هم عمل کردند، بهشت به نام این‌هاست؟ این حرفی است که یهودی‌ها هم درباره خودشان مدعی بودند. این‌ها اشتباه می‌کردند، هر مسلمی هم که این جور فکر کند، اشتباه می‌کند. قرآن در مقابل یهودی‌ها، آن کسانی که خیال می‌کردند که احباً و اولیا و دوستان، بلکه فرزندان خدایند، با لحن خیلی ملامت‌آمیز و زنده‌ای اعلام می‌کند که این همه، این دوستی، این ولایت، درگرو این است که به فرمان خدا عمل کنید. ما شمارا برگزیدیم، درست است. بنی اسرائیل را هم قبلاً برگزیده بودیم. خدا امت اسلام را انتخاب کرد، اما قبل از اسلام بنی اسرائیل را هم انتخاب کرده بود، هر دو انتخاب از یک نوع است؛ به معنای انتخاب آماده‌ترین فرد است برای بزرگ‌ترین کار.

بین ده نفر شما نگاه می‌کنید، می‌بینید که این یکی قیافه‌اش مصمم‌تر، بدنش آماده‌تر، رنگ رخساره‌اش شاداب‌تر، پنجه‌اش قوی‌تر، بازوان و سینه‌اش ستبرتر و استوارتر، می‌گویید آقا، این بار سنگین را تو باید برداری، من تو را برای این کار انتخاب کردم، این هم پیش قدم می‌شود. اگر برداشت، اگر توانست این کار را بکند؛ یعنی اراده کرد توان که در او بود مسلماً تصمیم گرفت و این بار را برداشت، آن وقت از سطح آقران بالاتر می‌رود، می‌شود یک فرد زنده برجسته. اگر برداشت چه؟ اگر برداشت، از دیگران توسری خورتر و بدبخت‌تر می‌شود. به او می‌گویند بیچاره! دیگران نمی‌توانستند، به آن‌ها هم نگفتیم، اما به تو گفتیم و تو نکردی. گزینش امت اسلام مثل گزینش امت بنی اسرائیل، از این قبیل است. بنی اسرائیل در زمان خودشان و مسلمانان در زمان خودشان، شایسته‌ترین امت‌ها و افراد بودند برای تحمل بار امانت اسلام، رهبری و هدایت بشر؛ لذا بود که به این‌ها این بار امانت داده شد. آیا برداشتند یا نه؟ اگر برداشتند، این بار امانت را به سرمنزل رساندند، البته بهترین و گزیده‌ترین و شایسته‌ترین مسلمان‌اند، اما اگر نه چطور؟ اگر برداشتند، همان وضعی را دارند که یهود دارا شدند و بر اثر حمل نکردن بار امانت: «وَضَرِبَتْ عَلَيْهِمُ

الذِّكْرَ وَالْمَسْكِنَةَ وَابَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ»، این برای دنیاشان، «مَا وَاهُمْ جَهَنَّمَ»، آن‌هم برای آخرتشان. «هُوَ اجْتَبَاكُمْ» او برگزیده است شما را، انتخاب کرده برای داشتن این بار، «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» در دین، بر شما سختی و فشار و صعوبتی هم قرار نداده، فشاری نیست. این قدرها سنگین نیست این بار، این قدرها برداشتنش عذاب و شکنجه ندارد، قابل تحمل است. «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» بر شما در کار دین حرجی، صعوبتی، فشاری قرار نداده، «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ» این همان آیین پدرتان ابراهیم است، «هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا» او شما را در گذشته و

در این نوبت، مسلمان و مسلم و تسلیم خدا نامیده است «و من ذریتنا اُمَّه مسلمة لک»، این در دعای ابراهیم است در سوره بقره، اشاره به آنجاست «هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا»، این بار را به شما دادیم، این گزینش را نسبت به شما به عمل آوردیم، برای چه؟ تا چه بشود؟ تا شما چه کنید و به کجا برسید؟ «لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»؛ مسئول مستقیم شما پیغمبر است و مسئول همه بشریت شماست. تا پیامبر بر شما گواه و مراقب و دیدبان باشد و شما بر بشریت گواه و مراقب و دیدبان باشید. شما زمامداران بشرید، شما اداره کنندگان بشریتید، شما دیدبانان این قافله‌اید. ای قافله‌سالاران به خواب نمانید. «لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً» تا پیامبر بر شما گواه و مراقب و دیدبان باشد، «و تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ» و شما بر مردمان و بر بشریت و بر خلق‌ها و توده‌ها مراقب و نگهبان و دیدبان.

اقامه نماز، پرداخت زکات، اعتصام به خدا

حال که این جور است، حال که مسئولیت شما سنگین است، حال که شما از طرف پروردگار به مأموریتی دشوار دارید گسیل می‌شوید، «فَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ» پس به یادارید نماز را. باز هم تکلیف، باز هم تعهد، ایمان خشک و خالی؟ «فَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ» پس به یادارید نماز را، «و آتُوا الزَّكَاةَ» و بدهید زکات را. «أَقِمْوَا الصَّلَاةَ» را در یکی از روزهای گذشته معنا کردم «وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ» و متوسل شوید به خدا و آیین خدایی، پناهنده باشید به خدا، متکی باشید به خدا، از هیچ کس دیگر، از هیچ قدرت دیگر نهراسید.

آن وقتی که راه‌ها بر شما فرو بسته ماند، از لطف و مدد و یابوری خدا مأیوس نگردید. «هُوَ مَوْلَاكُمْ» خدا سرپرست و نگهبان و هم جبهه شماست.

... «اللَّهُ وَكِي الَّذِينَ آمَنُوا» یعنی چه؟ «هُوَ مَوْلَاكُمْ» یعنی چه؟ علی مولی مؤمنین است، یعنی چه؟ مؤمنین باید ولایت علی را داشته باشند، یعنی چه؟ این ولایت، این کلمه، خیلی کلمه پرمعنای پرمغز عجیبی است. یک روز ان شاء الله این را با استفاده از تعبیرات قرآنی معنا می‌کنم «فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ» چه نیکو مولایی است، چه نیکو یابوری است پروردگار.

هجرت

... تعهدات ایمانی از نوع زکات، از نوع نماز، از نوع اعتصام به خدا، آن یک نوعی است که در آن آیات، آیات آخر سوره حج تکرار شد. یک نوع تعهدات ایمانی از دیدگاه دیگری، از یک گوشه

دیگری، نوع دیگری از تعهدات در این آیات مطرح می‌شود. «ان الذین آمنوا» همانا آن کسانی که ایمان آوردند، «و هاجروا» و هجرت کردند. هجرت کردن یعنی چه؟ یعنی از مشهد رفتند تهران مثل ماندند؟ از شهری به شهری مهاجرت کردند و بس؟ نه. اول، هجرت کردن به معنای یک‌باره از همه چیز دست شستن به خاطر هدف، به خاطر پیوستن به جامعه اسلامی، به خاطر قبول تعهد در مجموعه تشکیلات جامعه اسلامی محسوب می‌شود. از مکه که بلند می‌شدی شما بیرون می‌آمدی، مغازه پر متاع و پر کالای به قول امروزی‌ها سرفقلی‌دار حساس مشتری جمع کن آبرو آفرینت، دیگر در مکه برای تو وجود نداشت. به سود چپاول گران خون‌خوار متجاوز مکه، مغازه دو، سه دربندی شما ضبط می‌شد و اموالتان به تاراج می‌رفت. اگر از مکه تنها آمده بودی و خانمت مسلمان نشده بود، دیگر خاطرات زناشویی گذشته را، باید همه را بر باد حساب می‌کردی، تمام شد، باید دل می‌کندی. اگر از مکه می‌آمدید مدینه، پدرتان یا پسران در آنجا مانده بود، عزیزترین عزیزانتان به صورت دشمن خونین شما درآمده بود؛ هجرت یعنی این. آن کسانی که هجرت می‌کردند، همه این محرومیت‌ها و ناکامی‌ها را به جان می‌پذیرفتند. از سوی دیگری، هجرت یعنی برای بنای کاخ عظیم جامعه اسلامی یک خشت بردن. الآن ملاحظه کنید، اینجا بناست ساخته بشود. فرض کنید قرار است که صد قطعه چوب دیگر، یا هزاران قطعه آجر، اینجا روی هم‌دیگر گذاشته بشود، هر بچه‌ای هم یک‌دانه بردارد بیاید اینجا، اینجا ساخته می‌شود. هر انسانی یک‌دانه سنگ بگذارد، یک کاخ با عظمت به وجود می‌آید. جامعه اسلامی که در مدینه به وجود آمده بود، محتاج بود به عناصر مؤمن، فعال، پرتلاش، پرتوان، سابقه‌دار، اسلام فهم، محب و معتقد به این راه، با دلی سرشار از ایمان. آن کسی که هجرت می‌کرد از مکه، از انس و محبت و خاطره و راحتی و عیش و نوش می‌گذشت، می‌آمد به مدینه. از مکه به مدینه، این آدم در حقیقت یک گام بزرگی برداشته بود در راه بنای آن چنان جامعه‌ای، به سهم خودش، به قدر خودش؛ لذا قیمت داشت، تعیین‌کننده بود. لذا ببینید این آیات چه می‌گویند؟

«ان الذین آمنوا» همانا آن کسانی که ایمان آوردند، «و هاجروا» و هجرت هم کردند، «وجاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله» با جان و مال، به جان و مال، در راه خدا مجاهدت نمودند، «و الذین آووا» و آن کسانی که پناه دادند به این درماندگان بی‌وطن و آوارگان از خانه به در مانده، «و نصروا» و آن‌ها را یاری کردند، همه این‌ها «اولئک بعضهم اولیاء بعض» این‌ها بعضی پیوستگان و به هم پیوستگان و هم جبهگان یکدیگرند. این‌ها همه یک عنصرند، این‌ها خشت و آجر یک دیوار و یک سقف‌اند؛ «مثل المؤمنین کمثل البنان یشد بعضه بعضاً». این آجرها را دیدید چطور در هم‌دیگر رفته، در این ضربی‌های سقف؛ هر آجری یک مؤمن است، هر مؤمنی یک آجراست در هم‌فرورفته و ده‌ها

آجر دیگر را نگه داشته است. در یک سقف ضربی، یک دانه آجر را با زحمت بکش پایین، دهتا آجر از اطرافش می‌ریزد، این یکی نگه داشته بود آن دهتا را، همچنانی که آن دهندهم به سهم خود، این یکی را نگه داشته بود «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» بعضی به هم پیوستگان بعض دیگرند. «وَالَّذِينَ آمَنُوا»، اینجا را دقت کنید، اما آن کسانی که ایمان آوردند، باور قلبی هم هست، اما «وَلَمْ يَهَاجِرُوا» از خانه ملکی مشجر راحت، دل نکنند و هجرت نمودند ... «وَلَمْ يَهَاجِرُوا» هجرت نکردند، ایمان آوردند، اما به این تعهد ایمانی عمل نکردند، این‌ها چطورند؟ این‌ها را می‌فرماید که «مَا لَكُمْ مِنْ وَلَائِهِمْ مِنْشَى حَتَّى يَهَاجِرُوا» این‌ها به شما پیوسته نیستند، جزو شما نیستند، میان شما و آن‌ها ولایت و به هم پیوستگی نیست، تا کی؟ «حَتَّى يَهَاجِرُوا» تا وقتی که به تعهد ایمانی عمل کنند. ایمان خشک و خالی در دنیا هم اثر نمی‌دهد برادر، در جامعه اسلامی هم منشأ اثر قرار نمی‌گیرد، در آخرت که جای خود دارد. «مَا لَكُمْ مِنْ وَلَائِهِمْ مِنْ شَىءٍ حَتَّى يَهَاجِرُوا»

... باز در آنجا یک جمله‌ای هست که آن جمله به درد ما خیلی بیش‌تر می‌خورد ... یکی، دو، سه آیه بعد می‌فرماید که «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا»، ... «وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن کسانی که ایمان آوردند، هجرت کردند، مجاهدت کردند در راه خدا، «وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا» آن‌هایی که پناه دادند و یاری کردند، «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا» مؤمن راستین این‌ها هستند، غیر این‌ها چه کسانی اند؟ مؤمن دروغین. ...

نگاهی گذرا به مبحث چهارم

یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های ایمان تعهدات عملی و انجام وظایف مؤمنانه است و قرآن افراد بدون تعهد را بی‌ایمان تلقی می‌کند. تلقین ایمان بدون تعهد و عمل، از مخدرات فرد و جامعه است. از جمله تعهدات ایمانی جهاد، اقامه نماز و هجرت و ... است.

مبحث پنجم: ایمان و پایبندی به تعهدات

سؤالات:

۱- آیا ایمان و تعهدات ایمانی، تحت تأثیر منافع و شرایط ضعیف و کم‌رنگ می‌شوند؟

۲- موانع پایداری در ایمان چیست؟

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُّبَيِّنَاتٍ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۴۶) وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ
وَاطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ (۴۷) وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ
لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مُّعْرِضُونَ (۴۸) وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ (۴۹) أَفِي قُلُوبِهِمْ
مَرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۵۰) إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ
الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵۱)
وَمَنْ يَطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشِ اللَّهَ وَيَتَّقِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ (۵۲)

...

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ
لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ
مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۵۵)

سوره مبارکه نور

پایداری در تعهدات ایمانی

در زمینه بحث درباره ایمان، مسأله‌ای است مهم که تعهدات یک فرد مؤمن، گاه گاهی و دل
بخواهی نیست. این جور نیست آن کسی که می‌خواهد خود را مؤمن قلمداد بکند، هر جا که نفع و
سود و بهره شخصی تجاوز کارانه خودش ایجاب کرد، مؤمن باشد؛ هر جا به نام ایمان و به تظاهر به
عمل، توانست بر خَرِ مراد سوار شود، اسم از ایمان و عمل بیاورد، اما در آن مواردی که ایمان و عمل
برای او سود شخصی، سود متجاوزانه و متعدیانه تولید نمی‌کند، از نام اسلام و نام ایمان و از عمل به
تعهدات ایمانی روگردان باشد. اینجا ما این صفت را که در قرآن به صورت‌های گوناگونی مورد

تعرض قرار گرفته است به نفع طلبان نسبت دادیم، گفتیم نفع طلبان این جورند. همه مردم دنیا نفع طلبند، چه کسی است که طالب زیان خود باشد؟ منظور ما از نفع طلبان، آن کسانی هستند که برای نفع شخص خود، حاضرند منافع دنیایی را فدا کنند؛ نفع طلبان متجاوز.

سیره آن‌ها این است که ایمان و عمل را تا آنجایی خواهند و دوست می‌دارند که به سود شخص آن‌هاست و با نام ایمان و تظاهر به عمل می‌توانند بهره‌ای، کامی ببرند. این گونه افراد از نظر اسلام مؤمن نیستند، آیه قرآن صریحاً اعلام می‌کند که این‌ها ایمان ندارند؛ بنابراین ما در بحث در زمینه ایمان که یکی از اولی‌ترین مباحثی است که در سلسله شناخت فکری اسلام باید مطرح می‌شد و شد به این نتیجه هم رسیدیم که اگر ایمان همراه با تعهد است، اگر ایمان بدون تعهد، بدون احساس مسئولیت، بدون انجام دادن تعهدها و به تعبیر قرآن، بدون عمل صالح، ایمان نیست و نتایج ایمان بر ایمان مجرد و خشک و ذهنی مترتب نمی‌گردد؛ علاوه بر این، این حقیقت دیگر هم باید مورد نظر باشد که تعهد، همیشگی و همگانی است.

آن کسی که مؤمن است و می‌خواهد مؤمن بماند و از ثمرات مؤمن بودن بهره ببرد، در مقابل همه احکام خدا باید احساس تعهد کند و در همه جا باید احساس تعهد کند. آن کسی که معتقد است ایمان به خدا و ایمان به رسالت تعهدی می‌آورد، آن تعهد این است که همگان، باید بنده خدا بشوند و من تا آنجا که می‌توانم همه را باید بنده خدا بسازم. ایمان به پیغمبر و شهادت به این که من مقرر به رسالت پیامبرم، این تعهد را می‌آورد که دنبال پیامبر و در راه او حرکت بکنم. اگر من به این معنا مقرر و معترفم، اگر این تعهد را قبول دارم، دیگر معنا ندارد که آن وقتی که مواجه می‌شوم با یک پدیده کوچک که برخلاف مشی پیامبری است، برخلاف راه پیامبر خداست، در مقابل آن رگ‌های گردنم را آن چنان پرکنم، مشت‌هایم را آن چنان گره کنم، واقعاً نمایش یک مسلمان، اما وقتی با یک پدیده بزرگ‌تر، ولی پر دردسرت‌تر که باز در خلف مسیر و جهت نبوت و رسالت است، روبه‌رو شدم، مسئولیت‌م را فراموش کنم. ...

موسمی نیست تعهد، گاه گاهی نیست تعهد. نسبت به زمانی، نه زمان دیگر نیست؛ نسبت به شخصی و به شخص دیگر نیست؛ تعهد همگانی و همه‌جایی و همیشگی است. قرآن کریم از یهود نام می‌آورد، آن کسانی که یکجا می‌گفتند باید برادران ما - منظورشان یهودی‌هاست -

همچون عزیزانی محفوظ بمانند؛ اما آنجایی که پای منافع شخصی‌شان به کار می‌آید، همین برادران را در جنگ‌ها می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند و می‌فروختند و پولش را می‌خوردند. قرآن در مقام توبیخ بنی اسرائیل می‌فرماید: «أَفْتَوْمِنُونَ بَعْضُ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ» به بعضی از دین ایمان دارید، به آنجاها بی‌دردسر راحتش مؤمنید و متعهد، به بعضی دیگر از دین بی‌ایمانید؟ بی‌عقیده

اید؟ مگر می‌شود این جور چیزی؟ مگر می‌توان تفکیک قائل شد میان دو فرمان که هر دو از یک مبدأ و یک نقطه سرچشمه گرفته است.

امام عظیم‌الشأن ما، امام باقر صلوات الله و سلامه علیه در آن حدیث معروفی که اولین حدیث باب امر به معروف و نهی از منکر است در کتاب شریف وافی البته این حدیث در کافی هست، در کتب معتبره شیعه هست، اما وافی که جامع کتاب‌های چهارگانه اصلی ماست، از مرحوم فیض کاشانی وقتی که کتاب امر به معروف و نهی از منکر را باز می‌کنید، به نظر من چنین می‌آید، حدیث اولش این است.

چند سال پیش دیده‌ام، تازه مراجعه نکردم؛ اشاره می‌کند به همین جور مردمی، این‌ها کسانی هستند که به نماز و روزه که بی‌دردسر و کم‌مایه هست رو می‌آورند، به امر به معروف و نهی از منکر که پردردسر و به ظاهر پرضرر است اقبالی ندارند، اعتنایی نمی‌کنند.

اینجا امام علیه‌السلام دیگر نمی‌گوید این‌ها مؤمن‌اند یا مؤمن نیستند، نمی‌گوید فاسقند یا منافقند، اما آیه قرآن اینجا صریح می‌گوید، آن کسانی که آنجا که پای منافعشان در میان است، دین را نمی‌خواهند، این‌ها مؤمن نیستند.

... معاویه بن ابی سفیان آنجایی که لازم می‌شود، حتی قرآن را به صورت ورقی بر روی نیزه‌ها می‌کند که همه شنیدید و داستانش را می‌دانید. آنجایی که صرفه ایجاب می‌کند، دم از قرآن و نماز و دیانت هم می‌زند. آنجایی که باید دل یک نفر دوست علی را به سوی خود جلب کند، دم از فضائل امیرالمؤمنین هم می‌زند، وقتی که از فضائل علی می‌گویند، اشک تمساح هم می‌ریزد. چقدر شنیدید شما که معاویه نشسته بود عبدالله بن عباس هم نشسته بود، دیگران هم نشسته بودند، بعد گفت که مثل ای فلان بن فلان از فضیلت علی چه بلدی؟ گفت درامانم؟ گفت بله، درامانی بعد بنا کرد گفتن، او هم بنا کرده‌های گریه کردن. آنجا که لازم است دم از محبت علی هم می‌زند، آنجا که لازم است خود را بنده خاص خدا هم معرفی می‌کند، آنجا که مجبور است به خاطر حکومت کردن بر مثنی مسلمان، عواطف آن‌ها را حفظ بکند، احساسات آن‌ها را جریحه‌دار نکند، دم از محبوب مردم، یعنی قرآن و اسلام می‌زند.

... آن جا که حساب عدل می‌آید، مراعات عدالت اجتماعی، مراعات طبقات مظلوم و محروم، برابر قرارداد نزدیکان و دوران، این‌ها برای دین است، از اسلام است این‌ها بالا آوردن سطح فکر و اندیشه مردم که هدف رسالت‌ها و نبوت‌ها و بعثت‌هاست؛ وقتی پای این‌ها به میان می‌آید، معاویه از دین اطلاعی ندارد، درمقابل دین تعهدی احساس نمی‌کند. من معاویه را مثال می‌زنم تا امکانی

باشد که من و شما خودمان را مطرح کنیم در این میدان، با این محک بیازماییم. بگذار کسی را مثال بزنم که از نظر همه روشن و مسلم است بد بودن او.

می‌خواهم بگویم اگر قرار است ما یک مقدار از دین را متعهدانه بپذیریم، یک مقدار دیگرش را نپذیریم و خودمان را مؤمن بدانیم، اگر یک چنین بنایی ست، بگذارید اول معاویه را مؤمن بدانیم؛ چون معاویه هم همین جور بود. نسبت به یک مقداری از دین به شدت اظهار پابندی می‌کرد. مگر نگفتم مکرر در بحث‌ها که معاویه نماز می‌خواند، به جماعت می‌خواند، اول وقت هم می‌خواند، امام جماعت هم می‌شد؛ که فضیلت نماز جماعت برای امام جماعت بیشتر است تا برای مأمومین. آن مقدار اجری که پیش خدا امام جماعت دارد، بیشتر است از آن مقدار اجری که مأمومین دارند، به حسب روایاتی که در این باب هست. ایشان امام جماعت می‌شدند.

خب، اینجا دین بسیار خوبی است، دینی ست لذت بخش، دینی ست خوب، دینی ست بی ضرر، دینی ست محبت جلب کن، عاطفه جذب کن، مردم را متوجه کن، این‌ها که خوب است؛ اما این دینی که می‌گوید پیغمبرش برای تعلیم و تربیت مردم مبعوث شده، «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يَزَكِّيهِمْ وَ يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ» پیغمبر را خدا برای بشریت فرستاد تا به آن‌ها بیاموزد تا بشریت را ترقی بدهد تا بینش و خرد را در انسان‌ها قوی و نیرومند کند. هر چیزی که با عقل مردم مبارزه می‌کند، دین با او مبارزه می‌کند. ...

... امیرالمؤمنین ما، رهبر بزرگ اسلامی، می‌گوید: پیغمبران را خدا فرستاد تا گنجینه‌های عقل و خرد را در درون مردمان و انسان‌ها برشورند و برانگیزند، «وَ يَشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛ پس هر چیزی که این دینه‌ها را دفن ترکند، نیروی خرد و فکر انسان‌ها را زیر خروارها خاک یا زیر خروارها عصیت یا پندار باطل یا اختناق یا خفقان یا هر چیز دیگر، مخفی و پنهان بکند، هر عاملی که این جور باشد، درست نقطه مقابل فلسفه بعثت انبیاست؛ فرقی نمی‌کند هر چه می‌خواهد باشد و در هر زمانی می‌خواهد باشد. ...

معاویه این جوری بود. ... به ابن عباس می‌گوید: ابن عباس، قرآن نخوان. گفت چطور قرآن نخوانم؟ گفت: خب بخوان، تفسیر نکن. گفت چطور می‌شود قرآن بخوانم، تفسیر نکنم معاویه؟ این حرف‌ها چیست می‌زنی؟ دید مثل این که بد حرفی زده - آن روزها این حرف‌ها بد می‌نمود به نظر مردم که قرآن بخوانند، تفسیر نکنند -

گفت خیلی خب تفسیر بکن، اما تفسیری که از طریق خانواده خودت، از طریق امیرالمؤمنین رسیده، آن تفسیر رابه مردم نگو. نمی خواهد مردم بفهمند قرآن را و نمی خواهد اساساً مردم بفهمند هیچ چیز را. هر چه مردم کم تر می فهمیدند به نفع معاویه بود.

لذا وقتی که به کارنامه معاویه مراجعه می کنیم، غیر از ظلم ها، غیر از آدم کشی ها، دقت کنید! غیر از زنده به گور کردن ها، غیر از در زندان پوساندن ها، غیر از نابود کردن حُجر بن عدی ها و رُشید هجری ها، غیر از این جنایت های چارواداری^۶ به امثال میثم تمارها که همه کس می فهمد، هر عوامی هم درک می کند؛ یک جنایت معاویه دارد که جز چشم های دقیق، آن جنایت را نمی فهمند. آن جنایت این است که معاویه باید ... این جامعه اسلامی را بیست سال می برد جلو، بیست سال جلو نبرد، به همان حالت که بود نگه نداشت، دویست سال هم عقب برد. از چه لحاظی عقب برد؟ پولشان کم شد؟ نه؛ ای کاش پولشان کم می شد. قلمروشان کم شد؟ کشورشان تجزیه شد؟ عده ای شان بی خودی مردند؟ ای کاش این کارها می شد؛ از لحاظ فکر، از لحاظ بینش، از لحاظ اخلاق، مردم را عقب برد. این جنایتی بود که به هیچ صورت بخشودنی نبود و نیست. این گناهی بود که علاجش با ده سال، بیست سال حکومت درست دیگری انجام پذیر نبود. ... وضع را جوری درست کرده که جز فساد نمی روید، جز فساد پذیرفته نمی شود. مردم نادان، بی هوش، بدون تأمل و دقت در مسائل؛ چشم ها باز، ببینند بلند گوه های معاویه چه می گویند، همان راباور کنند. ...

... پس ایمانی که در طرز فکر اسلامی معتبر است، ایمان این جور آدم ها که نظیرشان در روزگار ما الی ماشاء الله زیاد است نمی باشد، بلکه ایمان استوار آن مردانی است که همه جا، با همه کس، در همه زمان، به هر صورت محفوظ است، با تعهدش، با عملش، «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات» تا آخر. وعده هایی هم که برای ایمان و مؤمنین داده شده برای آن ایمان است، نه برای این ایمان. اگر گفتند مؤمنین پیروزند، آن چنان مؤمنینی را گفته اند و پیروزند قطعاً! اگر گفتند دست خدا همراه مؤمنان است؛ یعنی همراه آن چنان مؤمنانی است. اگر گفته اند طبیعت با مؤمن همکاری و همراهی می کند، به آن جور مؤمنی گفته اند، نه با مثل من و شما، پس ما کم ترین فایده ای که از این بحث می بریم، این است که اگر دیدیم ایمان ما دارای آثار و خواص و بشارت های ایمانی نیست، بشارت هایی که قرآن و خدا برای مؤمنین دادند، تعجب نمی کنیم؛ چون می فهمیم که آن ایمانی که آن همه نویدها برایش داده شده، این ها نیست.

^۶ خیلی زشت و زنده.

... حالا این آیات را ترجمه کنم، گوش کنید «لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبِينَاتٍ» همانا فرو فرستادیم آیه‌های روشنگر را. این آیه‌های قرآن، این ها روشنگراست. آن کسانی که به خودشان اجازه نمی‌دهند قرآن را بفهمند، بیچاره‌ها از این روشنگری محرومند «وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» خدا رهنمون می‌شود هر که را بخواهد به سوی راه راست. هر که را خدا بخواهد.

خواستن خدا یعنی چه؟ یعنی یک نفر را خدا می‌خواهد، یک نفر را نمی‌خواهد؟ با بعضی‌ها یک نظر خاصی دارد، آن‌ها را می‌کشاند می‌برد، بعضی‌ها را پس می‌زند؟ اینجور نیست قضیه. اراده خدا و مشیت خدا - در موارد معمولی البته - جز در قالب علت‌های طبیعی و عادی جلوه‌گری نمی‌کند. شما اگر چنان چه خواستید، تصمیم گرفتید، پای یک سخن هدایت‌گر و روشنگر نشستید و هدایت شدید، خدا خواسته بود که هدایت بشوید. همین شما اگر تنبلی کردید، اگر سستی کردید، اگر راه فهمیدن راروی خودتان بستید، خدا اراده کرده بود که شما نفهمید. اراده کردن خدا به این معناست که وسایل و اسباب عادی پیش آمده یا نیامده؛ اگر وسایل و علل عادی پیش آمده برای انجام گرفتن این معلول، با اراده شما، باخواست شما، این جا خدا خواسته، اگر چنان چه شما نخواستید، پیدا است که خدا نخواسته؛ نه این که نخواستن خدا موجب بشود شما اراده نکنید، نه، شما در اراده کردن آزادید. خدا نخواسته یعنی علت لازم مترتب نشده، این معنی خدا نخواسته.

خب، چرا نمی‌گوییم علت لازم مترتب نشده، می‌گوییم خدا نخواسته؟ برای خاطر اینکه به وجود آورنده علت‌ها و خاصیت بخش علت‌ها خدا بود این «مَنْ يَشَاءُ» ها در همه جای قرآن از این قبیل است و مفصل توضیح دادم در موارد دیگری به مناسبت‌های دیگری، حال هم یک اشاره‌ای کردم.

جلوه عملی ایمان غیر متعهدانه

«وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ» می‌گویند ایمان آورده‌ایم به خدا و به پیامبر، «وَأَطَعْنَا» و فرمان برده‌ایم. این ادعاها را می‌کنند که ادعا کردند آسان است، اما «ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ» پس از این ادعا، گروهی از آنان رو برمی‌گردانند، وقتی که رو برگردانند، صحبت از کفار نیست، صحبت از مرتدین نیست که یکهو قهر می‌کنند، از عالم اسلام خارج می‌شوند، می‌روند؛ نه، صحبت از همین مؤمنین معمولی داخل جامعه‌هاست، جامعه‌های اسلامی بعدد باره این‌ها می‌فرماید: «وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ» نیستند اینان مؤمنان، مؤمن نیستند. حال روشن تر از این، «وَإِذَا دَعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» چون فراخوانده شوند به سوی خدا و رسولش تا پیامبر حکم کند و قضاوت کند میان آنان، «إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ» ناگهان می‌بینی که گروهی از آنان روی گردانند. حاضر نیستند بروند از

پیغمبر حکم را بشنوند. آیه به حسب ظاهر درباره قضاوت است، تعبیر حکومت در قرآن، غالباً، نمی‌گوییم همیشه، به معنای قضاوت کردن است، همان چیزی که ما داوری و قضاوت به آن می‌گوییم، اما مضمون مفاد آیه عام است، چنین نیست که این درباره کسانی است که تن به قضاوت پیغمبر فقط نمی‌دهند، نه، آن کسانی که تن به فرمان پیغمبر در غیر موارد قضاوت هم نمی‌دهند، مشمول آیه‌اند و این روشن است «وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ»، گروهی از آنان روی گردانند، معرضند «وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ» اگر حق به جانب آن‌ها باشد، بیایند به سوی پیامبر اطاعت کنندگان، با اذعان. آن جایی که بناست حکم به نفع آن‌ها باشد، در مقابل دین تسلیمند؛ آن جایی که احتمالاً حکم به زیان آن‌هاست، دین را قبول ندارند. این جا قرآن این‌ها را به استیضاح می‌کشد در حقیقت.

موانع پایداری در ایمان

چرا آن جایی که به سود شخصیتان نیست، دین را قبول نمی‌کنید؟ یکی از سه چیز است، «أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آیا درد آنان بیماریست؟ بیماری نفاق؟ بیماری هوا و هوس؟ بیماری جهل و غرور؟ این بیماری‌ها درد آن‌هاست که نمی‌پذیرند حکم را؟ یا بالاتر از این است؟ «أَمْ أَرْتَابُوا» یا اصلاً در دین شک کردند این‌ها؟ اگر شک در دین نداری، اگر مردد نیستی، در ریب نیستی نسبت به دین، چرا آن جایی که به سودت نیست، آن جایی که برایت زحمت دارد، آن جا حاضری زیرش بزنی، اصل دین را منکر بشوی، یعنی آن حکم را منکر بشوی؟ یا از این هم بالاتر است: «أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ» شاید می‌ترسند خدا و پیامبر به آنان ظلم کنند؛ که این از آن شک کردن بالاتر است، این عین کفر است. این قدر آدم نداند و معتقد نباشد که خدا و پیامبر در حکم‌ها به انسان ظلم نمی‌کنند! آن کسی که چنین ترسی داشته باشد، بترسد که خدا ظلم کند به او یا پیامبر ظلم بکند، این آدم پیدا است که خدا و پیامبر را اصل نمی‌شناسد و قبول ندارد «بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» خودشان ظالمند. خدا که به کسی ظلم نمی‌کند، این‌ها هستند که ستم می‌کنند به خود و ستم می‌کنند به حقیقت. اگر مقام بالاتری دارند، ستم می‌کنند به خود و به حقیقت و به مردم؛ اگر رتبه بالاتر است بر بشریت به طور مطلق، این‌ها ظالم و ستمگرند.

جلوه عملی ایمان راستین

«أَنَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ»، اما مؤمنین چه جورند؟ مؤمنین این جور نیستند. ببینید فرهنگ قرآنی این است. قرآن لغت معنی دارد، فرهنگ اختصاصی دارد. مؤمن در اصطلاح قرآن به این معناست که

دارد این جا بیان می کند: «أَمَّا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ «إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ» چون فراخوانده شدند به سوی خدا و پیامبرش، «لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» تا خدا و پیامبر میان آنان قضاوت بکنند، سخنشان این بود، «أَنْ يَقُولُوا» که گفتند، «سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» شنیدیم و فرمان بردیم؛ که عرض کردم، شنیدیم یعنی فهمیدیم، نه به گوش شنیدیم؛ شنیدیم یعنی نیوشیدیم، اصطلاح سمع، «أَوَّالِقَى السَّمْعِ وَهُوَ شَهِيدٌ»، سمع و شنوایی در قرآن، در موارد بسیارش که دیشب اتفاقاً در حین مطالعه قرآن، بنده به مورد دیگری برخورد کردم و البته یادداشت نکردم، چون زیاد است به معنای فهمیدن است، نه به معنای شنیدن با گوش، با این جارحه و عضو خاص، بلکه به معنای فهمیدن است. این ها می گویند ما فهمیدیم؛ یعنی آگاهانه مؤمن شدیم. همان بحثی که در دوره قبل کردیم که ایمان باید آگاهانه باشد.

«سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» پس از آن که ایمان آوردیم آگاهانه، آن وقت اطاعت هم ورزیدیم. «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» این هاینده به مطلوب دست یافتگان. فلاح یعنی موفقیت، پیروزشدن و به هدف و مقصود دست یافتن، البته به معنای رستگاری یعنی رستن هم در بعضی از لغات آمده، اما غالباً فلاح که برای مؤمنین می آید، با همین معنایی که ما عرض کردیم که معنای معمولی لغت است، متناسب تر است. «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» آناند آن کسانی که به هدف و مقصود دست یافتند «وَمَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» آن کسی که اطاعت کند خدا را و رسولش را، «وَيَخْشِ اللَّهَ» و از خدا بیم برد، «وَيَتَّقِهِ» و از او پروا کند، «فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» آن هاینده به منظور و مقصود دست یافتگان. «فوز» هم به همین معناست.

وعده های خداوند به مؤمنین متعهد

دو آیه بعدی به بحث ما چندان ارتباطی ندارد، می خواهم برسیم به آیه بعدش. «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا»، این هم وعده خداست، باز برای مؤمن و مؤمن متعهد. دقت کنید، وعده الهی در این آیه به صراحت می گوید: ما به مؤمنین وعده کردیم که حکومت روی زمین برای شماست، ایده و آیین و فکر و مکتب شما بر جهان خیمه خواهد زد، ترس و بیمناکی شما بدل به امن و امان خواهد شد، اگر در طول تاریخ زجر کشیدید، جور بردید، بعد از این به راحتی، بی دغدغه، بی تشویش خواهید زیست و خدا را عبادت خواهید کرد و رقبای خدا را از زمین بر خواهید انداخت. این وعده خدایی است در این آیه. اگر چنین وعده ای خدا به مسلمانان داده است، این وعده مربوط به مؤمنین است و مؤمنین متعهد.

بعضی خیلی وسواسی می شوند، جمود می کنند، می گویند مخصوص زمان ولی عصر صلوات الله وسلامه علیه است. شکی نداریم ما در اینان ظهور که امام زمان صلوات الله وسلامه علیه مصداق

کامل این آیه است، در این تردیدی نیست؛ اما کجای این آیه نوشته که مخصوص آن زمان است؟ بگویید ببینیم! کدام روایت دارد که مخصوص آن زمان است؟ چرا آیه را محدود می‌کنید؟ مگر خدا با مومنین صدراسلام این وعده آوردند. بلال‌هایی که از ترس کفارقریش جرأت نمی‌کردند لااله الاالله را به زبان هم حتی بگویند، بر روی مأذنه‌ها به صدای بلند تکبیر گفتند و لااله الاالله سرودند. آن‌هایی که مجبور بودند درمقابل سیصد بت غیرانسانی و چندین بت انسانی و بتی از نفس خود و شهوت‌های خود و تمایلات نفسانی خود، هرروز و هر شب سجده کنند و عبودیت و اطاعت مطلق؛ این همه شریک برای خدا قراردادده بودند، این‌ها آمدند درآن سرزمین امن و امان جامعه برین اسلامی مشغول زندگی شدند، بدون این که کم‌ترین دغدغه‌ای داشته باشند. شریکی برای خدا قرارندادند، از کوچک و بزرگ، از بی جان و باجان، از خود و از دیگران. این آیه ما یک بار آن جا عمل شده، هزار بار دیگرهم قابل عمل شدن است، اما شرطش چیست؟ شرطش این است که این جملات اول آیه محقق بشود که می‌فرماید، «وَعَدَ اللَّهُ» وعده کرده است خدا، به چه کسانی؟ «الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» به آن کسانی از شماها که ایمان بیاورند و عمل شایسته و صالح کنند؛ یعنی طبق تعهدات این ایمان عمل کنند. به این‌ها وعده داده که «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» که آنان را درزمین جانشین سازد.

... به هرصورت، «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» که جانشینشان سازد بر روی زمین، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» هم چنانی که مؤمنان پیشین را جانشین ساخته است. ما خیال می‌کنیم مؤمنین هر جا بودند از اول عالم، همیشه توسری خورده‌اند، اصل تاریخ دانی و جهان بینی عامه مسلمان‌ها این است که ایمان یعنی ملازمت با کتک خوری؛ مسلم بودن، مؤمن بودن، درراه خدا بودن، ملزم با زجر کشیدن است و شکنجه شدن و شکست خوردن. درست نقطه مقابل آنی که قرآن می‌خواهد بگوید. ما یک وقتی تشریح کردیم این را ... که چطور دین از اولی که به وجود آمده تا امروز، همه‌اش پیشرفت داشته، یک قدم عقب نشینی نداشته. یک قدم، به عقیده ما، دین تا حال عقب نشینی نداشته. آنی که خیال می‌کنند عقب نشینی است، آن پیشرفت است در واقع.

به هرصورت، روی زمین از آن شماست و حکومت آن دردست شما، هم چنانی که دردست پیشینیان شما بود؛ یعنی مؤمنان دوران‌های قبل «وَلَيُمْكِنَنَّ لَهُمْ دِينُهُمْ»، مستقر خواهد ساخت دین و آیین و مسلک و مرامشان را، آن دین و آیینی که «الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ» برای آنان پسندیده است، آن دینی که شایسته آن‌ها بوده؛ یعنی همین دین اسلام که دنیا و آخرت را شامل است و حال و آینده را و جسم و روح را و خلاصه همه جانبه است، برای همه نیازها کافیت «وَلَيُبدِلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا»

تبدیل خواهیم ساخت پس از خوف و ترس و بیم آنان، امنیت و امان را. تا چه بشود؟ درسایه این امنیت چه کار کنند؟ درسایه امنیت بنشینند، چایی عصر تابستان را کنار باغچه، با قوری چینی و سماور ورشو بخورند؟ مسأله امنیت برای این هاست؟ امنیت داشته باشند تا بتوانند راحت لم بدهند و لشی کنند و بی عاری کنند؟ نه. آن امنیت برای این است که بتوانند در سایه آن، یک گام و ده گام به سوی سرمنزلهایی انسان، یعنی تکامل، نزدیک بشوند. بتوانند بنده خدا باشند، بندگی بندگان از سر آن ها برداشته بشود، مطیع و خاضع خدا باشند و از این راه بتوانند متعالی و متکامل بشوند. این ها هر کلمه اش بحثی دارد «يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا» مراعبودیت کنند و به من شرک نوزند. البته در آخر آیه این را هم تذکر می دهد که اگر بعد از آنی که ایمان آوردند، شرک ورزیدند؛ این جا فاسق خواهند بود. فاسق یعنی از دین به درآمده، خارج شده. ...

نگاهی گذرا به مبحث پنجم

یکی از مهمترین ویژگی های ایمان واقعی این است که آن ایمان تحت تأثیر زمان و شرایط سست نمی شود. حاکمان جور پیوسته در صدد سست کردن ایمان مردم بوده اند. بیماری دل، شک در دین و ترس از ظلم خدا و رسول، از موانع ایمان راستین است.

مبحث ششم: نویدها

سؤالات:

۱- وعده‌ها و بشارت‌های خداوند به مومنان چیست؟

۲- مؤلفه‌های سعادت هر انسان چیست؟

۳- سعادت انسان چگونه حاصل می‌شود؟

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
إِنَّ الَّذِیْنَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یَهْدِیْهِمْ رَبُّهُمْ بِإِیْمَانِهِمْ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِی جَنَّاتِ النَّعِیْمِ
(۹)

سوره مبارکه یونس

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا (۱۷۴) فَأَمَّا الَّذِیْنَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ
فَسَيُدْخِلُهُمْ فِی رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا (۱۷۵)

سوره مبارکه نساء

وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِیْنَ (۶۹)

سوره مبارکه عنكبوت

اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِیْنَ ءَامَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِیْنَ كَفَرُوا أَوْلِیَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ
مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِیْهَا خَالِدُونَ (۲۵۷)

سوره مبارکه بقره

يَا أَيُّهَا الَّذِیْنَ ءَامَنُوا اذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِيرًا (۴۱) وَ سَبِّحُوْهُ بُكْرَةً وَأَصِيْلًا (۴۲) هُوَ الَّذِیْ یُصَلِّیْ عَلَیْكُمْ وَ
مَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ رَحِیْمًا (۴۳)

سوره مبارکه نساء

الَّذِیْنَ ءَامَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللّٰهِ أَلَا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (۲۸) الَّذِیْنَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حَسُنَ مَا بَدِئَ اللَّهُ بِهِمْ (۲۹)

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرءُوفٌ رَحِيمٌ (۱۴۳)

بحث درباره ایمان در حقیقت یک بحث مقدماتی ست. ما برای این که فهمیدن دین و شناخت اصول اساسی اعتقادی دین، در ما شوقی برانگیزد، به طوری که به صورت جدی دنبال فهم دین و شناخت دین حرکت کنیم، برای این کار محتاج هستیم به این که قیمت ایمان و کیفیت ایمان را بدانیم. بحث ما درباره ایمان، از این جهت و بدین خاطر بود. ...

... حالا برای این که ما ارزش ایمان را و نتیجه ایمان را بدانیم، لازم است از مژده‌ها و نویدهایی که خدا به مؤمنین داده است، آگاهی پیدا کنیم، بینیم خدای متعال برای مؤمن، در مقابل ایمانش و در مقابل عمل شایسته‌اش و انجام تعهداتش، متقابلاً چه چیزی را تعهد می‌کند. انسانی که عادت به داد و ستد کرده است، با مبادله زندگی را گذرانیده است دوست دارد ببیند مبادله او با خدا، به چه صورت است. او ایمان می‌آورد و بر اثر آن ایمان متعهد می‌شود، متقابلاً دوست دارد بداند خدا چه تعهدی در مقابل او بر عهده می‌گیرد، چه مژده‌ای و چه نویدی به او می‌دهد. این یک مسأله‌ای است که از نظر مؤمن و از نظر کسی که می‌خواهد در وادی ایمان، ثابت قدم و راسخ و استوار باشد، موضوع جالب، شیرین، خواستنی و دوست‌داشتنی ست، امیدبخش به مؤمن است.

... به نظر من، شاید در حدود سی، چهل مطلب هست که خدای متعال در قرآن، بر ایمان مترتب کرده. مؤمن از این سی، چهل امتیاز بزرگ برخوردار می‌شود. یکی از این سی، چهل موضوع، بهشت اخروی است، یکی اش آن است. یکی از این نویدها «جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» است. ...

مؤلفه‌های سعادت

... برای بهره‌مند شدن از سعادت همه‌جانبه و کامل، آدمی به چه چیزهایی محتاج است؟ انسان برای اینکه سعادت‌مند باشد چه چیزهایی احتیاج دارد؟ آن چیزهایی که انسان احتیاج دارد تا سعادت‌مند به طور کامل و همه‌جانبه باشد، تماماً به مؤمن و بر ایمان نوید داده شده. ... نتیجه می‌گیریم

که ایمان، باور توأم با عمل، آن‌چنان که فرهنگ قرآنی معین می‌کند، مساوی ست با تمام شرایط خوشبختی و سعادت، از نظر احتیاجات و نیازهایی که یک انسان برای خود تصور بکند.

مسأله، مسأله تعصب از برای مذهب و دین‌داری نیست، ... برای یک مادی‌گرا هم همین‌ها شرایط سعادت‌مند شدن است. حالا دانه‌دانه می‌خوانیم، ببینیم که آیا یک مادی، اگر چنانچه این‌ها را داشته باشد، احساس خوشبختی می‌کند یا نه؟ و بعد که معلوم شد که این‌ها شرایط سعادت‌مند شدن است، آن وقت برمی‌گردیم به قرآن، به سخن دل‌نواز قرآن گوش فرا می‌دهیم، می‌بینیم تمام این‌ها را به مؤمن وعده داده، به مؤمن نوید داده، برای مؤمن به ارمغان آورده «وَصَدَقَ اللَّهُ» وعده دروغ نمی‌دهد خدا؛ که البته این قسمتش مربوط به طرز تفکر خاص مذهبی ماست که معتقد به خدا هستیم.

۱- شناخت هدف (هدایت)

به چه چیزهایی محتاج است انسان؟ یک، محتاج است به اینکه هدف و سرمنزل سعادت را بشناسد. بداند به کجا خواهد برسد، بداند برای چه هدفی می‌خواهد تلاش بکند، نقطه اتمام و پایان راه را از آغاز ببیند و راه آن را بداند. علاوه بر اینکه هدف را می‌داند و می‌شناسد و می‌فهمد، بداند که به سوی این هدف، از کدام راه باید رفت تا رسید و زودتر رسید و تحقیقاً رسید. آیا شناخت هدف، شناخت پایان، شناخت سرمنزل و شناخت راهی که به سرمنزل منتهی می‌شود، عنصر اولی و اصلی سعادت انسان نیست؟ در اینجا فرقی بین الهی و مادی نیست، مادی هم این را می‌پذیرد، قبول می‌کند، احساس می‌کند.

۲- خروج از ظلمت (نور)

دو و اینکه پرده‌های جهل و غرور و پندار و هرآن چیزی که گوهر بینش و خرد او را در حجابی ظلمانی می‌پیچد و نیروی دیدن و فهمیدن را از او می‌گیرد، زائل گردد. خیلی چیزها نمی‌گذارد که انسان بفهمد. غرور انسان نمی‌گذارد انسان بفهمد، جهالت نمی‌گذارند انسان ببیند و بفهمد، پندارها و خرافات نمی‌گذارند یک انسان یا یک ملت، حقیقت را درک کند و بفهمد، نظام‌های جائزانه نمی‌گذارند که انسان‌ها بفهمند و بدانند.

حجاب‌ها و مانع‌های گوناگون، از درون و از برون، مانع می‌شوند از این که انسان، گوهر عقل و خرد خداداد را به کار بیندازد و بداند و بفهمد؛ او را در ظلمت نگه می‌دارند، انسان را در زندانی از تاریکی‌ها می‌نشانند، او را از نور، از فروغ درک و فهم صحیح دورنگه می‌دارند. یکی از ارکان خوشبختی انسان و از عناصر سعادت انسان، این است که انسان از این ظلمت‌ها، از هرآن چه برای او ظلمت می‌آفریند، نجات پیدا کند و به نور و فروغ حقیقت راه پیدا کند و شعاعی از نور حقیقت

بردل او بتابد. ... پس اول هدایت لازم است به آن معنایی که توضیح داده شده، دوم نور لازم است به این معنایی که باز توضیح داده شده؛ و اینها دو چیزند.

۳- رهایی از وسوسه‌ها (اطمینان و امن)

سه و اینکه در راه طولانی‌اش به سوی سعادت، در این راهی که دارد طی می‌کند به طرف آن سرمنزل و پایان راه، از دغدغه‌ها و وسوسه‌های درونی ... که توان فرساتر از عامل‌های بازدارنده برونی است، برهد. یک وقت جلوی راه شمارا می‌گیرند، می‌گویند آقا، ما نمی‌گذاریم از اینجا عبور کنید. تجربه نشان داده، تاریخ صریحاً به ما گفته که وقتی جلوی راه کسی، راهروی را بگیرند، در پیمودن این راه حریص ترمی شود، شوقش بیش ترمی گردد، آتش اشتیاقش شعله‌ور ترمی شود.

اگر بگویند نمی‌گذارم بروی، بیش ترانسان فشارمی آورد تا برود تا عبور کند. این عامل بازدارنده برونی است. خارج از وجود انسان است این عامل بازدارنده. یک وقت هست که از درون انسان رامی پوسانند. در او تردید ایجاد می‌کنند، جلوی راه را نمی‌بندند، راه باز است، اما توان رفتن، اراده رفتن، تصمیم حرکت. امکان تلاش را از انسان می‌گیرند، این بدتر است. چرا می‌روی؟ چه فایده‌ای دارد؟ شاید نرسیدی، شاید در راه دزدی رسید، شاید گرگی آمد، به چه مجوزی می‌روی؟ نمی‌خواهد بروی. خیلی خونسرد و دلسوزانه و پیرمردانه و استادانه، راه هم باز است. این مانع، این وسوسه، این دغدغه، به مراتب توان فرساتر است از آن چوبی که وسط راه بگذارند، بگویند نمی‌گذاریم بروی.

این دغدغه برای غالب راهروها، غالب رهروان راه‌های سعادت در طول تاریخ بوده. چقدر به موسی التماس می‌کردند که می‌ترسیم خلاف گفته باشی، خلاف به تو وعده داده شده باشد. در قرآن می‌گوید که فشار و فقر، آن قدر زیاد وجود داشت که حتی خواص متزلزل می‌شدند که «مَتَى نَصْرُ اللَّهِ» پس کی؟ پس کو؟ چه شد؟ ببینید، حتی خواص را می‌لغزانند این تردیدها و تزلزل‌ها و دغدغه‌های درونی. انسان اگر بخواهد سعادت‌مند باشد و به سرمنزل و پایان راه سعادت برسد، یک شرطش هم این است که از این دغدغه، از این اضطراب، از این ناایمنی روحی، از این عدم آرامش و نداشتن اطمینان برهد، بتواند بر این دغدغه و اضطراب و وسوسه درونی غالب بیاید.

این هم یکی از چیزهایی است که انسان را به سعادت می‌رساند؛ این که در راه طولانی‌اش به سوی سعادت، از دغدغه‌ها، وسوسه‌ها و وسوسه‌های درونی که توان فرساتر از عامل‌های بازدارنده برونی است برهد: ... اطمینان و امن. می‌توانید به جای امن، بگذارید ایمنی، فرق نمی‌کند. امن را ما انتخاب کردیم چون عین تعبیر قرآنی بود. بد نیست این جمله را اینجا تذکر بدهیم. شاید چند بار دیگر هم

گفته باشم؛ در دعای کمیل می‌خوانیم «یاربّ، یاربّ، یاربّ»؛ پروردگار من! «قَوِّعَلَى خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي» جوارح و اعضای مرا در خدمتت نیرومند کن، «وَأَشُدِّدْ عَلَيَّ الْعَزِيمَةَ جَوَانِحِي» دل مرا بر تصمیم قادر کن. بتوانم تصمیم بگیرم، بتوانم بر ضعف‌ها، تردیدها، شک‌ها، وسوسه‌ها، دغدغه‌ها غالب و فائق آیم، این انسان را زیاد در راه می‌نشانند و از پیمودن راه بازمی‌دارد.

۴- تمربخش دانستن تلاش

چهار و اینکه تلاش خود را تمربخش بداند، امیدوار باشد که تلاش به جایی می‌رسد. آن کسانی که امیدوار نیستند که تلاششان و حرکتشان به نتیجه‌ای منتهی خواهد شد، مسلّم به سرمنزل خوشبختی و رستگاری نمی‌رسند. مطمئن باشد که تلاشش تمربخش است، بداند هر کاری که می‌کند، یک اثر مثبتی به جامی گذارد، بداند هر گامی که برمی‌دارد.

یک قدم به مقصد نزدیک می‌شود. در یک بیابانی، اگر شما بدانید که منزل از این طرف است. می‌دانید کجا دارید می‌روید؛ اگر چه دیر شده، اگر چه تنها ماندید، از قافله عقب ماندید؛ استوار، محکم، با تلاش، باشور، حرکت می‌کنید، قدم می‌زنید، به جلومی‌روید؛ اما اگر راه را گم کردید، نمی‌دانید از این طرف باید رفت یا از آن طرف باید رفت؛ به هر طرف که راه می‌افتید، قدم برمی‌دارید، می‌بینید سُسْتید، چرا؟

چون نمی‌دانید که این تلاش تمربخش خواهد بود. احتمال می‌دهید که همین یک قدم، یک شمار را از منزل دور می‌کند؛ لذا باز برمی‌گردید از این طرف، باز می‌روید از آن طرف، بازمی‌روید از آن طرف. پس یکی از شرایط این که انسان به سعادت بتواند برسد، آن آدم راهرو، آن آدم تلاش‌گر، آن آدم کوشش‌گر، شرطش این است که تلاش و کوشش خود را تمربخش بداند.

۵- جبران لغزش‌ها

پنج؛ و این که لغزش‌ها و خطاهایش قابل جبران و مورد بخشایش باشد، این هم خیلی مهم است. انسان در طول زندگی و حرکتش اشتباهاتی دارد، خطاهایی دارد، اگر هر خطایی که انجام داد، به صورت یک جراحت غیرقابل‌الیتامی بماند. به صورت یک عمل غیرقابل جبرانی بماند. انسان همیشه در دغدغه است که نکند باز یک خطای دیگر بکنم و این خطای دیگر. بیش‌تر مرا دور بیندازد از هدف؛ و از راه کنار بیندازد.

همیشه مایوس است از گذشته و همیشه بدبین است نسبت به آینده؛ اما اگر بداند که خطاهای او به شرط آن که خودش صد درصد جبران باشد، قابل جبران است؛ اشتباهات او مشروط بر این که خود او از آن اشتباهات پشیمان باشد، قابل صرف نظر شدن است؛ اگر این ها را بداند، شوق او، امید او، نشاط او و شور او چند برابر خواهد شد. ... [همان] مغفرت و رحمت.

۶- برخورداری از تکیه گاه مطمئن

شش و این که در همه حال، از دستاویز تکیه گاهی مورد اطمینان برخوردار باشد. بداند همه جا و در تمام شرایط، یک کمک کاری هست که می تواند از او استفاده کند. عیناً مثل آدمی که نقشه جامع راه را در جیبش گذاشته، وارد راه شده، در این جاده ها دارد می رود، اشتباه هم نمی کند البته، اما دغدغه هم ندارد. می داند که اگر احیاناً یک وقتی، یکجایی. راه را اشتباهی گم کرد و رفت، این نقشه در بغلش است، درمی آورد نگاه می کند، از این نقشه استفاده می کند. همه جا یک مستمسک و مستعصمی وجود دارد که می تواند به او دست بزند، چنگ بزند، از او استفاده کند.

۷- برخورداری از نصرت الهی

هفت و این که در مواجهه با دشمن ها و دشمنی ها از نصرت و مدد خدا برخوردار گردد؛ این هم یک شرط دیگر سعادت خوشبختی و کامیابی ست. البته مادی به خدا معتقد نیست، اما ما با مادی اسم خدا نمی آوریم، می گوئیم آقا شما در این تلاش مادی تان، در این تلاش اجتماعی تان، در این جهاد تان که دارید انجام می دهید، اگر بدانید یک نیروی فرضاً ماورای نیروی ماده و طبیعت هست و آن نیرو با شما همراه است، این چطور است؟ یک چنین چیزی داشته باشید شما، یک چنان کمک و یاور و مددکاری برای خود فرض کنید، این چطور است؟ می بینید برق از چشمش می پرد، می گوید بسیار خوب است.

چقدر جالب است که انسان نیروی ماورای نیروی ماده و مادیات، پشتیبان خود داشته باشد که وقتی با دشمن ها و دشمنی هایشان، توطئه هایشان، دسیسه هایشان، جلادی هایشان روبه رو می شود، معتقد باشد و بداند که آن نیروی ماورای ماده کمک کار و حامی اوست. منتها مادی اسم خدا را بلد نیست، اعتقادی به خدا ندارد، اگر چه یقین هم به نبودن خدا ندارد؛ اما الهی که یقین دارد به وجود آن چنان قدرت مسلط و مسیطری، ماورای تمام این پدیده ها و متکی به اوست، ببینید چقدر در راه سعادت تندروتر و جالب تر حرکت می کند.

۸- برتری بر جبهه مخالفان

هشتم و این که بر جبهه‌ها و صف‌های مخالف برتری و رجحان داشته باشد، بدانند که بالاخره برتری و رجحان و ارجحیت برای اوست. این هم خودش تأثیر عجیبی دارد در این که بتواند انسان این راه با سهولت بیش‌تری طی کند.

۹- پیروزی بر دشمنان

نهم و این که بر دشمنان راه و هدفش که مانع و خنثی‌کننده تلاش اویند، پیروز گردد. آدم همه این تلاش‌ها را بکند، بعد هم شکست بخورد؟! این که به سعادت نمی‌رسد. پس یکی از مهم‌ترین عناصر سعادت‌مندی یک انسان این است که آخرش پیروز بشود، غیر از این است مگر؟ مگر مکتب‌های دنیا برای پیروزی نمی‌کوبند؟ پس یکی از عناصر و عوامل سعادت انسانی، فردی، اجتماعی و گروهی، این است که در مواجهه با دشمن‌ها. بالاخره بر آن‌ها پیروز بشود.

۱۰- رسیدن به هدف

دهم و این که عاقبت، از همه سختی‌ها و فشارها و بندها و حصارها، رسته و به مقصود و منظور خود نائل گردد. برسد به آن سرمنزل: ... فوز و فلاح، همین تعبیرات قرآنی.

۱۱- بهره‌مندی از نعمات الهی

یازدهم و این که در همه حال، در راه و در منزل، هم در راه هدف، هم در خود سرمنزل هدف، از ذخیره‌هایی که برای آدمی در این جهان مهیا گشته، بهره‌مند و برخوردار گردد. برکات آسمان و زمین بر او بیارد، گندم زمین و قطره باران آسمان و ذخایر دریاها و ذخایر جنگل‌ها و معدن‌های کوه‌ها و همه مواد حیاتی و غیر حیاتی لازم برای انسان و بالاتر از همه، منبع و معدن هوش و درک و خرد و استعداد و ابتکار آدمی، بر روی او گشوده بشود، از همه این‌ها استفاده کند. این هم یکی از چیزهایی است که در سعادت انسان دخیل است؛ و از این قبیل چیزهایی که ممکن است انسان برای سعادت‌مندی شدن خودش دخیل بداند.

۱۲- پاداش اخروی

و بالاخره بعد از تمام این‌ها در دوران زندگی و تلاش و بیداری انسان به وقوع می‌پیوندد، بعد هم که مُرد، بعد هم که این چراغ خاموش شد، بعد هم که به ظاهر، با جمادی برابر شد؛ تازه رشته

استفاده‌اش خاتمه نپذیرد، اول استراحتش باشد، اول پاداش گیری و اجر بردنش باشد، اول نقطه و اول قدم راحتی و عیشش محسوب بشود. یک مادی بعد از آنی که مُرد، برای تمام تلاش‌های خود، فقط نتیجه دنیایی قائل است، بعد از دنیا امید به جایی ندارد. به همان هم بگویند آقا، بعد از آنی که شما مُردید، رفتید، فرض محال که محال نیست؛ تازه اول مُردن شما، اول راحتی تان بشود، این چطور است؟ می‌بینید که این بزرگ‌ترین رکن سعادت است؛ و بالاخره این که پس از سپری شدن دوران زندگی و پایان یافتن همه تلاش‌ها، خود را با پاداشی شایسته روبه‌رو ببیند و در بهشت نعمت و رضوان بیارمَد.

این‌ها شرایط سعادت است. برای سعادت‌مند بودن یک انسان. برای خوشبخت شدن یک انسان یا یک جامعه، این‌ها لازم است. اکنون به گفتار قرآن گوش فرا دهید که این همه را به دارنده ایمان، ایمانی تعهد آمیز و توأم با عمل، نوید می‌دهد. چطور است؟ قرآن تمام آن چیزهایی که عناصر و عوامل سازنده سعادت و خوشبختی محسوب می‌شوند، این‌ها و ده‌ها چیز غیر از این‌ها را به آدم‌های باایمان نوید می‌دهد. می‌گوید این‌ها برای شماست. هدایت را نوید می‌دهد، نور را نوید می‌دهد، ایمنی و اطمینان و سکون و آرامش روح را نوید می‌دهد. ثمربخش بودن و ضایع نبودن تلاش‌ها را نوید می‌دهد؛ و این همه را ما اگر بادیده روشنی به تاریخ و به گذشته بنگریم، در واقعیت‌های تاریخی و انسانی مشاهده خواهیم کرد. سنت خدا هم همیشه یکسان است.

نقش ایمان در سعادت

۱- هدایت

آیات امروز را حالا مورد توجه و دقت قرار بدهید. ... اولین آیه مربوط به سوره یونس است. آیات امروز متفرق است، از یکجا نیست، از چندین جاست. «**ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات** یهدیهم ربهم **بایمانهم**» آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، ... عمل صالح یعنی تعهد متناسب با آن ایمان. ایمان انسان بر دوش انسان تعهدی می‌گذارد، انجام آن تعهد، بر دوش گرفتن آن تعهد، عمل صالح است. آن کسانی که ایمان بیاورند، آن باور را پیدا کنند، بعد هم بر طبق تعهداتش عمل نمایند، «**یهدیهم ربهم بایمانهم**» پروردگارشان، به سبب ایمانشان آن‌ها را هدایت خواهد کرد. خودایمان موجب می‌شود که آن‌ها راه پیدا کنند. به چه راه پیدا کنند؟ هم به هدف، هم به راه‌ها به وسیله‌ها. بعضی می‌گویند آقا، ما چگونه می‌توانیم به آن سرمنزل مقصود برسیم؟ وقتی می‌کاوی این حرف را، می‌بینی ایمان به قدم اول در دلش نیست؛ اگر ایمان باشد، عمل همراهش نیست. اگر عمل بکند، روشنی و هدایت نصیبش خواهد شد، قدم دوم را هم پیدا خواهد کرد. خود راه بگویدت که

چون باید رفت. وقتی انسان ایمان به هدف و راه آورد و دنبال ایمان حرکت کرد، راه خودبه‌خود، خود را نشان می‌دهد. «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» به‌وسیله ایمان، پروردگار آن‌ها هدایت خواهد کرد، راه‌ها را در مقابل این‌ها باز می‌کند.

در قدم اول هیچ‌یک از رهبران و بزرگان و راهروان و دنباله‌روان، نمی‌دانستند قدم دهم چیست؟ بنده گاهی مثال می‌زنم، می‌گویم در یک بیابانی که فرض کنید ده‌ها کیلومتر یا بیشتر، طول و عرض این بیابان است، در یک شب تاریک و مُظْلَم، نه ماهی، نه ستاره‌ای، جنابعالی دارید تنها راه می‌روید، یک دانه چراغ‌قوه کوچک، یک لامپ نمره پنج کوچک، یک شمع کوچک هم در دست است. به شما بگویند آقا، با این شمع باید تا آخر آن بیابان بروی. شما یک نگاهی می‌کنی، می‌گویی آقا این شمع من تا شعاع یک متر را بیش‌تر روشن نمی‌کند، من همه این ده کیلومتر را با همین یک شمع بروم؟ این شمع من فقط یک متر را روشن می‌کند، من ده کیلومتر بروم؟ این یک منطقی است که آدم بی‌اطلاع، بی‌تجربه، ناوارد. ممکن است داشته باشد، جوابش چیست؟ جواب این منطقی‌کور چیست به نظر شما؟ آیا جواب این حرف، این نیست که آقای محترم، یک متر اطرافت روشن هست یا نه؟ یک قدم بگذار جلو، یک متر دیگر روشن خواهد شد، اگر نشد نرو. همین یک متری که روشن هست برو، همین یک قدمی که می‌توانی برداری و میدانی کجا می‌گذاری بردار، اگر یک قدم دیگر در مقابلت روشن نشد، نرو، اگر شد، باز برو. خواهی دید که تا آخر بیابان، تدریجاً روشن خواهد شد و تو این راه را خواهی پیمود و به منزل خواهی رسید؛ غیراز این است؟ آیا غیراز این است؟ «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» خدا با ایمانش آنان را هدایت خواهد کرد، خود ایمان موجب آن است که انسان راه‌ها را پیدا کند.

در چندین آیه دیگر قرآن هم به این مطلب اشاره هست. یکجا در یک آیه‌ای... می‌فرماید که وقتی سوره‌ای، آیه‌ای نازل بشود، کفار و مخالفان و منافقان و بددل‌ها و مریض دل‌ها می‌گویند: «ایکم زاده ایمانا» چه کسی از این آیه، ایمانش زیاده‌تر می‌شود؟ بعد قرآن در جواب می‌گوید که بگو آن کسانی که مؤمن هستند، آن کسانی که گرویده‌اند به‌راستی، با این آیه و نشانه، ایمانشان بیشتر می‌شود. خود همان ایمان قلبی این‌هاست که موجب می‌شود از این مایه هدایت، هدایت بگیرند.

آیه بعدی «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا» هان ای مردمان، از سوی پروردگارتان برای شما برهانی آمد، دلیلی قاطع و روشن، حجتی ثابت و ثابت‌کننده، «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا» و فرستادیم به‌سوی شما نوری آشکارا. منظور از این برهان و نور، قرآن است و حقایق

قرآنی. شاهد سخن ما در این آیه بعدی‌اش است، «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةِ مَنْهُ وَفَضْلِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» پس آن کسانی که به خدا ایمان بیاورند و به او مستمسک و متکی گردند، فقط ایمان قلبی هم کافی نیست، باید به خدا، به دامن خدا، یعنی به دامن آئین خدا و راه خدایی چنگ بزنید، مستمسک بشوید. «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ» چنگ زدند، مستمسک شدند؛ اگر این جور شد، «فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةِ مَنْهُ وَفَضْلِ» خدا آنان را در رحمت و فضل خویش داخل خواهد کرد. دنبالش «وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» آن‌ها را به سوی خود رهنمون می‌شود، هدایت می‌کند؛ از راه راست و نزدیکی هم هدایت می‌کند، این هدایت مخصوص مؤمنین است. اگر ایمان نداشته باشید؛ اگر ایمان داشته باشید، اعتصام نداشته باشید، تعهدات خودتان را در مقابل خدا عمل نکنید؛ به سوی خدا راه نمی‌یابید، آن روشنایی هدایت در دل شما فروغ نمی‌افکند، این مخصوص مؤمنین است. سوره نساء آیه ۱۷۵.

آیه دیگر، «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا»، این آیه معروفی است که بر سر زبان‌ها زیاد است، «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، آن کسانی که در راه ما خدا می‌گویند، راه خدا چیست؟ و به خاطر هدف‌های الهی، اهداف الهی، هر هدفی که خدا دارد در این عالم، مجاهدت کنند، هدف‌های خدایی چیست؟ عدالت است، امنیت است بندگی بندگان در مقابل اوست، به رشد رسیدن و تکامل بندگان خداست، آباد شدن روی زمین است، آباد شدن دل انسان‌هاست، معمور شدن دنیا و آخرت آدمیان است، به خط و ریل تکامل افتادن تمام موجودات است؛ این‌ها خواسته‌های خداست. نبودن ظن است، نبودن شرک است، نبودن کفر است، نبودن ناامنی است، نبودن ددخویی و ددمنشی است، نبودن سرکشی و طغیان است؛ این‌ها خواسته‌های خداست. «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا» آن کسانی که مجاهدت کنند در راه هدف‌ها و خواسته‌های ما، خواسته‌های خدایی، «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» بی‌گمان و بی‌تردید، راه‌هایمان را به آن‌ها نشان می‌دهیم، گیجشان نمی‌گذاریم، گمراهشان نمی‌گذاریم، آن شعری که خواندم مناسب اینجاست،

تو پای به راه درنه و هیچ مپرس خود راه بگویدت که چون باید رفت «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا». در همه رشته‌ها این جور است. در رشته فهم دین، در رشته درک دین، در رشته تحقیق مسائل دین، در مسائل اجتماعی، در مسائل جهانی، در همه رشته‌ها، هر کسی وارد هدف‌های الهی شد، قدم گذاشت، هر قدمی که پیش رفت، قدم بعد برایش روشن است. آن کسانی که در راه ما و به خاطر هدف‌های الهی مجاهدت کنند، به راه‌های خود که راه‌های سعادت و تکامل انسان

است، رهبری‌شان می‌کنیم. «وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» و بی‌گمان خدا با نیکوکاران است. سوره عنکبوت آیه ۶۹

این آیاتی بود که در زمینه هدایت، آن موضوع اول، در قرآن هست؛ و فراوان آیات دیگر هست که اگر می‌خواستیم همه آیات را جمع کنم، اینجا بنویسم و بخوانم، اقلأ سه، چهار روز درباره هدایت فقط باید صحبت می‌کردم.

۲-نور

گفتیم نور یکی از چیزهایی است که برای سعادت‌مند شدن انسان لازم است، با آن توضیحی که درباره نور در آن صفحه قبلی دادیم. به مؤمنین نور وعده داده شده. «اللَّهُ وَلِي الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» خدا سرپرست و هم‌جبهه مؤمنان است. ولی را من، هم‌جبهه، پیوسته، هم‌سطح معنا می‌کنم و بر سرپرست و دوست و یاور و این چیزهایی که معمول است، ترجیح می‌دهم. چون ولایت به معنای پیوستگی است، دو چیز که به همدیگر پیوسته بسته می‌شوند، به این می‌گویند ولایت. خدا ولی مؤمنین است، یعنی پیوسته با مؤمنین است، یعنی چه پیوسته با مؤمنین است؟ یعنی خدا و مؤمنین در یک صفتند. دشمنان خدا در صف دیگر، در مقابل مؤمنین و در مقابل خدا. ولی هر جا که هست، «و الله ولي المؤمنين» یا «اولیاء الله» و تعبیراتی که در قرآن هست، به این معناست؛ نظرتان باشد این.

«اللَّهُ وَلِي الَّذِينَ آمَنُوا» خدا سرپرست و هم‌جبهه مؤمنان است، «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» آن‌ها را از ظلمت‌ها می‌رهاند و به سوی نور می‌رساند. اینجا را یک توضیحی دادیم که این توضیح هم بد نیست برای فهمیدن معنای ظلمات. آنان را از ظلمت‌ها، ظلمت‌های جهل، خرافه، غرور، نظام‌های تحکم‌آمیز و ضد انسانی، همه آن چیزهایی که برای بشر و برای گوهر بینش بشر، زندان و سیاه‌چالی محسوب می‌شود، آنان را از این ظلمت‌ها می‌رهاند و به نور، چه نوری؟ نور معرفت، دانش و ارزش‌های انسانی می‌رساند. خدا با مؤمن این کار را می‌کند. هرگز غیر مؤمن را، بی‌ایمان را، شک و تردید گرا را، کافر ناسپاس را به نور نمی‌رساند؛ لذا مشرک همیشه مضطرب است، مشرک همیشه دغدغه دارد، مشرک همیشه زندگی‌اش زندگی توأم با اضطراب است، برایش نورانیت نیست، معرفت واقعی نیست، شناخت درست نیست، به جا برسد. «الَّذِينَ كَفَرُوا»، اما کفار چگونه؟ کفار یعنی آن کسانی که عقیده دینی و مکتب دین را ناسپاسی کردند، این ارمغان هدیه الهی را با ناسپاسی رد کردند، کافر نعمتان. دقت کنید در این تعبیرات فارسی که عرض می‌کنم، این‌ها نشان می‌دهد که

ریشه لغت کجاست و چگونه شده که این کلمه به این معنا به کار رفته. کافر آن کسی نیست که دین را قبول نکرده، کافر یعنی پوشاننده نعمت، ناسپاس نعمت، چرا به این می گویند کافر؟ خب، این دین را قبول نکرده، کافر چرا؟ به خاطر اینکه این دین ارمغان خدا بود، این هدیه ای بود از سوی خدا برای سعادت او و همه انسان ها؛ این را رد کرد، این ناسپاس نمک نشناس، این کافر نعمت؛ لذا به او می گویند کافر. «وَالَّذِينَ كَفَرُوا» آن ها که کفر و انکار ورزیدند، «أُولَئِكَ هُمُ الطَّاعُونَ» سرپرستان و هم جبهگانشان طاغوت ها و متجاوزانند؛ و آنان که کفر و انکار ورزیدند، سرپرستان و اربابانشان، طاغوت ها و سرکشان و تجاوز کارانند. «يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» آنان را از نور معرفت دور ساخته، به زندان ظلمت ها و تاریکی ها می کشانند. «أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» آن ها همگی مصاحبان آتش و در آن جاودانه اند. سوره بقره آیه ۲۵۷.

... «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که ایمان آورده اید، «اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا» خدا را بسیار یاد کنید، «وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» و در هر بامداد و شامگاه، او را به پیراستگی و پاکی بستایید. مگر چه شده؟ «هُوَ الَّذِي يَصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ» اوست که بر شما درود می فرستد و فرشتگانش نیز. چرا؟ «لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» تا شمارا از ظلمت ها برهاند و به نور و روشنی رهنمون گردد. این قرآن است و این نوید قرآن است. ...

... مثلاً یکی از آن موضوعات، پاداش اخروی است؛ یکی از آن نویدها. خود شما در قرآن نظرتان باشد، ببینید که در چند جا در کجاها، قرآن نوید پاداش اخروی را به مؤمنین و دارندگان ایمان و عمل صالح می دهد. یا یکی از آن ها مثلاً برتری و غلبه بر دشمن است. ...

... «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، بله، این یک آیه است؛ که اگر چنانچه شما مؤمن باشید؛ برترید، دست بالاتر، دست نیرومندتر در اختیار شماست نسبت به دشمنانتان. آیه های متعدد دیگری هست که وعده می دهد و مژده می دهد به مؤمنین که بر دشمنان و صفوف مخالف خودشان اساساً غلبه قاطع پیدا می کنند. «كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي»، «وَإِنْ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ». از این قبیل آیات فراوان است. این ها را در نظر داشته باشید، قرآن را که نگاه می کنید، مطالعه می کنید، به جای اینکه سعی تان این باشد که جزء را تمام کنید یا سوره را تمام کنید، سعی تان این باشد که قرآن را بفهمید. همچنانی که در روایت از امام علیه السلام است یا از پیغمبر خدا (ص) که همت شما در حین تلاوت قرآن این نباشد که سوره را تمام کنید یا جزء را تمام کنید. می خواهد تمام بشود، می خواهد نشود، یک آیه بخوانید؛ با تدبر، با دقت. ...

... خودتان باید با قرآن انس داشته باشید. آنهایی که عربی‌دان هستند، سعی کنند این انس خودشان و رفاقت خودشان را با قرآن مستحکم کنند. آنهایی که عربی نمی‌دانند، ضمن اینکه سعی می‌کنند عربی یاد بگیرند، با زبان قرآن آشنا بشوند، قرآن خواندن و فهمیدن قرآن را هم نگذارند برای بعد از آنی که عربی یاد گرفتند، الآن هم قرآن را بخوانند؛ منتها ترجمه‌های خوبی از قرآن پیدا کنید ... قرآن که می‌خوانید توجه به آن ترجمه‌ها داشته باشید و دقت و تدبر در معانی آیات بکنید....

۳- اطمینان و امن

... اطمینان یعنی حالت طمأنینه دل. حالت آرامش روح و قلب؛ یعنی چه آرامش؟ به چه معنا آرامش در اینجا مورد نظر ماست؟ آیا به این معنا که روح ما هیچ‌گونه تحرکی و تلاشی نداشته باشد؟ آرامش به این معنا که در حالت نیمه‌خواب و نیمه بیهوشی باشد دل ما؟ نه، بلکه آرامش در مقابل دغدغه و اضطراب، آرامش و اطمینان در مقابل تشویش.

... دو نفر سرباز را در نظر بگیرید که وارد میدان جنگ می‌شوند، دارای دو نوع روحیه، یکی به سازوبرگ جنگی‌اش، به خوبی فرماندهی‌اش، به تدبیر و کاردانی رؤسا و رهبران‌ش، به ضعف نیروی دشمن، به کارآمدی خودش و دوستان و هم‌صفانش معتقد است. به علاوه می‌داند نیروهای امدادی در آن طرف، در پشت جبهه، منتظرند که در فرصت لازم، با یک اشاره به میدان بیایند و کمک کنند، یک‌جور وارد میدان جنگ می‌شود. آن انسانی که به تجهیزات جنگی خودش، به کارایی دوستان‌ش، به کاربرد اسلحه‌اش، هیچ‌گونه اعتمادی ندارد، خود را کوچک می‌بیند، دشمن را بزرگ می‌بیند، خود را عریان می‌بیند، دشمن را تا زیر چشم و تا دندان غرق در زره و سلاح می‌بیند، این یک‌جور دیگر وارد میدان جنگ می‌شود.

این‌ها یک نمونه‌ای است برای اطمینان. می‌خواهم اطمینان نفس، درست برای شما روشن بشود که یعنی چه؛ مطمئن بودن نفس یعنی چه؛ دل دارای آرامش باشد، به چه معنا. آن سرباز اولی دارای اطمینان است، دلش آرام است. دل آرام بودن به این معنا نیست که در میدان جنگ کفش‌هایش را می‌گذارد زیر سرش و دراز می‌کشد و می‌خوابد و خروپفش به آسمان می‌رود، نه؛ اطمینان به این معنا نیست. اطمینان به این معنا نیست که وسط میدان جنگ می‌گوید حالا یک سیگاری بکشیم، یک خرده‌ای مثلاً تماشای منظره‌ها را بکنیم، خاطر جمع باشد، نه، نه خیر. به این معنا نیست که کمترین حرکت دشمن از نظرش پوشیده بماند. اطمینان به این معناست که مضطرب نیست، مشوش نیست، آینده برایش روشن است، می‌داند که او پیش خواهد برد، لذا نمی‌هراسد. این دل و این روح، آرام است؛ مثل یک کشتی‌ای که با وزن زیاد، با تجهیزات زیاد، روی دریای آرامی در حرکت است،

این را می‌گوید اطمینان؛ و غیر مطمئن مثل آن قایق کوچکی است، مثل آن تخته‌پاره‌ای است که روی یک اقیانوس متلاطمی، روی رودخانه متلاطمی دارد حرکت می‌کند. دائماً مضطرب، دائماً از این راه، از آن راه، پس می‌رود، پیش می‌رود. این دو جور روحیه است.

یک مثال دیگر برای اطمینان بزنم. ... انسانی که سر به راهی گذاشته و دارد حرکت می‌کند، دارد به‌سوی مقصود و مقصدی می‌رود، ده‌ها انگیزه ممکن است او را از پیمودن این راه و تعقیب این هدف باز بدارند. ترس، یکی از این انگیزه‌هاست؛ رعب، بیم، هراس. از ترس ممکن است این راه را ادامه ندهد. ترس از چه؟ ترس از گرسنگی بین راه، ترس از دزد میان راه، ترس از گرگ درنده‌ای که در راه کمین کرده، ترس از زحمت‌ها و بی‌خوابی‌های این راه و بالاخره ترس از نرسیدن. این یک مقوله از چیزهایی که مانع می‌شود از اینکه این راه رو، راه خود را تعقیب کند و پیش برود.

طمع یکی دیگرش است. طمع به چه؟ طمع به زندگی راحت؛ که اگر من این راه را نپیمایم، دنبال این مقصود حرکت نکنم و نروم، در رختخواب گرم و نرم خانه خودم بخوابم، پهلوی فرزندان و زن محبوبم به سر ببرم؛ این یک چیزی است که برای یک انسان معمولی، برای یک انسان کوچک، برای یک روح ضعیف، ایده آل است، محبوب است، مطلوب است، برایش خودکُشان می‌کند، پیدا است که حاضر نیست آن را به آسانی از دست بدهد. طمع به زندگی راحت، طمع به پول آن کسی که می‌گوید اگر این راه را نرفتی، این کیسه پول برای تو، طمع رسیدن به مقام‌هایی که اگر این دربه‌داری را قبول نکردی، آن مقام‌ها در انتظار توست. طمع! این‌ها انگیزه‌هایی است که انسان را از پیمودن این راه بازمی‌دارد، ترس‌ها و طمع‌ها؛ ترس‌ها را که بشکافیم، ده‌ها مقوله پیدا می‌شوند؛ طمع‌ها را که بشکافیم، ده‌ها مقوله دیگر پیدا می‌شوند، راحت‌طلبی‌ها، عافیت‌طلبی‌ها، فرصت‌طلبی‌ها، نفع‌طلبی‌ها و از این قبیل.

خب، حالا یک راه روی را در نظر بگیرید که بالاخره ریسک کرده به قول امروزی‌ها، پا در این راه گذاشته، دارد حرکت می‌کند و می‌رود، اما آیا این انگیزه‌ها تمام شدند. آیا اینی که در این راه دارد حرکت می‌کند، آن مزاحم‌هایی که نمی‌گذاشتند وارد این راه بشود، از میان رفتند؟ نه، از میان نرفتند. درست توجه کنید! این مزاحم‌ها اول هم نمی‌گذاشتند وارد این راه دورودراز بشود؛ حالا هم که وارد این راه شده است، نمی‌گذارند آسوده و آرام این راه را طی کند. هر یک‌قدم که می‌رود، مثل یک خاری، مثل یک قلبی، مثل یک زنجیری پای او را، دامن لباس او را، دست او را می‌گیرند و می‌کشند و از پیمودن راه، او را بازمی‌دارند. این هی می‌افتد این طرف، هی می‌افتد آن طرف، هی این خار دامنش را می‌گیرد، هی آن زنجیر پایش را می‌کشد، هی عشق به فرزند او را به‌سوی خود

جذب می‌کند، هی یاد زندگی راحت او را به سوی خود می‌کشاند. از یک طرف از آن طرف، انگیزه های گوناگون این انسان را به جانب‌های مختلف می‌برند، این آدم می‌شود متزلزل؛ مثل همان زورق، مثل همان قایق، گاهی به این طرف، گاهی به آن طرف، این انسان نامطمئن است.

یک انسان هم هست، وقتی که وارد شد، وقتی به این راه رسید، برای خود یک انگیزه‌ای، یک عامل توجهی به وجود می‌آورد که او را از تمام این انگیزه‌های کوچک غافل می‌کند. یک جاذبه و کششی دل او را می‌کشاند که این جاذبه‌های کوچک، جاذبه فرزند، جاذبه زن، جاذبه زندگی، جاذبه پول، جاذبه مقام، جاذبه جان، در مقابل آن جاذبه بزرگ‌تر پوچند، هیچند، نابودند، مؤثر نیستند. ده‌ها آهن‌ربا یک جسم کوچک را به این طرف و آن طرف جذب می‌کنند، اما یک آهن ربای قوی‌تر وقتی پیدا شد، آن‌چنان جاذبه‌اش این آهن کوچک را، این براده را می‌کشد به طرف خود که آهن‌رباهای دیگر اصلاً اثرشان خنثی است.

این آدم وقتی که با این جاذبه قوی، با این روحیه قوی وارد راهی شد و مشغول پیمودن آن راه شد، دیگر جاذبه زن و فرزند و چیزهای دیگر و زیبایی‌ها و راحتی‌ها و خوشی‌ها و لذت‌ها و عیش و نوش‌ها در او اثری نمی‌گذارند. این آدم کیست؟ آدم مطمئن، «یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً». آن کسی می‌تواند راه خدا را تا آخر ببیماید، به سرمنزل و هدف منظور و مقصود نائل آید که مطمئن باشد حالت اطمینان و سکون در او باشد. اطمینان به این معناست؛ یعنی جاذبه‌ای او را بکشاند. جاذبه ایمان، جاذبه علاقه به خدا، جاذبه علاقه به هدف، آن‌چنان او را مجذوب کند و به سوی خود بکشاند که همه جاذبه‌های دیگر برای او هیچ و پوچ و مسخره بیایند، هیچ و پوچ و مسخره. ...

وقتی ایمان به خدا در روح یک انسان، همچون جاذبه‌ای قوی عمل کرد، آن‌چنان او را به سوی مقصدهای ایمانی می‌کشاند که جاذبه‌های کوچک، این جاذبه‌هایی که برای افراد بی‌ایمان بزرگ می‌آیند، ولی در مقابل ایمان کوچکند، این جاذبه‌ها دیگر در او اثری نمی‌گذارد. هی وسوسه می‌کند دل آدم که از شواهد تاریخی فراوانی که در صدر اسلام هست، مطرح کنیم اینجا، اما می‌بینم وقت می‌گذرد شواهد هم بگردید خودتان پیدا کنید. آن جاذبه‌های عجیبی که افرادی را کشاندند.

من فقط می‌خواهم این دو، سه لغت را معنا کنم. اطمینان؛ پس اطمینان یعنی چه؟ خلاصه کلام این شد که اطمینان یعنی طمأنینه روح انسان، آرامش دل انسان، دل آرام باشد؛ یعنی چه آرام باشد؟ نه اینکه بی‌تحریک باشد، نه اینکه پیش‌نرود و پیشرفت نداشته باشد؛ یعنی جاذبه‌های گوناگون او را به این سو و آن سو نکشاند، اسباب زحمت او نشود. عشق‌ها و مهرها و هواها و هوس‌ها، هر کدامی بر او

حکومت نکند، بلکه بر اثر سنگینی بار ایمان آرام و مطمئن، اما با سرعت هرچه تمام‌تر به سوی مقصود انسانیت، مقصود خلقت حرکت کند، این است معنای اطمینان.

بعد، ... سکون است. سکون هم به همین معناست. «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ» خدا سکینه بر پیغمبر نازل کرد، در پنج، شش جای قرآن این تعبیر هست که یکی‌اش جزو همین آیاتی است که گمان می‌کنم حالا خواهیم خواند. ...

باری؛ پنج، شش آیه در قرآن وجود دارد که در زمینه سکینه است در مواقع حساس؛ مثلاً یکی در جنگ حنین. در جنگ حنین، بعد از آنی که لشکریان پیغمبر، به خاطر یک غرور بی‌جا، به خاطر مغرور شدن به نیروی خود و اینکه فکر کردند امروز کسی بر آنان غلبه نخواهد یافت؛ و طبق سنت خدا که آدم مغرور باید با مغز بخورد به زمین و هر گروه مغرور بایستی غافل بشود و ضربه بخورد دائماً هوشیاری و حساسیت برای هر انسانی و هر امتی و هر ملتی لازم است که امیرالمؤمنین فرمود: من مثل آن حیوان گیج گنگ نیستم که بخوابم با لالایی و خوابم ببرد، نهج البلاغه است، «و الله لا اكون كالضبع تنام على طول الدم»، با لالایی گفتن‌ها، مثل گفتار؛ می‌روند دم آغوش لالایی می‌گویند، این خوابش می‌برد، بعد می‌گیرندش. می‌گوید من آن جوری نیستم که با لالایی خوابم ببرد، غافل بشوم، دائماً حساسم و سنت خداست که آدمی که دائماً حساس نباشد، بایستی ضربت را ببیند و بخورد. این‌ها غافل شدند در میدان جنگ، حق هم داشتند، «إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ»، زیاد بودند و این زیاد بودن عده، آن‌ها را به اعجاب آورد، آن‌ها را به شگفتی آورد. عجب! این همه جمعیتیم ما؟ «فَلَمْ تَغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً». همین غرور شما موجب شد که در جنگ غافل ماندید و شکست خوردید. بعد از آنی که شکست خوردند از دشمن، منتها نه شکست قاطع و نهایی، یک شکستگی خوردند و خب فوراً به خود آمدند. یک عده‌ای از سربازان خوب، عده‌ای از سرداران پایدار جدی مؤمن، امیرالمؤمنین و چند نفر دیگر، با هر تلاش و کوششی بود، بالاخره لشکریان را که داشتند منهدم می‌شدند، برگرداندند، آن وقت آنجا پروردگار می‌گوید: «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ» خدا آرامش و سکینه روح را به شما برگردانید؛ آرامش، سکینه.

... پس سکینه، آرامش، سکون نفس، باز به معنای عدم تحرک و خواب رفتن و غافل شدن نیست.

و جمله آخر و کلمه آخر؛ امن. البته پیداست که اینجا مراد، امن روحی است، نه امن اجتماعی. امنیت اجتماعی البته به معنای آن است که همه افراد از یک آرامشی در اجتماع برخوردار باشند تا هر کسی بتواند حق خودش را ببرد؛ و سکوت، سکوت‌های اجباری غیر از امنیت است، امنیت عبارت است از اینکه همه

مردم بتوانند با ایمنی کامل به حقوق و خواسته‌های مشروع خودشان نائل بیایند. این امنی که در اینجا می‌گوییم، غیر از آن امنیتی است که در زمینه مسائل اجتماعی و امن اجتماعی مطرح است. این امن یعنی امن روحی، نداشتن تزلزل، نداشتن اضطراب، نداشتن بیم، هراسمند و هراسناک نبودن، این سه جمله است. حالا در آیات قرآن ببینید که راجع به مؤمنین در زمینه این سه صفت چه بیان می‌کند. ... سوره رعد آیه ۲۸ و ۲۹، دو آیه کوتاه؛ «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ». ... آن کسانی که ایمان آوردند و آرامش گرفتند دل‌های آنان «بِذِكْرِ اللَّهِ» به یاد خدا. ببینید، این یاد خدا همان جاذبه قوی است. همان جاذبه قوی که گفتم جاذبه‌های کوچک را محو می‌کند، اثرشان را خنثی می‌کند، همین ذکر الله است.

چرا به نماز این قدر اهتمام کردند؟ چرا گفتند اگر نماز قبول نشد، کارهای دیگر قبول نمی‌شود؟ چرا مکه را گفته‌اند عمری یک‌بار، روزه را گفته‌اند سالی یک‌بار، زکات را گفته‌اند برای موردی خاص، خمس را همین‌طور، بقیه عبادات را همین‌طور، اما نماز را گفته‌اند هر روز، آن‌هم روزی پنج بار و اگر زیادت‌تر کردی بهتر؛ چرا گفته‌اند؟ برای خاطر اینکه ... نماز کپسول ذکر خداست. سرتاپای نماز ذکر الله است. لذاست که خود قرآن هم بعد از آنی که می‌فرماید: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»، یاد خدا بالاتر است.

این جنبه و این بعد از نماز مهم‌تر است که یاد خداست، این بالاتر است، بزرگ‌ترین خاصیت نماز این است؛ و ذکر الله خاصیتش این است؛ یاد خدا، توجه به خدا، همواره خدا را دیدن، شناختن، با خود دانستن، یکی از خواص مهمش این است که این دل را از اضطراب‌ها، از وسوسه‌ها، از دغدغه‌ها، از جاذبه‌های گوناگون، در همه کاری، در همه راهی بازمی‌دارد. این دل آرامش پیدا می‌کند. مثل وزنه‌ای که بر روی یک قایق آن‌چنانی قرار داده بشود و این آن را یک‌قدری سنگین می‌کند، یک‌قدری از تحرک و اضطراب آن کم می‌کند. ذکر الله این است.

«الَّذِينَ آمَنُوا»، آن کسانی که ... آنان که ایمان آوردند و دل‌هایشان با یاد خدا ثبات و اطمینان یافت ... به‌سوی خدا هدایت می‌شوند. این «به‌سوی خدا هدایت می‌شوند» ... آیه به آیه قبل ارتباط دارد و در آیه قبل گفته‌شده که هدایت می‌شوند به‌سوی خدا، «يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنْابَ * الَّذِينَ آمَنُوا» الی آخر آیه. ...

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» همانا به‌وسیله یاد خدا، دل‌ها طمأنینه و ثبات می‌گیرد. یاد خدا این خاصیت عجیب را دارد و شما می‌بینید که طمأنینه و سکون و ثبات برای موفقیت یک انسان چقدر مؤثر است؛ مؤمن این امتیاز را دارد، از این امکان عجیب روحی برخوردار است. دنباله‌اش «الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حَسُنَ مَا أَبِ» آن کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیکو کردند،

«طُوبَى لَهُمْ وَ حَسُنَ مَا بَ». ... آنان که ایمان آوردند و عمل شایسته کردند عمل شایسته، یعنی آن تعهدات لازم متناسب با ایمان را انجام دادند فرخنده باد امروزشان و نیکو باد آینده‌شان. این یک محصلی است که از «طُوبَى لَهُمْ وَ حَسُنَ مَا بَ» بنده گرفتم. «طُوبَى لَهُمْ وَ حَسُنَ مَا بَ»، ترجمه‌اش ... به‌طور خلاصه و محصل‌گیری این است: حالایشان خوب، فردایشان هم خوب. دنیایشان نیکو، آخرتشان هم نیکو. واقعش هم همین است. جامعه مؤمن، آن‌هم مؤمنی که به تعهدات ایمانی عمل می‌کند، دنیایش هم آباد است، آخرتش هم آباد، دنیایش هم بهشت است، آخرتش هم بهشت است. این یک آیه.

... ابراهیم خلیل الرحمان و منادی توحید در روزگاران قدیم و باستان، با مردم خود و قوم خود مجادله و محاجه می‌کرد. آن‌ها با او بحث می‌کردند و او با آن‌ها بحث می‌کرد و پاسخ به حرف‌های آن‌ها می‌داد ... «قَالَ» گفت، «أَتُحَاجُّونِي فِي اللَّهِ» آیا با من درباره خدا مجادله می‌کنید؟ «وَقَدْ هَدَانِ» و حال آنکه خدا مرا هدایت کرده است. ... می‌گوید چطور، من بترسم؟! شما باید بترسید. من از آن کسانی که شما بی‌دلیل، شریک خدا و رقیب خدا در ملک و حکومت و فرماندهی و خلق و امر قراردادید، بترسم، درحالی که خدا مرا هدایت کرده، برایم مطلب روشن است؛ و شما از اینکه کسانی را بی‌دلیل، بی‌منطق، بی‌جهت، بدون اینکه هیچ موجب عقلایی وجود داشته باشد، شریک و رقیب و همگام پروردگار عالم قرار داده‌اید، نترسید؟ شما باید بترسید، نه من. ... «فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»، کدام یک از ما دو گروه، من ابراهیم یا شمای بت پرست به ایمنی سزاوارتریم؟ ابراهیم می‌گفت ...: من که خدا را شناخته و با بصیرت و آگاهی بدو راه یافته‌ام، یا شما که بر پندار باطل خود هیچ حجتی ندارید. اگر می‌دانستید! ... و در آخر می‌فرماید که «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ». آن‌ها که ایمان آورده‌اند و ایمان خود را به ظلم و ستم نیالوده‌اند، فقط آن‌ها را است ایمنی و آن‌ها یابندگان. این درباره امن.

۴- ثمربخش دانستن ایمان

«ثمربخش بودن» یعنی چه؟ یعنی یکی از چیزهایی که راه رو راه هدف و مقصود، اگر داشته باشد، بهتر می‌تواند حرکت کند و بیشتر احتمال رسیدنش هست، اگر نداشته باشد، کندتر حرکت می‌کند و احتمال نرسیدنش هم زیاد است، این است که کار خود را ثمربخش بداند یا نداند. اگر ثمربخش دانست این راه را؛ حرکت خود و کار خود و گام خود را، احساس کرد که این از بین نمی‌رود، عملش ضایع نمی‌شود، بر این حرکت، بر این گام، یک اثری مترتب می‌شود، هر حرکت او یک موجی را ایجاد می‌کند که او را بیشتر به منزل می‌رساند؛ اگر این را معتقد بود، سریع‌تر پیش

می‌رود، بهتر کار می‌کند، خستگی‌اش کمتر است، راحت‌تر حرکت می‌کند. اگر این را معتقد نبود، و او ایلاً! مؤمن این جور است، مؤمن کار خودش را ثمربخش می‌داند و قرآن به او این را آموخته است. آیه قرآن، البته موارد فراوانی دارد؛ «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»، «أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا»، از اول تا آخر قرآن الی ماشاءالله. من یک موردش را آورده‌ام از اول قرآن که دم دستم بوده از سوره بقره، ده مورد، پانزده مورد دیگرش را هم شما پیدا کنید. ...

آیه درباره قبله است. قبلاً تاریخچه قبله را در چند کلمه عرض کنم. وقتی که مسلمان‌ها در مکه بودند، رو به خانه کعبه نماز می‌خواندند. قبل از هجرت، برای نماز، برای عبادت، رو به خانه کعبه. وقتی آمدند به مدینه، اول ورود به مدینه، رو به بیت المقدس نماز می‌خواندند؛ به دستور پروردگار البته. همان کاری که یهودی‌ها هم می‌کردند. همان وقت یهود مدینه هم رو به بیت المقدس عبادت می‌کردند، مسلمین هم همین جور. چندی گذشت، آیه نازل شد: «فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» برگرد طرف خانه خدا، طرف کعبه، مسجدالحرام و باز مسلمان‌ها بنا کردند به آن طرف نماز خواندن. ماجرای قبله در اوایل سوره بقره به تفصیل آمده، آیات متعددی، شاید هفت، هشت، ده آیه درباره قبله، در اوایل سوره بقره هست که بعدهای مختلف این ماجرا را شرح می‌دهد، خودش مفصل است و فعلاً لزومی ندارد که بیان کنیم.

یکی از این آیات، این است؛ که به مؤمنین می‌گوید، به پیغمبر می‌گوید؛ که علت اینکه ما، وقتی شما از مکه آمده بودید، در اول ورود به مدینه، قبله شما را به طرف بیت المقدس مسلمان بشوید، در مکه که بودید، پیش از مسلمان شدن حتی، برای خانه کعبه احترام قائل بودید، قداستی قائل بودید، بعد هم که مسلمان شدید، نماز شما به طرف خانه کعبه بود در مکه، حالا که آمده‌اید مدینه، ما خواستیم یکهو یک سنت آبا و اجدادی را موقتاً از شما بگیریم؛ ببینیم چقدر حاضرید برای خاطر خدا سنت‌ها را زیر پا بگذارید.

خیلی مهم است، این خودش نکته‌ای است. ارتباط به بحث ما ندارد، اما نکته بسیار مهمی است. شما که مؤمن هستید، آیا برای خاطر خدا حاضر هستید یک سنت آبا و اجدادی را، چیزی را که به آن دل بستید، علاقه‌مند شدید، احترام برایش قائلید، یکهو زیر پا بگذارید یا نه؟ نه اینکه خیال کنید نمازهایی که در مدتی که در مدینه بودید، اوایل رو به بیت المقدس خواندید، این نمازها را ما به هیچ می‌گیریم، قبولشان نداریم، قبله بیت المقدس قبله باطلی بود؛ نه، نه خیر.

کارهایی که کردید، همه‌اش در همه مراتب مورد قبول است. تلاش‌های شما و سعی‌های شما مؤمنان، هم در مورد قبله و هم به طور کلی، مورد تصدیق و تأیید و مورد پاداش و سپاس خداست؛ اما

این فاصله‌ای که انجام گرفت برای این بود که ما امتحان کنیم. آیه در این مقوله است. حالا ببینید ما از کجای آیه می‌خواهیم استفاده کنیم.

«وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا» قرار ندادیم ما ای پیغمبر، آن قبله‌ای را که بر آن بودی یعنی بیت المقدس، پس آیه کی نازل شده؟ آن وقتی که از بیت‌المقدس به کعبه برگشته بودند، به سوی کعبه نماز می‌خواندند. خدا می‌گوید آن قبله‌ای که قبلاً به سوی آن رو می‌کردی، یعنی بیت‌المقدس را برای چه ما قرار دادیم؟ «وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا» قرار ندادیم ما، مقرر نکردیم قبله‌ای را که بر آن بودی سابقاً «إِلَّا لِنَعْلَمَ» مگر برای اینکه معلوم شود «مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبْ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ» آنان که پیروی پیغمبر می‌کنند از آنان که به سوی گذشتگان نشان گرایش و تمایل دارند و برمی‌گردند به گذشته، از هم مشخص و مجزا شوند، معلوم بشوند.

پس این یک آزمایشی از شما به عمل آورده. «وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ» هر چند که بسی بزرگ و مهم می‌نمود مگر برای کسانی که خدا هدایتشان کرده است. آن‌هایی که دلشان هدایت شده این کار برایشان عادی بوده، معمولی بوده، می‌توانستند هضمش کنند، هدایت نشدگان، نه.

بعد، جمله بعدی: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ»؛ این جمله مورد استدلال و استناد ماست؛ و خدا هرگز ایمان شما را ضایع نمی‌کرد. چنین نبود که ایمان شما و عمل شما و کار شما ضایع و باطل و بی‌اثر بماند. برای یک مدتی از زمان در جا بنزید یا پیش نروید. نه! هر گام شما، هر حرکت شما، هر قدم شما، شما را یک گام، یک قدم به سوی مقصود نزدیک کرده. همان نسبت هم که ما در راه تکامل دیدیم و به هدف نزدیک شدیم. پس ایمان شما ضایع نیست. «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَّءُوفٌ رَحِيمٌ» همانا خدا بر مردمان مهربان و دارای رحمت است.

خب، توجه بکنید، هم این آیه، هم چند آیه یا چندین آیه دیگر در قرآن به مؤمنین نوید این مطلب را می‌دهد که شما کارهایتان، ایمانتان، عقیده‌تان، عملتان ضایع نمی‌گردد، بی‌اثر نیست، خنثی نیست؛ یعنی چیست؟ ثمربخش است؛ و این حالت اگر چنانچه در مؤمنین پیدا بکند، خیلی روشن و قهری است که پیمودن راه کمال برای او سهل‌تر و آسان‌تر می‌شود.

نگاهی گذرا به مبحث ششم

زیباترین و خوش‌سیماترین نعمت‌های الهی، وعده‌هایی است که به مؤمنان واقعی (مؤمنان متعهد و استوار در مسیر) داده شده و با ارزشمندترین آن‌ها سعادت است.

مبحث هفتم: توحید در جهان بینی اسلام

سوالات

- ۱- در بینش توحیدی افتخارطلبی و برتری جوئی برخی افراد، گروه ها و کشورهای مستکبر نسبت به سایرین چگونه تجزیه و تحلیل می شود؟
- ۲- توجه به توانایی های هر شخص مانند فکر، هوش، قدرت تصمیم، امکانات مادی و... در بینش توحیدی چگونه قابل تحلیل است؟
- ۳- نگاه انسان موحد به جهان، انسان و سایر موجودات و نیز آفریننده آن ها چگونه باید باشد؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» (۲۵۵)

سوره مبارکه بقره

«وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا (۸۸) لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا (۸۹) تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطَرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا (۹۰) أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَانِ وَلَدًا (۹۱) وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَانِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا (۹۲) إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَانَ عَبْدًا» (۹۳)

سوره مبارکه مریم

خلاصه مباحث بخش ایمان

... گفتیم باید ایمان به هر فکری و به هر اصلی از افکار و اصول دینی، اولاً آگاهانه باشد، از روی فهم و شعور و آگاهی باشد، نه کورکورانه؛ ثانیاً ایمان همراه

باشد با تعهد. آنچه که ما باید به آن ایمان پیدا بکنیم، حتماً آن چیزی است که در زندگی ما، در عمل ما، چه عمل فردی و چه عمل اجتماعی، چه مربوط به شخص خود، چه مربوط به جامعه خود، چه مربوط به بشریت و چه مربوط به آینده تاریخ، حتماً یک تعهدی را بر دوش ما می‌گذارد.

توحید

با این مقدمه، وقتی ما وارد بحث توحید می‌شویم، قهراً این بحث برای ما یک بحث تعهدآور است، و توحید را ما آن‌چنان بررسی می‌کنیم که اولاً آگاهانه به توحید برسیم، ثانیاً ببینیم تعهداتی که توحید بر دوش ما می‌گذارد، آن‌ها چیست. آیا توحید فقط یک فهمیدن بی‌مسئولیت و بی‌تعهد است؟ آیا دانستن یک حقیقتی است، بدون آنکه این دانستن بر دوش ما یک تکلیفی را بار کند؟ یا نه؛ توحید آگاهی و دانستنی است که به دنبال این دانستن، تکلیف‌ها، وظیفه‌ها، مسئولیت‌ها به انسان متوجه می‌شوند. ...

... بنابراین آیات مورد نظر ما امروز درباره توحید است. ... توحید را ما از دو دیدگاه مورد نظر قرار دادیم ... : اولاً توحید را در جهان‌بینی اسلام مورد نظر قرار دادیم. مسلم، توحید در جهان‌بینی اسلام هست. توحید در جهان‌بینی اسلام چیست و به چه معناست، و آیه قرآن و زبان رسا و گویای قرآن، توحیدی را که در جهان‌بینی اسلام مطرح است، چگونه تشریح می‌کند؟ بحث دوم را این‌جور گفتیم: توحید در ایدئولوژی اسلام. ...

علاوه بر این‌ها، توحید در هر یک از مقررات فرعی اسلام، خودش را می‌نماید و نشان می‌دهد. و هر جایی شما یک حکمی و یک قانونی و یک دستوری را به نام دین مشاهده کردید که در آن توحید لنگ می‌زند، ضد توحید در آن وجود دارد و توحید در آن نیست، بدانید که این از اسلام نیست؛ چون **توحید مثل روحی در کالبد تمام مقررات اسلامی هست**. مثل هوای رقیق و لطیفی در تمام اجزای این ساختمان و پیکره‌ای که نامش اسلام است، هست. مثل خون پاک و پاکیزه و صاف و تازه‌ای در سراسر این کالبد و پیکری که نامش اسلام و دین است، هست؛ در همه مویرگ‌ها حتی هست، یک دانه حکم را در اسلام شما نمی‌توانید پیدا کنید که رنگی و نشانی از توحید در آن نباشد. ...

تعریف جهان‌بینی

... شما وقتی که به عنوان یک انسان، به فکر خودتان، به درک خودتان از عالم، از انسان، از جهان مراجعه می‌کنید، یک تصوّراتی پیدا می‌کنید. ممکن است شما به این فکر نبودید، اما آن کسی که به این فکر است، وقتی درباره جهان می‌اندیشد، درباره انسان می‌اندیشد، درباره رابطه جهان و انسان می‌اندیشد، درباره چیزی ماورای طبیعت و ماورای انسان و جهان می‌اندیشد، یک سلسله تصوّراتی و افکاری پیدا می‌کند، این را می‌گویند جهان‌بینی. ...

به طور خلاصه جهان‌بینی را این جوری می‌شود تعریف کرد؛ جهان‌بینی یعنی برداشت یک انسان از جهان، تلقی یک انسان از جهان، دریافت یک انسان از جهان یا از انسان. گفتیم برداشت یک انسان؛ می‌توانید شما به جای یک انسان، بگذارید یک مکتب، یک مسلک، یک آیین، یک رویه اجتماعی برداشتی از جهان دارد، این برداشت اسمش جهان‌بینی است.

توحید در جهان‌بینی اسلام

اسلام یک جهان‌بینی‌ای دارد، اسلام یک برداشتی از جهان دارد. ... اسلام معتقد است که همه این مجموعه‌ای که نامش جهان است، از بالا تا پایین، از موجودات ناچیز و حقیر، تا موجودات بزرگ و چشم‌گیر؛ از پست‌ترین جاندار یا بی‌جان، تا شریف‌ترین و پر قدرترین موجودات جاندار و دارای خرد، یعنی انسان، همه و همه، همه جای این عالم، بنده، برده، آفریده و وابسته به یک قدرت بسیار عظیم است. ماورای این ظاهری که من و شما می‌بینیم، ماورای آنچه که عینک تیزبین دانش تجربی می‌تواند به او برسد، ماورای همه پدیده‌های قابل حس و قابل لمس، یک حقیقتی هست از همه حقیقت‌ها برتر، والاتر، شریف‌تر، عزیزتر و همه این پدیده‌های عالم، ساخته و پرداخته و درست شده دست قدرت اوست. به آن قدرت بالاتر نامی می‌دهیم، اسمش خداست، اسمش {الله} است. پس جهان یک حقیقتی است که به خودی خود استقلال ندارد؛ خودش خودش را به وجود نیاورده. ...

... آن خدایی که بالاتر از جهان و جهانیان است، آن دست قدرتی که همه موجودات عالم را او می‌گرداند، او ساخته و او دم‌بدم آن‌ها را پاینده داشته؛ این دست

قدرتمند- که نامش {الله} است، نامش خداست- به تمام صفات نیک و نیکی آفرین به طور اصیل، به طور ذاتی، متّصف است؛ یعنی دارای دانش است، دارای قدرت است، دارای حیات است، دارای اراده و تصمیم است و هر آنچه که از این صفات سرچشمه و مایه می‌گیرد. زندگی او از کسی گرفته نشده است، دانش او از جایی اخذ و کسب نشده است و از این قبیل. او صاحب اختیار عالم است. عالمیان چه کسانی‌اند؟ ذرات عالم در مقابل او چه هستند؟ آیا ذرات عالم وقتی که ساخته و پرداخته او شدند، مثل فرزندی که از مادر جدا می‌شود، دیگر جدا شدند؟ نه اصلاً قضیه این‌جوری نیست. این‌ها در هر لحظه‌ای، برای ماندن و بودن، محتاج او هستند، محتاج قدرت او و اراده او؛ و همه بندگان اویند. همه موجودات بندگان و بردگان و مصنوعات و مخلوقان اویند. در همه می‌تواند تصرف کند، همه را با نظم خاصی آفریده، همه را با سنت‌ها و قانون‌های منظم و دقیقی به وجود آورده. این قانون‌ها را امروز علم دارد کشف می‌کند، که البته بحث من در این زمینه کار، دیگر نیست؛ یعنی استدلال بر وجود خدا و اثبات صانع در بحث من نیست، در این زمینه کتاب فراوان است، بروید بخوانید.

... توحید یعنی جهان دارای یک آفریننده و سازنده، و به تعبیری دارای یک روح پاک و لطیف است. جهان پدیدآورنده‌ای دارد و همه اجزای این عالم، بندگان و بردگان و موجودات تحت اختیار آن خدا و آن پدیدآورنده محسوب می‌شوند. توحید در جهان‌بینی اسلام این است؛ یعنی وقتی که یک مسلمان، از دیدگاه اسلام به این عالم نگاه می‌کند، این عالم را یک موجود مستقلی نمی‌بیند، بلکه یک موجودی می‌بیند وابسته به یک قدرت بالاتر. چه اثری دارد؟ چه فایده‌ای دارد؟ عجیب تأثیری دارد؛ در بحث‌های بعدی که درباره توحید می‌کنیم، آن وقت معلوم می‌شود که این بینش، این جهان‌بینی مخصوص، این دریافت و برداشت از عالم، این تلقی از جهان و جهانیان، چه تأثیری دارد در سازندگی زندگی.

تبیین قرآنی توحید در جهان‌بینی اسلام

به آیات قرآن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم عیناً همین مطلب را در آیات قرآنی، پرودگار عالم ذکر کرده. عرض کردم از دو جای قرآن آیاتی را ما در نظر گرفتیم که امروز تلاوت بشود و ترجمه بشود.

الوهیت تنها شایسته «الله»

اول از سوره بقره است، آیه‌ای که معروف است به آیه‌الکرسی. قسمت اول آیه‌الکرسی در این زمینه است، که حالا تلاوت و ترجمه می‌کنیم و تدبر می‌کنیم در آن، آیه ۲۵۵ است. « **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** » الله، این نامی که معادلی به صورت تبیین و تشریح برایش نمی‌شود پیدا کرد؛ چیست {الله}؟ خداست. خدا کیست؟ آن موجودی است که « **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** » هیچ معبودی به جز او نیست. اله را معبود معنا کنید. اله یعنی هر آن موجودی که انسان در مقابل او به صورت تقدیس، به صورت تعظیم و تکریم، خضوع می‌کند، اختیار خودش را دست او می‌دهد، سررشته زندگی‌اش را به او می‌سپرد، او را دست باز و مطلق‌العنان، در زندگی خود قرار می‌دهد، این را در اصطلاح قرآنی می‌گویند اله. آن کسانی که هوای نفس را سررشته‌دار زندگی خود می‌کنند، الهشان هوای نفسشان است. آن کسانی که یک انسان سرکش متجاوز را در امور زندگی خود، دستش را باز می‌گذارند، الهشان همان شیطان است. آن کسانی که به سنت‌ها و عقیده‌های پوچ، به‌طور بی‌قید و شرط تسلیم می‌شوند، الهشان همان سنت و عقیده پوچ است. هر چه در وجود انسان و در زندگی انسان، بی‌قید و شرط دستش باز باشد و حکومت و تحکم بکند، او اله است.

این‌جا می‌گوید که « **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** » هیچ الهی، هیچ معبودی به جز او نیست. یعنی چه نیست؟ یعنی در دنیا نیست؟ هزاران معبود بود در دنیا. سیددوشصت تا در خود خانه کعبه آویزان و قرار داده شده بود، سیددوشصت تا عروسک. همین قدر هم عروسک‌های جاندار در دنیا، داشتند فرمانروایی می‌کردند؛ چطور الهی نیست! پس اینی که می‌گوید « **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** » جز او الهی نیست؛ یعنی اله واقعی نیست، اله قانونی نیست، اله حقیقی نیست؛ یعنی هر کس دیگر را غیر از {الله} به الوهیت. به آن معنایی که گفتیم. به

معبودیت پذیرفتید، گناه کردید، برخلاف حق، عملی انجام دادید؛ چون **جز {الله} هیچ کس شایسته معبود بودن و الوهیت نیست.**

خصوصیات «الله»

« **الله لا إلهَ إلا هو** » خصوصیت این {الله}، این اله یکتا و یگانه چیست؟ خصوصیاتش را مقداری می‌شمرد: «**الْحَي**» زنده است؛ همه مرده‌اند، دیگران موجودات مرده و مُردارند، او زنده است، بی‌جان‌ها که پیداست، با جان‌ها هم مُرده‌اند. با جانی که روزی نبوده و روز دیگری هم نخواهد بود، جاندارى که جانش دائماً در تهدید است، موجود زنده‌ای که زندگی‌اش با حرکت یک مو، با جنبش یک مغز گاهی تهدید به فنا و نابودی می‌شود، این چه جور زندگی‌ایست؟ زنده جاودان، زنده اصیل، زنده حقیقی، آن کسی است که حیات برای اوست و هدیه و عطیه و موهبت اوست به همه جانداران، و او خداست.

« **الْحَي** » آن زنده، «**الْقَيُّومُ**» آن پایدار و پاینده. آن کسی که زندگی او دائمی و جاودانه و همیشگی است. آن کسی که زندگان به زندگی او زنده‌اند و اگر او نباشد، اگر او نخواهد، اگر او اراده نکند، یک زنده و یک جلوه زندگی در جهان باقی نخواهد بود، «**الْقَيُّومُ**».

« **لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ** » چُرت و خواب او را نمی‌رباید؛ خواب سبک، چه برسد به خواب سنگین. او را از خود نمی‌گیرد، یعنی چه؟ یعنی لحظه‌ای غفلت، **لحظه‌ای بی توجهی**، در وجود او و در حیات او راه ندارد. موجودات دیگر، خداوندگاران دروغین غفلت می‌کنند از خودشان، از مردم تحت اختیارشان، از جهانی که در قبضه آن‌ها هست، سراپا غفلت‌اند، دائماً در غفلت‌اند، آن‌جایی که ادعای آگاهی و اطلاع می‌کنند، آگاهی و اطلاعشان دروغین است. آنچه بر آنان غلبه دارد، غفلت است و نادانی است.

آن که او را غفلت نمی‌گیرد، حاکم واقعی این جهان است؛ یعنی {الله}. « **لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ** »، به نظر تان نیاید که **سِنَّة** یعنی چُرت، خواب سبک و نَوْم، یعنی خواب معمولی یا سنگین را از خدا برداشتن و نفی کردن، چه لزومی داشت حالا این‌جا؟ چرا؛ در بحث‌های بعدی خواهیم دید. چون هر اشاره‌ای در توحید، هر نکته‌ای در

توحید، اشاره به نفی الوهیت غیر خداست و اشاره به نقایص غیر خدا. هر چه درباره خدا اثبات می‌شود، آن چیزهایی است که درباره مدّعیان الوهیت نفی می‌شود. آنچه در توحید گفته می‌شود، آن چیزهایی است که در زندگی عملی موخّدان و خداپرستان باید منعکس بشود. تمام خصوصیات و دقایق توحید باید در زندگی مردم موخّد نمونه‌هایش وجود داشته باشد. ...

« لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ » از آن اوست هر آنچه در آسمان‌هاست و هر آنچه در زمین است؛ ملک اوست، بنده اوست. « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » کیست که در مقابل او شفاعت کند، وساطت کند، جز به اذن او. هیچ قدرت دیگری سراغ نداریم ما که حتی به اندازه قدرت یک شفیع، بتواند در مقابل خدا عرض اندام بکند. اگر کسی شفاعت از دیگران می‌کند، باز به اذن خدا می‌کند. پیغمبران که شفاعت می‌کنند، اولیا و ائمه و صلحا و مؤمنین و شهدا که شفاعت می‌کنند پیش خدا، جز به اذن خدا نمی‌کنند؛

بنابر این آن‌ها هم یک قدرت‌هایی در مقابل قدرت خدا، یک دکان‌هایی در مقابل خدا نیستند. چنین نیست که آن‌ها هم یک دم و دستگاه جداگانه‌ای در مقابل دم و دستگاه خدا باشند، نه؛ بندگان خدا هستند، منتها بندگان مورد لطف و محبت خدا. ...

« يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ » پیش روی آن‌ها هر چه هست و پشت سر آن‌ها، می‌داند؛ یعنی محیط به تمام زندگی انسان‌هاست و موجودات، « وَلَا يَحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ » احاطه ندارند، گسترده نیست دانششان به چیزی از دانش پروردگار، مگر آنچه خود او بخواهد.

ببینید چطور تمام عالم را به دو صف تقسیم می‌کند. یک صف، صف خدا؛ یک صف، صف موجودات دیگر. در این صف دیگر، همه ذرات عالم، بندگان خداوند در حدّ واحد. می‌خواهم بگویم از لحاظ بندگی خدا، بین دو موجود عالم هیچ امتیازی نیست. از این جهت که بنده خدا هستند، از این جهت که تحت قدرت و در قبضه خداوند، همه یکسان‌اند، همه! حتی بزرگترین موجود عالم، عزیزترین و ارزشمندترین انسان تاریخ؛ یعنی وجود مقدس نبی اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، از لحاظ بنده خدا بودن، تحت اختیار خدا بودن، عبد خدا بودن، مثل همه ذرات دیگر وجود است. همان اندازه‌ای که آن‌ها تحت اختیار خداوند، همان اندازه هم پیغمبر تحت

اختیار خداست. ... در تشهد نماز می‌خوانید « أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ »، بنده خدا بودن را جلوتر می‌آورید، شهادت می‌دهم که محمد عبد او، بنده او و پیامبر اوست. اول بنده بودن را ذکر می‌کنید.

« وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ » گسترده است تخت قدرت او آسمان‌ها را و زمین را « وَ لَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا » نگاهداری آسمان‌ها و زمین بر او گران و دشوار نیست، « وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » اوست برتر و بلندقدر، اوست بزرگ و پرشکوه. ...

از مجموع، بینش اسلام را در مورد خدا، خوب به دست می‌آورید و آن چیست؟ و آن این است که در همه منطقه وجود، یک قدرت به نام خداست، یک مرکز قدرت، یک کانون دانش و حیات و نیرو، به نام خدا. و در طرف مقابل، تمام پدیده‌ها رو به آن قدرت عظیم و جلیل، با حال مسکنت، با حال عبودیت، با حال بندگی، همه و همه؛ فرقی هم بین پدیده‌های عالم، از جهت عبودیت در مقابل آن مرکز قدرت نیست. یک ذره کوچک تا یک کهکشان عظیم، یک انسان مؤمن یا یک انسان کافر، یک موجود بی‌ارزش یا یک انسان باارزش، همگان در مقابل آن موجود، دست‌بسته، تسلیم، عبد، بنده، برده‌اند؛ هر تعبیری که می‌خواهید بکنید.

البته فهمیدن این موضوع دارای آثاری است در شناخت ایدئولوژی اسلام، در شناخت طرح‌های عملی اسلام برای جامعه. به طور نمونه، مثلاً می‌توانم این را حالا اشاره کنم که در ذهنتان یک برقی بزند، بدانید که فلسفه‌بافی نمی‌خواهیم بکنیم. وقتی دانستیم که همه انسان‌ها فی‌الجمله در مقابل این قدرت و این مرکز نیرو علی‌السوانند، دیگر معنی ندارد که امپراتور روم، والرین مثلاً، در حال غرور و تکبر مجسمه‌اش را آنجا بسازند که یک برده‌ای، یک غلامی روی پایش افتاده. ...

ببینید اگر این جهان‌بینی، این بینش، این برداشت از جهان نباشد، امپراتورهای عالم، قلدرهای تاریخ، مالکان بزرگ و ثروتمندان و اشراف عظیمی که در طول تاریخ بودند، که هزاران و میلیون‌ها بنده و برده و اسیر قدرت و مطیع امر و فرمان داشتند؛ این‌ها می‌توانستند بگویند آقا، من تافته جدابافته‌ای هستم. من غیر از آن هستم، او باید بیفتد روی پای من، من باید پایم را بگذارم روی سر او؛ من برای فرمان دادن آفریده شدم، او برای فرمان بردن آفریده شده؛ من برای آقا زیستن آفریده

شدم، او برای بدبخت بودن ساخته شده؛ من بنده خدایی هستم که آن خدا قدرتش بیشتر است، او بنده یک خدایی است که آن خدا عرضه‌اش کمتر است. ...

« مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » چه کسی به او نزدیکتر است؟ چه کسی در مقابل او یک قدرتی دارد؟ چه کسی می‌تواند در مقابل من او، منیّتی داشته باشد؟ بله « إِلَّا بِإِذْنِهِ » کسانی می‌توانند شفاعت کنند، اما به اذن خود او. او هرگز به جباران اذن شفاعت نمی‌دهد، به امامان اذن شفاعت می‌دهد. او هرگز به مفسدان اذن نزدیکی و رخصت شفاعت نمی‌دهد. به انبیا، به اولیا، به صلحا، به شهدا، به خاکساران عالی مقام، آن بندگانی که زندگی دنیا بر آن‌ها تلخ و زهرآگین گذشت، اما روحشان نیرومند شد؛ در راه وظیفه حرکت کردند، بر خودشان دشوار و سخت گرفتند تا به سوی وظیفه یک قدم نزدیکتر شده باشند؛ آن‌ها می‌توانند، آن‌ها می‌توانند نزد خدا شفاعت کنند. تازه آن‌ها هم علت اینکه می‌توانند شفاعت کنند، این است که بیشتر بندگی خدا کردند؛ چون تحت قدرت خدا بیشتر خودشان را قرار دادند. ... از وضع کلی این آیه - که آیه‌الکرسی است - این معنا بر می‌آید که پروردگار عالم، آن قدرت مطلق؛ در مقابلش تمام موجودات، تمام تکوینات، همه عالم، عبد و مطیع و دست‌بسته و تسلیم؛ هر که می‌خواهد به او نزدیکتر بشود باید بیشتر عبد او باشد. این یک آیه.

عبودیت غیر خدا، رهاورد اعتقاد به فرزند داشتن خدا

آیه دیگر، در سوره مریم است، از سوره مریم انتخاب کردیم. آیه ۸۸ به بعد « وَ قَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا » گفتند که خدای رحمان فرزندی گزیده است. کفار به صورت‌های گوناگون این حرف را زده‌اند؛ مسیحی‌ها یک جور، یهودی‌ها یک جور، مشرکین قریش و مشرکین عربستان یک جور، مشرکان جاهای دیگر یک جور. بعضی می‌گفتند خدا دختر دارد، بعضی می‌گفتند پسر دارد، بعضی می‌گفتند دختر و پسر دارد، بعضی می‌گفتند یکی دارد، بعضی می‌گفتند بی‌نهایت دارد، عائله‌مند است! به هر صورت گفتند: « اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا » خدا فرزند دارد. فرزند دارد را، از چه باب می‌گفتند؟ این نکته را دقت کنید که فرزند داشتن خدا، که مورد ادعای یک عده مشرک یا مسیحی یا یهودی بود، به این معنا بود که در میان مخلوقات عالم، در میان موجودات،

یک نفری هست که نسبتش با خدا، نسبت بنده بودن نیست -دقت کنید -نسبت فرزند بودن است. آقازاده است، نه غلام؛ اگر چه آقا نیست.

یهودی‌ها که می‌گفتند عَزِيزُ رَبِّنَا اللهُ، یعنی عَزِيزُ پيغمبر فرزند خداست، می‌خواستند بگویند که اگر همه موجودات عالم بنده و برده خدا هستند، عَزِيزُ از این مقوله خارج است، او دیگر بنده خدا نیست، او آقازاده خداست، نور چشمی خداست. مسیحی‌ها هم که درباره مسیح این حرف را می‌زدند، کفار هم که درباره لات و منات و عَزِيزُ می‌گفتند این‌ها دختران خدا هستند، مشرکان یونان و روم که آن‌ها هم برای خدا، خدازاده و آقازاده‌های فراوانی قائل بودند، همه نظرشان این بود. یعنی در حقیقت این دو صفتی که ما در نظر گرفتیم، یکی صفت خدا و یکی صفت همه بندگان و موجودات که همه در مقابل خدا خاضع‌اند، این دو صفت را، سه صفت می‌کردند. می‌گفتند بله، خدا، بندگان، زبندگان؛ فرزندی، آقا زاده‌ای، خدازاده‌ای، چیزی. آیات سوره مریم این مطلب را نفی می‌کند. تا آخر آیات درست دقت کنید.

« وَ قَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا » گفتند که خدای رحمان فرزندی انتخاب کرده و گرفته است؛ « لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا » هر آینه آورده‌اید سخنی سهمگین و سنگین. ببینید تعبیر خدا چیست؛ حرف گرانی، حرف سهمگینی، عقیده بسیار خطرناکی را ارائه دادید. « لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا » حقا سخنی گران و سهمگین ارائه دادید. « تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطِرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا » کم مانده بود که آسمان‌ها از یکدیگر بپاشد، بشکافد، و زمین از هم بدرد و کوه‌ها در هم فرو ریزد. « أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَانِ وَلَدًا » که برای خدای رحمان فرزندی خواندند و معتقد شدند.

پیداست مسئله خیلی مهم است. خدا آن‌جور نیست که یک فحشی، یک حرف بدی، به او بر بخورد؛ احساساتی که نیست پروردگار عالم. آنچه که به عنوان عقیده به مردم می‌دهد، آن چیزی است که در تأمین هدف‌های الهی دخالت دارد. آنچه هم که به عنوان عقیده فاسد نفی می‌کند، آن چیزی است که اعتقاد به آن، در تأمین فساد جامعه دخالت دارد. نفی عقیده فاسد به معنای نفی یک رگه فساد است در جامعه بشری. و اعتقاد به اینکه خدا ولد دارد، خدازاده و آقازاده دارد، فرزند دارد، اعتقاد به حد واسط بین خدا و بشر، حد فاصل، این اعتقاد، مفاسدی دارد در جامعه... این در

حقیقت بهانه‌ای است برای اینکه بندگان، غیر اینکه بنده خدا می‌شوند، بنده یکی دیگر هم بشوند.

« وَ مَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَانِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا » شایسته نیست رحمان را که فرزندی بگیرد، « إِنَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَانَ عَبْدًا » همه آنچه که در آسمان و زمین‌اند، نیستند مگر فراهم آمدگان در مقابل خدا، به عنوان عبودیت و بندگی، همه عبد خدا هستند، همه بندگان خداوند. « لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا » آن‌ها را احصا کرده است، قبضه کرده است و شمرده است شمردنی. این هم این آیه دیگر که در سوره مریم بود.

خُب، پس به طور خلاصه، بحثی که امروز داشتیم، حاصل به این صورت بود که توحید در جهان‌بینی اسلام یعنی چه و چیست؟ بررسی توحید به عنوان یکی از مواد اصول جهان‌بینی. فردا می‌رسیم انشاءالله به بررسی توحید، به عنوان یکی از مواد اصول ایدئولوژی اسلام. ببینید با همدیگر این‌ها فرق دارند، این مقدمه اوست، این زمینه اوست. بینش اسلامی این است؛ دنیا را، جهان را، عالم وجود را، این جور می‌بیند. خُب، حالا این بینش چه الهام می‌دهد به ما؟ چه خط‌سیری، چه طرحی، چه نقشه‌ای برای زندگی ارائه می‌دهد؟ آن چیست؟ توحید آن‌جا چه کاره هست؟ توحید در ایدئولوژی اسلامی.

نگاهی گذرا به مبحث هفتم

بینش توحیدی، افزون بر این که ماهیتی نظری دارد، دارای ابعاد و جلوه‌های عملی در زندگی فردی و اجتماعی است. با نگاه توحیدی، انسان و تمامی اجزای هستی، مخلوق خالق توانا بوده و همه آن‌ها عبد و بنده او هستند و در این بندگی نیز هیچ استثنایی وجود ندارد.

مبحث هشتم: توحید در ایدئولوژی اسلام

سوالات

- ۱- عمل ما در انجام تکالیف اسلامی در گرایش دیگران به مادی‌گرایی چه تأثیری دارد؟
- ۲- چگونه می‌توان پیامبران راستین را از مدعیان دروغین بازشناخت؟
- ۳- در چه صورت موحد بودن برای یک فرد یا جامعه مفید و موثر خواهد بود؟
- ۴- تفاوت نگاه توحیدی متعهدانه و غیرمتعهدانه در زندگی فردی و اجتماعی چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يُرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ (۱۶۵) إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ (۱۶۶) وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّا كَرِهْنَا فَنَتَّبِعُوا مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا كَذَلِكَ يَرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ» (۱۶۷)

سوره مبارکه بقره

عقیده «الهی» و «مادی» درباره هستی

«الهی» می‌گوید ماورای آنچه ما می‌بینیم، حقیقتی است برتر و عظیم‌تر از آنچه مشاهده می‌کنیم و اگر آن حقیقت نمی‌بود، این پدیده‌ها صورت نمی‌گرفت. مادی می‌گوید نه؛ ما غیر از آنچه که می‌بینیم، به چیزی معتقد و پایبند نمی‌توانیم شد. در لابراتورها و آزمایشگاه‌ها هم هر چه که گشتیم، از این موجودی که شما می‌گویید

اثری و خبری ندیدیم. دعوی مادی و الهی بماند برای کتاب‌ها و بحث‌هایی که مخصوص این جهت هستند.

ما عقیده‌مان این است که مادیون روزگار ما ... اگر می‌گویند خدا نیست، اگر معتقد است که ماورای این عالم، حقیقت دیگری وجود ندارد، در حقیقت چون از مکتب الهی سرخوردگی فکری و سرخوردگی روحی دارد، این حرف را می‌زند. او چون معتقد است که بنای امروزی جهان و اداره انسان‌ها و استقرار عدل و برداشتن تبعیض، جز در سایه یک طرز فکر مادی و ماتریالیستی امکان ندارد، از این نظر از مکتب الهیون رو برمی‌گرداند. اگر چنانچه در وضع فکری آن کسانی که به بعضی از ایسم‌های زمان ما، از پنجاه، شصت سال پیش به این طرف، گرویده‌اند، درست دقت بکنیم، یک مطالعه‌ای بکنیم، می‌پاییم که مطلب همین است که ما عرض کردیم. نه از باب این است که با خدا یک لجی دارند، یا چون استدلال قانع‌کننده فکری بر وجود خدا ندارند، خدا را رد کرده‌اند یا قبول نکرده‌اند. غالباً استدلال فکری بر آن طرف قضیه هم نیست، بر نفی خدا اصلاً استدلالی وجود ندارد، نه حالا و نه در گذشته. یک نفر را شما پیدا نمی‌کنید که بگوید من می‌گویم خدا نیست به این دلیل، یک نفر! در میان تمام مادیون عالم، از روز اول تا حالا، یک نفر نیست که بگوید من ثابت می‌کنم خدا نیست به این دلیل. کسی که در این زمینه سخنی دارد، می‌گوید من برایم ثابت نشده که هست، نفهمیدم، قبول نکردم استدلال بودنش را. و قرآن هم به همین حقیقت اشاره می‌کند: « **إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ** » این‌ها فقط دنبال پندار و گمان‌اند، و **إِلَّا نَفِي** نمی‌توانند بکنند خدا را با دلیل.

پس بر اثر نداشتن یک فلسفه خردپسند نیست، بر اثر داشتن یک فلسفه خردپسند در طرف مادی‌گری هم نیست، آنچه که هست، این است در مورد مادی روزگار ما، و این نکته‌ای است. علت گرایشش به چیزی که به آن مکتب مادی می‌گویند، این است که خیال می‌کند، امروز این مکتب مادی، بهتر می‌تواند دنیا را اداره کند. می‌گوید بهتر می‌تواند ظلم را از بین ببرد، بهتر می‌تواند تبعیض و نابرابری را نابود کند، بهتر می‌تواند ظلم و خودکامگی را ریشه‌کن و زایل و فانی کند. می‌گوید دین این کارها را نمی‌تواند بکند. چرا می‌گویند دین نمی‌تواند این کارها را بکند؟ برای خاطر اینکه از دین، از مفهوم شایع و رایج دین، چیزی نمی‌داند، جز آنچه که در دست مردم کوچه

و بازار، به صورت سنتی و تقلیدی مشاهده کرده؛ خلاصه از دین خبری ندارد، اطلاعی ندارد. اگر از او بپرسند دین چیست؛ یک سلسله مظاهری را اسم می‌آورد، می‌گوید این‌ها دین است؛ و چون این‌ها مخدر است، چون این‌ها برادر و برابر با ظلم و ظالم است، چون این‌ها نمی‌تواند گره‌ای از کار فرو بسته مردم بگشاید، پس رها کن. پیداست که وقتی با یک چنین منطقی انسان روبه‌رو می‌شود، بهترین پاسخ و درست‌ترین پاسخ این است که بله؛ اگر دینی را پیدا کردید که با ظالم ساخت، با مستبد همکاری کرد، با مظلوم یک لحظه کنار نیامد، یک گره از کار فرو بسته مردم نگشود، برای امروز و فردای مردم، خشخاشی، ذره مثقالی، سود نداشت؛ تو هم از طرف ما وکیل، اگر چنین دینی را پیدا کردی، هر جا پیدا کردی، ردش کن، یک لحظه این دین را نپذیر. برای خاطر اینکه دین اگر از سوی خداست، این جوری نیست. دینی که خدا می‌فرستد الکی که نیست، نشانه دارد، خصوصیت دارد، مهر استاندارد دارد، اگر این مهر استاندارد با یک دینی تطبیق کرد، آن را ما قبول می‌کنیم، اگر تطبیق نکرد، قبول نمی‌کنیم.

قرآن می‌گوید «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ» فرستادیم پیامبران خود را با برهان‌های روشن، «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ» با آن‌ها مجموعه فکری و وسایل عملی را، وسایلی که بتواند میان مردم، در اختلافاتشان حکم کند و قضاوت کند، به طرف مردم فرستادیم. چرا این کارها را کردیم؟ «رُسُلْنَا» نه فقط یک پیغمبر، نه فقط موسی، نه فقط پیغمبر خاتم، نه فقط عیسی، «أَرْسَلْنَا رُسُلْنَا» همه پیغمبرها با این منظور و با این ایده و با این هدف فرستاده شدند. چیست آن هدف؟ «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» تا انسان‌ها بر اساس قسط و عدل و داد زندگی بکنند. دین این است. اگر دینی دیدی که در جهت عکس فلسفه ادیان حرکت می‌کند، بدان یا الهی نیست یا خرابش کردند. اگر دیدید برخلاف فلسفه و جهت مشی پیغمبران الهی و رسولان الهی دارد مشی می‌کند، بدان که مسلم زابیده وحی پروردگاری و پیغمبران نیست. این خیلی روشن است.

... ای مادی! ای کسی که می‌گویی من دین را دیدم که از اداره اجتماعات بشری ناتوان است؛ می‌پرسیم کدام دین را؟ دین اسلام را؟ اسلام راستین را؟ وحی محمدی را؟ شیوه زندگی حاکمانه علوی را؟ این‌ها را دیدی با اداره امور انسان‌ها مغایرت دارد؟ بیا ثابت کن، کجایش مغایرت دارد؟ اسلامی که می‌آید تبعیض را برمی‌دارد،

اختلاف طبقاتی را در بحبوحهٔ اختلاف طبقاتی جهان نفی می‌کند، ثروت‌های تقسیم شده به ناحق را روی هم می‌ریزد و سرانه تقسیم می‌کند، فرصت‌ها و امکانات برابر به بشر می‌دهد، حکومت را از دست طواغیت بشری می‌گیرد و به دست قانون عادلانهٔ خدا می‌سپارد، انسان پست را، انسان توسری‌خور را، انسان برده‌گیر و برده شو را، انسانی را که برای خاطر یک کلمه حرف، برای خاطر یک آفرین، برای خاطر یک فلز پول، دست به پست‌ترین جنایت‌ها می‌زند، این انسان پست و ذلیل و خوار را تکریم می‌کند، بالا می‌آورد، عزیز می‌کند، او را با فضائل اخلاقی و انسانی می‌آراید. و این همه را، در سایهٔ یک نظام عادلانه و متقن تأمین می‌کند.

تربیت فردی هم نیست تربیت پیغمبر؛ دست یکی یکی را بگیر و ببر گوشهٔ صندوق‌خانه بنشان، به گوششان ورد بخوان تا درست بشوند، تا آدم بشوند، این جوری هم نیست؛ موعظه‌گری هم نیست که پیغمبر بنشیند به مردم موعظه کند؛ مردم این جوری بد است، آن جوری کنید؛ نظام اجتماعی است. شالودهٔ اجتماع اسلامی را مثل پولادی مستحکم، با شکل و قالبی معین ریخت پیغمبر، در فضای جاهلی آن روز. بعد انسان‌ها را آورد در این قالب، انسان‌ها را آورد در این مسیر و در این مجرا. و در این مسیر آوردن همان بود و آدم شدن و انسان شدن همان. پس اگر می‌گویی دین اسلامی که دین واقعی اسلام است، با این خصوصیات است، این جور می‌گویی که با ترقی انسان و با عدالت و با استقرار امنیت و با تأمین نیازهای بشری، با همدیگر هم تراز نیستند، نه؛ این را قبول نداریم، این بی‌انصافی است، این بی‌انصافی است. ...

توحید در ایدئولوژی اسلام

خب، نکتهٔ بسیار مهم، ... توحید را که مطرح می‌کنید، به صورت یک پاسخ خشک ساده به یک سؤال علمی و مغزی مطرح نکنید؛ بلکه به صورت یک مسئله‌ای که دانستنش و ندانستنش حیاتی است، تعیین‌کننده است، آن جور مطرح کنید. حالا توضیح می‌دهم.

یک وقت شما در این راهی دارید می‌روید؛ با یک رفیقی، با یک همسفر و همگامی، در یک راهی دارید حرکت می‌کنید و می‌روید، با همدیگر بحثتان می‌افتد. شما می‌گویید که آقا، زمین‌های دو طرف این جاده به نظر من شوره‌زار است، اصلاً

در این جا محصولی به دست نمی‌آید. او می‌گوید نه آقا، زمین‌های دو طرف این جاده اتفاقاً آمادگی کاملی دارد برای کشت فلان چیز. شما می‌گویید، او می‌گوید؛ شما دلیل می‌آورید، او دلیل می‌آورد؛ خب، این بحث چقدر اهمیت دارد؟ دارید می‌روید دیگر. اتومبیل آقایان با سرعت صدوبیست دارد از این جاده رد می‌شود. نه الآن بناست بنشینید آن جا خاکش را آزمایش کنید، نه بناست یک تکه از این زمین‌ها را بخرید تا بعد بیایید این جا چغندرکاری کنید، نه بناست استشهاد و استعلامی را که درباره این زمین‌ها می‌شود جواب بدهید، هیچ اثری برای شما ندارد این سؤال و جواب. همین اندازه پاسخی است به یک سؤال، جوابی است در مقابل یک مطلبی که مطرح شده است و بس، هیچ چیز دیگری نیست. ... اگر شما غالب بشوید و ثابت کنید حرفتان را، او غالب بشود و ثابت کند حرفش را، هیچ گونه تأثیری در حرکت شما، در این سفری که دارید می‌روید، در آینده شما، در رفاقت شما، در هیچی ندارد. این یک جور بحث، یک جور سؤال، یک جور پاسخ به یک سؤال.

یک وقت هست که شما دو نفر، در ماشین نشستید، همین ماشین با همین سرعت در همین جاده دارد حرکت می‌کند، یکهو رفیقان می‌گویند که به نظر من این جاده‌ای که ما داریم می‌رویم، می‌رسد به شمال، در حالی که هدف شما جنوب است. شما می‌گویید خیر آقا، این جاده‌ای که ما داریم می‌رویم، می‌رسد به جنوب. او می‌گوید نه، شما می‌گویید نه؛ این بحث بین شما دو نفر در می‌گیرد. اگر او ثابت کند حرفش را، سر ماشین را باید برگرداند، از این طرف باید رفت، این طرف کاری نداشتی. اگر شما ثابت کنید حرفتان را، با همین رویه، با همین روش، بلکه یک خرده هم تندتر، بایستی راهتان را بگیرید و پیش بروید. الآن همین دودلی میان شما و دو زبانی که به وجود آمد، اولین اثرش این است که راننده پایش می‌رود روی ترمز، یک خرده شلش می‌کند، ببینیم حالا کجا می‌رویم، بالاخره به مقصد می‌رسیم یا نمی‌رسیم. این را می‌گویند سؤال و جوابی و بحثی که پاسخ آن بحث و نتیجه آن بحث، تعیین‌کننده است. بحث توحید این جوری است.

آن جوری که مردم عادی و معمولی، یا بی‌کاران اجتماعی و افراد غیرمسئول و غیرمتعهد، توحید را مطرح می‌کنند، فرق دارد با آن جوری که یک آدم متعهد باید مسئله توحید برایش مطرح بشود. یک آدم غیرمتعهد و غیرمسئول توحید را این

جوری مطرح می‌کند؛ آیا خدایی هست یا نیست؟ خب، حالا هست، چه کار کنیم؟ نیست، چه کار کنیم؟ در وضع زندگی چه تأثیری، در نظام اجتماعی چه تغییر و تبدیلی ایجاد می‌کند؟ اگر خدا بود، وضع سیستم سرمایه‌داری فلان قدرت بزرگ یا فلان ابرقدرت چه جوری می‌شود؟ رییس‌جمهوری که سر کار آمد در فلان کشور، اگر معتقد بود خدا هست، چه جوری عمل می‌کند؟ اگر معتقد بود خدا نیست، چه جوری عمل می‌کند؟ آیا هیچ فرقی می‌کند؟

خداشناسی و خداپرستی‌ای که قبول کردن یک طرف در او، در سرنوشت کارتل‌ها و تراست‌ها و سرمایه‌داری‌ها و تبعیض‌ها، تفاوتی و اثری نگذارد؛ آن خداپرستی، آن اعتقاد به توحید، مثل اعتقاد به حاصلخیز بودن این زمینی است که از کنارش داریم می‌گذریم، برای ما فایده‌ای ندارد، اثری ندارد. چه فایده دارد که فلان رهبر سیاسی فلان کشور، معتقد به خداست، در حالی که خداپرستی برای او فقط یک پاسخی به یک سؤال خشک مغزی است و نه چیزی بالاتر؟ آن وقتی خداپرست بودن، موحد بودن، برای یک رهبر سیاسی، برای یک آدم معمولی، برای یک جامعه، برای یک ملت، برای یک جمعیت و یک گروه مهم است، مؤثر است، مفید است، لازم است، حیاتی است، که توحید را برای خاطر آثارش، برای خاطر آنچه بر توحید مترتب می‌شود، برای نظامی که توحید پیشنهاد می‌کند، برای شکلی از زندگی که توحید ارائه می‌دهد، برای این چیزهایش مطرح کنند و بفهمند و درک کنند، این خیلی مسئله مهمی است به نظر ما.

ما توحید را به خیالمان می‌آید که یک چیزی است که فقط در مغزمان بایستی روشن کنیم، مسلم کنیم؛ به زندگی که رسیدیم، این توحید در زندگی دیگر هیچ اثری ندارد؛ اگر هم اثر داشته باشد، در زندگی شخصی است، در زندگی اجتماعی نیست. بنده موحد هم که باشم، همان سرمایه و همان اتومبیل و همان شرکت و همان کارخانه و همان وضع رابطه با کارگر و همان وضع رابطه با زمین را خواهم داشت که اگر موحد نمی‌بودم. شما ببینید در کشورهای سرمایه‌داری عالم ... دو نفر آدم سرمایه‌دار را، ... در نظر بگیرید، یکی را فرض کنید معتقد است به خدا، یکی را مادّی؛ در رفتار این‌ها چه تفاوتی هست؟ حالا اگر چنانچه آن کسی که معتقد به خداست، روز یکشنبه رفت به کلیسا و چند شاهی پول هم به آن راهب بدبخت نگون‌بخت آن‌جا داد،

که یک مقدار از گناهانش را برایش ببخشد، جاده بهشت را چند کیلومتری برایش هموار و صاف کند، اما تأثیرش در زندگی او چیست؟ در وضع کارخانه او؟ در روابط او با کارگر؟ در روابط او با مردم؟ در کیفیت ثروت‌اندوزی، در خرج ثروت، در جمع ثروت چه تأثیری می‌گذارد؟ این توحید با شرک تفاوت چندانی ندارد.

آن توحیدی که اسلام به آن دعوت می‌کند، توحیدی است بالاتر از حدّ یک پاسخ به یک سؤال، به یک استفهام، پس چیست؟ **توحید اسلامی الهامی است در زمینه حکومت، در زمینه روابط اجتماعی، در زمینه سیر جامعه، در زمینه هدف‌های جامعه، در زمینه تکالیف مردم، در زمینه مسئولیت‌هایی که انسان‌ها در مقابل خدا، در مقابل یکدیگر، در مقابل جامعه و در مقابل پدیده‌های دیگر عالم دارا هستند، توحید این است.** توحید اسلامی همان آلفی است که بعدش ب می‌آید و پ می‌آید و چ می‌آید، تا ی می‌آید. این جور نیست که بگویی خدا یک است و دو نیست و تمام بشود قضیه. خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که در تمام منطقه وجود خودت شخصاً و جامعه‌ات عموماً، جز خدا کسی حق فرمانروایی ندارد.

خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که تمام آنچه در اختیار داری از ثروت، تو و همه انسان‌های دیگر، برای خداست، شما عاریت‌داران و ودیعه‌دارانی بیش نیستند. چه کسی حاضر است موحد بشود حالا؟ شما ودیعه پول را دارید و بس، شما عاریه‌دارید. جناب عالی اگر پولی از طرف رفیقتان امانت دستتان باشد، چه کار می‌کنید؟ ... آیا برای خودتان حقی، مالکیتی در این پول امانت و ودیعه قائل هستید؟ «**الْمَالُ مَالُ اللَّهِ، جَعَلَهُ وَدَائِعَ عِنْدَ النَّاسِ**» مال را خدا به ودیعه و امانت دست انسان‌ها سپرده است. این لازمه توحید است.

اگر چنانچه قائل به توحید باشی، در جامعه اختلاف طبقاتی و تبعیض معنی ندارد دیگر، اصلاً معنی ندارد. آن جامعه‌ای که سری و تهی دارد، بالایی و پایینی دارد، آن جامعه، جامعه توحیدی نیست. توحید می‌گوید که «**كُلُّكُمْ مِنْ أَدَمَ وَ أَدَمُ مِنْ تُرَابٍ**» همه فرزندان آدم‌اند و آدم از خاک است. نزدیکی شما به خدا و رجحان شما به تقواست و بس؛ هر کسی بیشتر مراقب فرمان خدا باشد، او بالاتر است. ... در جامعه‌ای که بندگان خدا همه در یک تراز نیستند و بعضی باز بنده بعضی دیگر هستند؛ در این جامعه توحید نیست. وقتی توحید به یک جامعه آمد، همه بندگان در یک تراز قرار می

گیرند؛ یعنی چه؟ یعنی همه می‌شوند بنده خدا. ... موجودات جهان، انسان و دیگرها، بندگان مقهور اویند و در عبودیت او همگان شریک و هم‌ترازند. این را دیروز مشروحاً بیان کردیم که هیچ کس و هیچ چیز زیر عنوان فرزندی، همسری و همشانی از دایره عبودیت خدا بیرون نیست. دیگر معنی ندارد در حوزه عبودیت یک عده بنده، یک عده دیگر را باز یک زنجیر دیگر به گردنشان ببندند، اصلاً معنی ندارد. **بندگی خدا به معنای آزادی از بندگی غیر خداست**، اصلاً با همدیگر نمی‌سازد این دو تا. معنی ندارد که کسی بنده خدا هم باشد. بندگی خدا یعنی آزادی از عبودیت و بندگی هر چه غیر خدا و هر کس غیر خداست.

فرستاده سپاهیان اسلام آمد وارد کاخ پر قدرت ساسانی شد. یک عرب ژنده‌پوش ... وارد بارگاه آن چنان قدرت عظیم سیاسی‌ای شد. شما فکر می‌کنید که ترسید؟ فکر می‌کنید مرعوب شد؟ فکر می‌کنید در اندیشه مجادله آمد؟ ابدأ. آخر در مقابل یک قدرتمند عظیم‌الشانی، وقتی یک آدم ناچیز کوچکی حاضر بشود، همه همتش این است، که بلکه بتواند خودش را یک ذره متصل کند به آن قدرت عظیم، یک خرده خودش را به او نزدیک کند؛ اگرچه با چرب‌زبانی، با تملق، با اظهار ترس، با اظهار عبودیت و بندگی. فکر می‌کنید این جور می‌شد؟ ابدأ. وقتی که رفت جلو تا در مقابل تخت رسید، گویا پایش را روی تخت یزدگرد هم گذاشت، برای اینکه دید کاغذ را یزدگرد نمی‌آید بگیرد از او. کاغذ آورده بود، پیغام آورده بود، دیگران آمدند بگیرند، گفت به شماها نمی‌دهم، به خودش باید بدهم. آن هم که از جایش بلند نمی‌شد بیاید از این عرب کاغذ بگیرد، مجبور شد این برود جلو. رفت، تا روی تختش رفت، کاغذ را به او داد مثلاً. گفت شما برای چه آمدید؟ سه جمله گفته، سه جمله که این جملات بایستی با خطوط درخشنده‌ای در لوحی نوشته بشود و بر سردر کاخ عظیم انسانیت کوبیده بشود تا همه بدانند شعار اسلام و ایده اسلام چیست. گفت چرا آمدی؟ گفت ما آمدیم «لِنُخْرِجَ النَّاسَ» البته در طی بیاناتی؛ این سه جمله‌اش مورد نظر ماست. «لِنُخْرِجَ النَّاسَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ»، ما آمدیم تا انسان‌ها را از بردگی بندگان خلاص کنیم و به عبودیت خدای متعال بکشانیم. ... یعنی مردم را از عبادت تو، ای یزدگرد! دیگران را از عبادت استandarانت، دهبانانت، سردارانانت، در گوشه و کنار خلاص کنیم، «مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ»؛ بعد کجا ببریمشان؟ بنده تو که نبودند؟ چه جوری باشند؟ بی‌بندوبار

باشند؟ نه؛ بنده خدا باشند. بنده خدا بودن یعنی آزاد بودن، یعنی آفا بودن، یعنی به سوی کمال رفتن، یعنی از وسایل کمال، هر اندازه بخواهی استفاده کردن و بهره‌مند شدن؛ همین‌جور که در جامعه اسلامی این‌جوری بود. در جامعه اسلامی مردم بندگان خدا بودند، نه بندگان قدرت‌ها. حتی در آن وقتی که مسیر جامعه اسلامی انحراف پیدا کرده بود و صددرصد اسلام نبود هم، این‌جور بود. حتی در همان سالهایی که فتح ایران انجام می‌گرفت، اثر تربیت‌های نبوی و قرآنی در مردم بود. ... آزادی به معنای مطلق‌العنانی نه، آزادی به معنای تبعیت از یک قانون صحیح انسانی، که در روح انسان، در آن نظم و در آن اجتماع، انسان بار هیچ‌کس را بر دوش نبرد، حتی بار حاکم را. اگر حاکم از طرف خدا حرف زد، به الهام خدا حرف زد، حاکم اسلامی است، حرفش مورد قبول قرار می‌گیرد. اگر به الهام الهی سخن نگفت، حرف او هم مردود می‌شود.

« لُنْخَرَجَ النَّاسَ مِنَ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَ مِنْ ضَيْقِ الدُّنْيَا إِلَى سَعَةِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ ». جمله دوم؛ گفت آمدم تا مردمان را، بندگان خدا را، از حصار محدود و تنگ دنیا ببریم در فراخای دنیا و آخرت؛ حصار محدود و تنگ دنیا! در یک جامعه ای که مردم با بینش درست زندگی نمی‌کنند، از هر طرف نگاه می‌کنند، نزد نگاهشان چیزی جز دنیا و بهره‌های دنیوی نیست، از هر طرفی نگاه می‌کنند مردم، جز لذایذ دنیوی و منیت‌های باب دنیا چیزی برایشان مطرح نیست، هر چه نگاه می‌کند، تلاش‌های کوچک و ناچیز حیوانی خودش را می‌بیند و منافع کوچک و پست و حقیر و دفعی و آنی‌اش را. در جامعه‌ای که یزدگرد بر مردم حکومت می‌کرد، مردم چنین نبود که همه از یزدگرد راضی باشند، ناراضی هم زیاد بود؛ اما این ناراضی‌ها چون چشمشان نزدیک‌بین بود، چون افق دیدشان تنگ و کوچک بود، ... حاضر نبود که برای آزادی، برای شرافت و اصالت و فضیلت انسانی اقدامی به عمل بیاورد. علتش چه بود؟ افق دیدش کوچک و تنگ و محدود بود، ضیق دنیا.

اما وقتی که انسان مسلمان شد، همه چیز برای او مقدمه است، وسیله است. برای چه؟ وسیله چه؟ وسیله رسیدن به جهانی پهناور - نمی‌گویم جهان بعد از مرگ - جهان فکر و بینش و دید خود انسان که به وسعت خدا وسیع و گسترده است. همه چیز برای انسان وسیله هستند، برای اینکه انسان بتواند رضای خدا را به دست بیاورد. زندگی

دنیا، پول دنیا، آسایش دنیا، محبت‌های دنیا، برایش ارزش و اصالت ندارد. آن وقتی برایش ارزش پیدا می‌کند که در راه خدا باشد، «فی سَبِيلِ اللَّهِ». اما اگر چنانچه این محبت، این مال، این مقام، این زندگی، این فرزند، این آبرو، این حیثیت، در راه خدا و در راه وظیفه نبود و قرار نگرفت، برایش هیچ قیمتی و ارزشی ندارد. دنیا و آخرت به هم دوخته است در طرز فکر اسلامی؛ و برای یک مسلمان، دنیا آخری ندارد. در نظر آن شخصی که بنده بندگان و برده موجودات ناقص است، دنیا محدود است؛ اما برای این، دنیا وسیع است. مرگ یک دریچه‌ای است که از این دریچه وقتی نگاه می‌کنی، آن طرف باغ‌ها و بوستان‌ها و دنیاها و گیتی‌ها و جهان‌هاست؛ لذا می‌بیند که فویش این است که به این دریچه برسد، از این دریچه بگذرد، مهم نیست، مرگ برایش مسئله‌ای نیست. این‌ها جلوه‌هایی و گوشه‌هایی از توحید است. ...

تبیین قرآنی اثرات عبودیت غیر خدا

اما آیاتی که در نظر گرفتیم. ... تکرار آیه‌الکرسی به عنوان یک شعار توحید خیلی جالب است که احتمال می‌دهم علت اینکه این همه تأکید شده که آیه‌الکرسی تکراراً خوانده بشود در مواردی، برای این است که این شعار توحید دائماً در ذهن انسان زنده و پایدار باشد، حی و قیوم باشد این خاطره در ذهن انسان.

این آیات ... شرح یک منظره‌ای است در قیامت، که البته به مسئله توحید ارتباط تام و تمامی پیدا می‌کند؛ در ضمن تلاوت آیه کاملاً روشن می‌شود. سوره بقره آیه ۱۶۵ و ۱۶۶.

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا» از جمله مردم کسانی هستند که به غیر خدا هم‌آوردان و رقیبانی را انتخاب می‌کنند؛ یعنی برای خدا شریک از جنس بشر یا غیر از جنس بشر انتخاب می‌کنند. «يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ» آن‌ها را مانند مهر و محبتی که باید به خدا داشت، دوست می‌دارند. همین‌جا یک پُرانتزی باز می‌کند آیه، چون درباره محبت صحبت نمی‌کرد، اما چون صحبت محبت این‌ها نسبت به خدا شد، یک پُرانتزی گائنه باز می‌کند، مثل جمله معترضه‌ای، می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» اما آن کسانی که ایمان آوردند، مؤمنان راستین و واقعی، این‌ها مهر و محبتشان به خدا بسی شدیدتر است از همه این جلوه‌های ظاهری، از همه قطب‌هایی که دل انسان

را مثل کهربا به سوی خود جذب می‌کنند، از همه خدایان دروغین، از خدای نفس و شهوت؛ که خودت بگیر برو تا آن خداهایی که در صدر و بالای اجتماعات جا گرفته اند و جا می‌گیرند و جای داده می‌شوند، از همه این‌ها خدا برای مؤمن محبوب‌تر است.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا»، ناگهان منتقل می‌کند بیان را به صحنه‌ای از قیامت. آن لحظه‌ای را بیان می‌کند که خلائق جمع شده‌اند، محشور شده‌اند در قیامت، کفار و بدکاران و بندگان غیر خدا و بندگان خدا و همه پدیده‌های موجود قیامت، آنچه که برای ما بیان شده یا بیان نشده، همه جمع است. وسایل عذاب خدا و وسایل رحمت و لطف خدا هم هست، البته در کیفیت این وسایل، بنده و شما هنوز نمی‌توانیم درست درک و تصور کنیم، در این دنیا درست نمی‌شود فهمید که آن‌جا چه خبر است. به طور کلی همین قدر می‌دانیم، امکاناتی که برای شکنجه، برای عذاب، برای بدبختی، در آن‌جا قرار است پیش‌بینی بشود، همه حاضر و آماده شده، بندگان خوب خدا و بندگان بد خدا هستند، بعد ستمگران و ظالمان ناگهان می‌بینند که تمام قدرت در قیامت از آن خداست. خیلی چیز عجیبی است. آخر در این دنیا الآن نگاه کنید، هر کسی یک قدرتی دارد، هر کسی یک کاری می‌کند. بالانشین‌ها قدرتشان بیشتر است، اما پایین‌نشین‌ها هم بالاخره قدرت دارند. هر کسی به قدرت خودش می‌نازد، هر کسی یک اندازه و مایه‌ای از توان و نیرو در او هست، کاری از او بر می‌آید آخر، مخصوصاً آن ستمگر، آن ظالم، که کارش بالاتر است، قدرتش هم بیشتر است. آن ظالمی هم که عبادت ظالم را کرد. که این هم ظالم هست، این هم ستمگر است. این هم از یک قدرتی به خیال خود بهره‌مند است؛ چون ارتباط پیدا کرده با یک قدرت بالاتر، مثل روباهی که دم خودش را به دم شتر بسته، در دنیا این جوری است. اما در قیامت وقتی که اجتماع می‌کنند، هر چه که نگاه می‌کنند، هر کسی که به خود که مراجعه می‌کند، می‌بیند هیچ قدرتی، هیچ توانی، هیچ عرضه‌ای در او نیست، قدرت یکسره دست خداست، «لَمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ». این منظره را در نظر می‌گیرد، ستمگر ظالم می‌گوید، چه ستمگری که ستم می‌کرد به دیگران، چه ستمگری که به خودش ستم می‌کرد و خودش را بنده آن ستمگر اولی قرار داده بود، وقتی نگاه کنند، ببینند عجب! این‌جا همه آن حرف‌ها و

ادعاها و باد و بُروت‌ها و کاخ‌ها و زندگی‌ها، همه هیچ و پوچ است، هیچ کاری از دست کسی بر نمی‌آید.

آن وقت آن‌جا منظره، منظرهٔ عجیبی است، دو گروه را در نظر بگیرید، یک گروه، گروه دیگر را عبادت کردند؛ یعنی اطاعت، اطاعت بی قید و شرط، این دو گروه، روز قیامت روبه‌روی هم قرار می‌گیرند، با هم جنگ و منازعه و مخاصمه دارند. «وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ» اگر می‌دیدند آنان که ستم کرده‌اند ... اگر می‌دیدند آنان که با سرسپردگی به غیر خدا ستم کرده‌اند، آن‌گاه که مشاهده می‌کنند عذاب را، چه می‌دیدند؟ «أَنَّ الْفُؤَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً» اینکه نیرو و قدرت یکسره از آن خداست. «وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ» و اینکه عقاب خدا سخت و سهمگین است. اگر می‌دیدند، چه می‌شد؟ ... بی‌گمان از رفتار خود پشیمان می‌شدند. پشیمان می‌شدند که در دنیا ... می‌رفتند بنده و برده ستمگرانی می‌شدند که حالا این قدر در قیامت بی‌عرضه‌اند، این قدر از دستشان کار بر نمی‌آید. اگر با چشم عبرت می‌نگریستند، می‌دیدند در دنیا هم به همان اندازه بی‌عرضه‌اند. «إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ» آن زمان که پیشوایان و سران، بیزاری جویند از پیروان و تابعان، «وَرَأَوْا الْعَذَابَ» و عذاب خدا را بنگرند؛ آن وقت دیگر یزدگرد مثلاً می‌گوید، بارها! پرودگارا! این‌هایی که می‌دیدید در زمان من، من را عبودیت می‌کردند، من بیزار از این‌ها هستم، نه خیال کنی که من علاقه‌ای به آن‌ها دارم که این‌ها من را شریک تو قرار می‌دادند، غلط می‌کردند شریک تو قرار می‌دادند، من از این‌ها بیزارم. حالا ببینید چقدر رعیت موجود یزدگرد دلشان می‌سوزد، که ما دنیا و آخرتمان را به این نامرد دادیم، این حالا در قیامت از ما بیزاری می‌جوید. حالا این آیه قرآن چه می‌گوید؟

« إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ » آنگاه که پیشوایان و سران، بیزاری جویند از پیروان و تابعان و عذاب خدا را بنگرند، «وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ» و رابطه‌ها و پیوندها میان آنان قطع شود، «وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا» و تابعان و دنباله‌روان گویند «لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّؤُوا مِنَّا» ای کاش ما را بازگشتی بود به دنیا تا از آنان بیزاری می‌جستیم، چنانچه آنان از ما بیزاری جستند، یعنی امروز، روز قیامت. «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسْرَاتٍ عَلَيْهِمْ» بدین‌گونه خداوند کارهای آنان را به

صورت مایه حسرتی به آنان می‌نمایاند، «وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ» و آنان هرگز از آتش برون‌آیدگان نیستند.

این‌جا مطلبی که در این آیه مورد نظر بود، این بود که آن کسانی که آن‌جا دارند چوب می‌خورند، چوب عبودیت غیر خدا را می‌خورند، چوب این را می‌خورند که بنده و برده غیر خدا شدند؛ یعنی چیزی غیر توحید و ضدّ توحید، درحالی که قرآن تعبیرش «اتَّبِعُوا» است، دنباله‌روان، پیروان.

نگاهی گذرا به مبحث هشتم

مهم‌ترین اصل و مبنا در نظام فکری (ایدئولوژی) اسلامی، توحید و بینش توحیدی است. با توحید، انسان از عبودیت غیر خدا خارج شده و خود را تنها بنده خداوند می‌داند؛ بنده‌ای متعهد نسبت به خود و جامعه خود. ویژگی بارز بینش توحیدی، نمایان بودن و بروز آن در فرد و نظام اجتماعی است. توحید است که انسان را از محدوده تنگ دنیا خارج و دید او را به وسعت جهان ابدی باز می‌نماید.

مبحث نهم: عبادت و اطاعت انحصاری خدا

سوالات

- ۱- توحید چه آثاری در افراد و چه اثراتی بر نظام اجتماعی دارد؟
- ۲- مردم پرهیزگار در نظام جائر از جایگاه بالاتری برخوردارند یا مردم گناهکار در نظامی عادل؟ چرا؟
- ۳- خدانامها و بت‌های جاندار چه کسانی هستند؟ چه مصادیقی برای آن‌ها می‌توان برشمرد؟
- ۴- استدلال‌ات قرآن بر انحصاری بودن اطاعت و عبادت خداوند چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا لِّمَنْ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ فَزَيْلَنَا بَيْنَهُمْ وَ قَالِ شُرَكَائِهِمْ مَا كُنْتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ (۲۸) فَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغْفِيلِينَ (۲۹) هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَانُهُمْ الْحَقُّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَقْتَرُونَ (۳۰) قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ مَنْ يَخْرُجُ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يَخْرُجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يَدَبِّرُ الْأُمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ» (۳۱)

سوره مبارکه یونس

بینش توحیدی و تعهدات اجتماعی

... طولانی‌ترین و مفصل‌ترین بحثی که در سراسر قرآن انجام گرفته، بحث توحید است؛ یعنی حتی بحث نبوت با همه دور و درازی‌اش، با همه داستان‌ها و قضایای پیامبران که به عنوان عبرت‌آموزی نقل شده در مواردی، باز تکیه‌ای که روی توحید و مسئله وجود خدا و مخصوصاً مسئله نفی شرک، به صورت‌های گوناگون انجام گرفته، در قرآن به کلی بی‌مثل و بی‌مانند است؛ هم از لحاظ لحن سخن، هم از لحاظ

تعداد آیات. البته به فراخور گسترش بحث، مسائل هم در زمینه توحید فراوان‌تر و متعدّدتر می‌شود. فقط چند مسئله‌ای را ما در این جا می‌توانیم با استتسهاد به آیات مطرح کنیم، نه همهٔ مسائلی را که درباره توحید یا در پیرامون توحید می‌توان مطرح و بحث کرد.

ما به نظرمان این‌جور می‌رسد که اگر می‌پذیریم و قبول می‌کنیم که توحید، علاوه بر اینکه یک بینش است، یک برداشت از واقعیت است؛ علاوه بر این، یک شناخت عمل‌زا و زندگی‌ساز است - این تعبیراتی است که در روزهای گذشته تا حدودی روشن و اثبات شد - اگر قبول می‌کنیم که توحید، عقیده‌ای است که متضمّن تعهدی و مسئولیتی است، باید جستجو کنیم، این تعهد را، این مسئولیت‌هایی که در دل توحید منطوی و مندرج است، این‌ها را پیدا کنیم و به صورت ماده ماده و جمله جمله و فصل فصل، هر کدامی را تیتیری قرار بدهیم و در قرآن یا در مجموعه منابع اسلامی، یعنی قرآن و حدیث، آن را تتبع و پیگیری کنیم. ...

سخن در این است که توحید اگر قرار شد که یک عقیده‌ای باشد که به دنبال خود تعهدی را و مسئولیتی را و تکلیفی را، برای معتقد به این عقیده به ارمغان می‌آورد، پس باید فهمید، دانست، که این مسئولیت و این تعهد و این تکلیف‌ها چیست بالاخره. آیا این تعهد در همین خلاصه می‌شود که ما به زبان یا به دل و به فکر، این عقیده را بپذیریم؟ یعنی خود اعتقاد، یک مسئولیتی است؟ یا از منطقه فکر و دل بیرون‌تر می‌آید حد و قلمروی این مسئولیت، اما در اعمال شخصی، مثلاً موحد، یک سلسله تکالیفی را به مقتضای توحید بر دوش خود دارد، از جمله اینکه نماز بخواند، از جمله اینکه نام خدا را در آغاز و انجام هر کاری بیاورد، از جمله اینکه مثلاً فرض کنید گوسفند را، ذبیحه را جز به نام خدا نکشد و از این قبیل، در همین حد خلاصه می‌شود؟ یا نه، تعهدی که توحید به فرد موحد یا به جامعه موحد می‌دهد، از حد فرمان‌های شخصی و تکالیف فردی بالاتر است. تعهدی که توحید به یک جامعه موحد می‌دهد، شامل مهم‌ترین، کلی‌ترین، بزرگ‌ترین، اولی‌ترین و اساسی‌ترین مسائل یک جامعه است، مثل چه؟ مثل حکومت، مثل اقتصاد، مثل روابط بین الملل، مثل روابط افراد با یکدیگر، که این‌ها مهم‌ترین حقوق اساسی است برای اداره و زندگی یک جامعه. ما معتقدیم که تعهد توحید و مسئولیتی که بار دوش موحد می‌شود، مسئولیتی است در حد تکالیف اساسی و حقوق اساسی یک جامعه.

... در یک کلمه، قیافه و اندام جامعه توحیدی، با قیافه و اندام جامعه غیرتوحیدی متفاوت است. این جور نیست که اگر در یک جامعه توحیدی، یک قانونی اجرا می شود، آن قانون یا ده تا مثل آن قانون در یک جامعه غیرتوحیدی اجرا شد، آن هم توحیدی است، نه. قواره جامعه توحیدی، شکل قرار گرفتن اجزای این جامعه، اندام عمومی اجتماعی که براساس توحید و یکتاپرستی و یکتاگرایی است، با غیر این چنین جامعه‌ای به کلی متفاوت است. در یک کلمه، آنچه که امروز به آن می‌گویند نظام اجتماعی.

نظم اجتماعی و سیستم اجتماعی و شکل اجتماعی جامعه توحیدی یک چیزی است به کلی مغایر و مباین و احياناً متعارض و متضاد با جامعه غیرتوحیدی؛ در یک جمله، مطلب این است. شما این کلمه را بشکافید، در دل نظم اجتماعی و قواره اجتماعی و اندام های اجتماعی، حرف‌ها و بحث‌ها هست که می‌توان با استمداد از فرهنگ‌های جدید و نوین رایج دنیا و بیشتر با استمداد از قرآن و منابع حدیث، این مسائل را فهمید و درک کرد. این کلی مطلب.

اصول توحید

اما به طور جزئی‌تر و خصوصی‌تر و مشخص‌تر عرض کنم، ما توحید را به صورت یک قطعنامه‌ای که دارای موادی هست، عرض می‌کنیم و مواد این قطعنامه را یکی‌یکی بیان می‌کنیم. قطعنامه توحیدی چه موادی دارد؟ همان‌طوری که بعد از مذاکرات گوناگون بین دو گروه، دو جبهه، دو آدم، قراردادهای لازم‌الاجرا به صورت قطعنامه‌ای صادر می‌شود؛ موحدین عالم هم از طرف پروردگارشان، از طرف خدای توحید ملزم‌اند که این قطعنامه را مورد عمل و اجرا قرار بدهند.

اصل اول^۵: انحصار اطاعت و عبودیت برای خدا

اولین ماده این قطعنامه، در این تلاوت امروز بایستی روشن بشود؛ بنابر اصل توحید، انسان‌ها حق ندارند هیچ کس و هیچ چیزی جز خدا را عبودیت و اطاعت

^۵ اصل دوم در جلسه یازدهم بیان می‌گردد.

کنند، این اصل اول از قطعنامه توحیدی. البته هیچ کس و هیچ چیز که گفتیم، دامنه‌اش خیلی وسیع است. ببینید عبودیت و اطاعت کجاها صدق می‌کند.

«أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ» آیا من پیمان نگرفتم از شما و قرار نبستیم با شما، ای فرزندان آدم که شیطان را عبودیت نکنید؟ عبودیت شیطان، که درباره شیطان گاهی در ضمن بحث‌های گوناگون توضیح دادیم. شیطان عبارت از جناب ابلیس نیست یا یک چیز پنهان و مخفی که به چشم نمی‌آید، به دست لمس نمی‌شود، در همه جای زندگی آدم هم ممکن است پیدا باشد، فقط این نیست. شیطان یک چیز وسیعی است، یک مفهوم عامی است. شیطان یعنی نیروهای شرانگیز و شرآفرین خارج از وجود انسان. نیروهای شرآفرین، اما این نیروها خارج از محدوده وجود خود آدم، این می‌شود شیطان. همچنانی که نفس را- که قرین شیطان است، نوکر شیطان است، آلت دست و آلت فعل شیطان است- اگر بخواهیم تعریف کنیم، می‌توانیم این جوری تعریف کنیم: نیروهای شرانگیز و شرآفرین درونی انسان. نفس و شیطان، نفس امّاره، شیطان؛ این از داخل، آن از خارج. این دو تا نیروهای فساد آفرینند، نیروهای شرآفرینند، نیروهای انحراف و انحطاط آفرینند. شیطان یعنی هر آن چیزی که خارج از وجود توست و در راه تو اخلال می‌کند، [و] شر می‌آفریند، ... شیطان این مفهوم عام است.

« أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ » یعنی چه؟ عبودیت نکنید، سرسپرده و مطیع نگردید آن نیروهای شرآفرین را. و توحید یعنی این. اینکه می‌گویم توحید یعنی این، نه اینکه همه توحید این است، نه؛ رقائق و دقایق توحید به جای خود، رویه‌ها و بدنه‌های دیگر توحید که شاید بعضی را خود ما هم بحث کنیم در آینده، آن هم به جای خود، این هم یک بدنه و یک رویه و یک نما از استوانه توحید است؛ اطاعت نکردن، عبودیت نکردن، متحمل تحمیلات نشدن.

یک حدیثی است شاید مکرر در مواردی خوانده باشم، الآن هم جای خواندن همین حدیث است که از قول امام باقر علیه‌السلام نقل شده در کتب معتبره ما، از جمله در کافی شریف، اصول کافی، که امام علیه‌السلام نقل می‌کند به عنوان حدیث قدسی، در چند جمله، در چند عبارت، و آنچه که به نظر من مانده و نزدیکترین و مفصل‌ترین عبارت است این است که «لَا عَذْبَنَ كُلَّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَأَبَتْ بَوْلَايَهُ كُلَّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَ إِنْ

كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةً تَقِيَّةً وَ لِأَعْفُونَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَ إِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً»، ترجمه حدیث یا بهتر این است که مضمون اجمالی حدیث را بگویم: اطاعت آن قدرتی که از سوی خدا و نماینده خدا نباشد، اطاعت از آن مرکزی که آن مرکز، از مرکز قدرت پروردگار الهام نگرفته باشد، این در حدّ شرک است یا خود شرک است؛ برای خاطر اینکه ولو مردمی که این کار را انجام می‌دهند و مبتلای به این درد، به این بلا، به این نابسامانی بزرگ اجتماعی هستند، در کارهای شخصی خودشان آدم‌های مرتب و منظمی باشند، «بِرَّةً تَقِيَّةً» با پروا، پرهیزگار، مراقب، اما این بلای بزرگ موجب می‌شود که خدای متعال نظر لطف و رحمت را از این امت برگیرد، آنان را معذب، معاقب، مبتلای به نعمت خود قرار دهد. این حدیث است.

چرا؟ به خاطر این است که اطاعت غیر خدا، عبودیت غیر خدا، منافی است با آن هدفی که خدا انسان را برای آن هدف آفریده است؛ منافی است با تکامل و تعالی انسان، منافی است با آزادی و وارستگی انسان. آن آزادی و وارستگی‌ای که مقدمه اوج‌گیری انسان است که اگر آن آزادی‌ها نباشد، اسارت‌ها به جای آزادی، پاکیر و دامن گیر انسان باشد، انسان نمی‌تواند به آن پرواز مورد نظر نائل بیاید، نمی‌تواند آن اوجی را که خدا برایش معین کرده است بگیرد، نمی‌تواند رشد کند، نمی‌تواند به تکامل برسد. مثل گیاهی که رویش سرپوشی گذاشته باشند. مثل گیاهی که به پایین ساقه‌اش یک سیم محکمی بسته باشند، مثل گیاهی که ده‌ها وسایل منع از رویش را در اطرافش به وجود آورده باشند. این گیاه نمی‌تواند رشد کند، وقتی رشد نکرد، میوه نمی‌دهد، وقتی که میوه نداد، بودنش چه فایده دارد؟ ...

تبیین قرآنی انحصار اطاعت و عبودیت برای خدا

نفی اطاعت و عبودیت غیر خدا

«وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا»، سخن از قیامت است؛ آن روزی که گرد آوریم خلائق را همگان، «تُمْ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا» پس بگوئیم به آنان که شرک آوردند، برای خدا شریک قائل شدند، «مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ» در جای خود، شما و شریکانتان، با حالتی تحکم‌آمیز، با لحنی عتاب‌آمیز، بمانید در جای خودتان، شما و شریکان پنداری

تان، آن‌هایی که رقیب و هم‌آورد و هم‌باز خدا دانستید، « مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ فَرَّيْنَا بَيْنَهُمْ » میان آنان و شریکان پنداری که برای خدا فرض کرده بودند، جدایی می‌اندازیم. این‌جا شما می‌فهمید، با یک نظر خیلی عادی و سطحی که این شریک‌ها، آن کسانی که به شراکت خدا انتخاب شده بودند، در قیامت، غیر از آن هُبَلِ عَقِيقِي بی‌جان است، او که دیگر حشر ندارد. او که داخل آدم نیست به قول معروف و معمول، که بیاورند و بگویند به جای خود، بایست! یا منات یا لات، که منات بُت مخصوصی است، مجسمه‌ی مثلاً یک دختری است یا یک فرشته‌ای است مثلاً، لات فرشته دیگری است، هُبَلِ همین جور، عَزَى همین جور؛ صحبت این‌ها نیست. صحبت فلان مجسمه در فلان بتخانه روم و یونان نیست، صحبت گوساله در سرزمین هندوئیزم نیست، صحبت آن انسانی است که به شرکت و رقابت با خدا انتخاب شده. به آن‌ها گفته می‌شود که در جای خود متوقف بشوید، ایست!

اولین سخن عتاب‌آمیزی که نفی قدرت معبودان غیر خدا را واضح می‌کند در قیامت، همین است، در جای خود! ببینید، این در قیامت چه اثری خواهد داشت؟ به من و شما دارد این جوری می‌گوید؛ می‌گوید آن رقیبی که برای خدا تصور کرده بود آن عرب مشرک یا آن عجم مشرک، چه ایرانی‌اش، چه رومی‌اش، چه حبشی‌اش، چه هندی‌اش، چه مصری‌اش، آن رقیبی که برای خدا تصور کرده بود و او را به رقابت و شرکت با خدا انتخاب کرده بود، در قیامت وضعیتش این است؛ او و پیروانش در یک کناری، با ایست الهی، با خطاب عتاب‌آمیز و قهرآمیز الهی، یک کناری می‌ایستند.

« فَرَّيْنَا بَيْنَهُمْ » میان آنان جدایی می‌افکنیم و « وَقَالَ شُرَكَائُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَا تَعْبُدُونَ » شریکان، رقیبان پنداری، با ناسپاسی هرچه تمام‌تر رو می‌کنند به پیروانشان، می‌گویند که شما ما را عبادت نمی‌کردید در دنیا. مثل متهمی که از ناچاری، برای اینکه گناه را از گردن خودش برطرف کند، به هر وسیله‌ای، به هر سخنی متشبّث [چنگ می‌زند] می‌شود. ... آن گروه‌هایی که گمراهی‌هایشان متقابل بوده، در قیامت به جان هم می‌افتند، در مقابل هم صف آرایی می‌کنند. آن کسی که شرک ورزیده برای خدا و شریک گرفته، می‌خواهد گریبان آن شریک را بگیرد و او را به زمین بکوبد؛ بگوید من تو را به جای خدا قبول کرده بودم و حالا به این بلا دچار شدم. آن کسی هم که در دنیا مورد عبودیت و پرستش بوده، او هم برای تبرئه خودش حاضر است با ناسپاسی هرچه تمام‌تر، علاقه‌مندان و تابعان و متابعان دنیای خودش

را رد کند، از آن‌ها بیزاری و تبری بجوید. « مَا كُنْتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ » شما ما را عبودیت نمی کردید. « فَكْفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ »، از زبان شریکان است: میان ما و شما، خدا به گواهی بس، « إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ » که ما از پرستش شما غافل بودیم، اصلاً ملتفت نبودیم که شما نظر عبودیت و بندگی در مقابل ما برای خودتان دارید. این حرف آن شریکان. « هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ » این‌جاست که می‌آزماید هر نفسی، هر انسانی، آنچه را که از پیش به انجام رسانده است. کارهایی که در دنیا انجام گرفته، آن‌جا مورد آزمایش و آزمون خود انسان قرار می‌گیرد. ... « وَرُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقُّ » باز گردانیده می‌شوند همگان به سوی خدا که مولا و سرپرست و آقای حقیقی آن‌هاست.

« وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ » آنچه را که به افترا و بهتان می‌گفتند و می‌پستند، از آنان گم و ناپدید خواهد شد. همه آن چیزهایی که به عنوان یک انگیزه‌ای برای اطاعت غیر خدا در دل انسان بود، فراموش می‌شود. همه آن چیزهایی که به صورت بهانه و عذری برای عبودیت غیر خدا در دل انسان بود و آدم فکر می‌کرد که در قیامت حربه دست او خواهد شد، از دست انسان گرفته خواهد شد. انسان گاهی اوقات برای اینکه برای شرک خود بهانه ای بتراشد و عذری ببیند، فکرها و پندارها و خیالها می‌کند و پیش خودش بهانه‌ها پیدا می‌کند. عذرهایی موجه و شرعی درست می‌کند. روز قیامت که روز دادگاه است، تا انسان می‌آید این عذرها را از اول، دوم، سوم، چهارم، پنجم ردیف کرده، بشمرد، می‌بیند که هم‌هانش نیست، هم‌هانش پوچ، هم‌هانش خراب، هم‌هانش باطل. « وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ »، و احتمال دیگری در معنای آیه؛ انسان در دنیا پشتیبان‌ها، متکاها برای خود فرض می‌کند، همان‌هایی که عبادتشان می‌کند، همان‌هایی که اطاعت و عبودیتشان می‌کند، دلش به آن‌ها گرم است؛ اما روز قیامت این همه دلگرمی و پشت‌گرمی، این همه حامی و پشتیبان، نمی‌توانند باری از دوش او بردارند، بیچاره! « وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ». توجه کنید، استدلال‌ات قرآن این جوری است. از یک کنار، از یک گوشه قضیه، مطلب را اثبات می‌کند. گاهی خیلی رویاروی استدلال نمی‌کند، زمینه استدلال مغزی خود آدم را، قرآن گاهی برای انسان فراهم می‌کند.

اثبات انحصار اطاعت و عبودیت برای خدا

این‌جا خدای متعال در این آیات می‌خواهد ثابت کند که فقط در مقابل خدا باید اطاعت و عبودیت کرد؛ از این راه وارد می‌شود. « **فَلَمَّ مَن يَرْزُقُكُم مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ** » بگو چه کسی روزی می‌دهد شما را از آسمان و زمین؟ از آسمان، باران حیات‌بخش و زندگی بخش؛ از زمین، مواد حیاتی، « **أَمَّن يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ** » یا کیست آن کسی که مالک است شنوایی و بینایی‌ها را؟ ... آن کیست که به شما این درک و فهم و نیرو را داده؟ کیست که می‌تواند آن را از شما بگیرد؟ در حقیقت این آیه دارد اشاره می‌کند به داشتن بصیرت، به داشتن نیروی فهم و خرد، که ای انسان که بناست حالا فکر کنی و جواب این سؤال را به ما بدهی، تو دارای سمعی و دارای بصری.

« **وَمَن يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ** » و کیست آن که برون می‌آورد زنده را از مرده. ... از زمینی که اگرچه گنجینه هزاران ماده حیات‌بخش و زندگی‌افزاست، اما خودش مرده است، از دل او بیرون آوردیم شما را و الآن هم داریم بیرون می‌آوریم انسان‌ها را. انسان‌ها مایه اصلی و ریشه اولی‌شان چیست؟ جز همین مواد حیاتی و غذایی که از ارض و از زمین است؟! پس « **يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ** » ... « **وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ** » و کیست که به در می‌آورد، برون می‌کشد، مرده را از زنده؟ یعنی بچه مرده را از شکم مادر زنده، یعنی انسان بد و روح مرده را از انسان زنده و دارای روح زنده و از این قبیل تعبیراتی و احتمالاتی که به ذهن انسان می‌رسد. به هر حال نشانه کمال قدرت پروردگار است؛ یک چیز زنده را از یک چیز مرده‌ای بیرون آوردن، یک چیز مرده را از یک چیز زنده‌ای خارج کردن، این نشانه کمال قدرتمندی و قبضه نیرومند قدرت خداست.

« **وَمَن يُدَبِّرُ الْأَمْرَ** » کیست که امر تکوینی عالم را تدبیر می‌کند؟ ... کیست که آن ماه را در یک حدّ معینی از زمین قرار می‌دهد، که اگر بیش از آن قرار می‌داد، ... آب دریا سراسر سطح زمین را می‌گرفت. و اگر دورتر بود، ... آب در سطح زمین باقی نمی‌ماند و در اعماق زمین فرو می‌رفت. ...

... این سؤال در ضمن اینکه از مشرکان زمان نزول وحی بود، از من و شما هم در قرن بیستم هست. « **مَن يُدَبِّرُ الْأَمْرَ** » کیست که دارد همه عالم را تدبیر می‌کند؟ از دل ذرات تا اعماق دنیاهای دوردست را او دارد می‌گرداند با دست قدرت. « **مَن يُدَبِّرُ الْأَمْرَ** »، کیست؟ بی‌تعصب، بی‌غرض، آگاهانه فکر کن تا جواب واقعی را پیدا کنی. « **فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ** » خواهند گفت « **اللَّهُ** ». بعضی فکر نکرده می‌گویند « **اللَّهُ** »، که عقیده‌شان

این بوده، در همان زمان هم بوده؛ بنده یک خُرده فکر می‌کنم، دقت می‌کنم، «فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ»، می‌گویم خداست. این انتظام عجیب عالم تکوین از سوی خداست و بس. این دست قدرت اوست که دارد این گردونه را می‌گرداند. آنچه که می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم با چشم طبیعی و چشم غیرطبیعی و آنچه امروز نمی‌بینیم، لکن ده‌ها سال دیگر بر اثر پیشرفت دانش خواهیم دید، جز زاینده‌ها و پدیدآمده‌های قدرت خدا، چیز دیگری نیستند «فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ».

خب، حالا که خداست، «فَقُلْ»، همین‌جا گریبانشان را بگیر پیغمبر ما، ای مُبَشِّر دعوت ما، ای مسئول کمال انسان، «فَقُلْ» بگو: «أَفَلَا تَتَّقُونَ»؟ آیا تقوا و پروا نمی‌کنید؟ یعنی چه؟ یعنی پروا نمی‌کنید از این خدای عظیم، از این خدای عظمت‌آفرین، که غیر او را در اطاعت، در عبودیت شریک او قرار می‌دهید؟ ببینید، اگر تدبیر تکوینی عالم به دست اوست، چرا تدبیر تشریحی عالم به دست او نباشد؟ ... چرا جعل و تشریح قوانین مدنی و جزایی و غیره و غیره را به دست افراد ضعیف و عقل‌های ناقص و دانش‌های محدود و اراده‌های ضعیفی، امثال بشر و بشر معمولی بدهد، چرا؟ چرا خودش جامعه را اداره نکند؟ چرا خودش قانون نگذارد؟ چرا خودش قدرت نگاهبان و پاسدار قانون را معین نکند و از او حمایت نکند؟ امامت، ولایت، چرا نکند؟ چرا امام قرار ندهد؟ چرا ولیّ من قیل الله قرار ندهد؟ بگذارد به عهده عقول ناقص مردم، چرا؟ «فَدَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ». که گفتم دو، سه آیه را این‌جا نیاوردیم که مورد نظر ما نبود.

بعد می‌رسد به آیه چهارم بعد از این. ... پیغمبر ما! باز با این‌ها به عنوان ارشاد، به عنوان تعلیم و آموزش، سخن بگو، بگو «هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ» آیا در میان این شریکان پنداری که برای خدا معین کردید و تصور کردید، کسی را سراغ دارید که به سوی حق، انسان‌ها را هدایت بکند؟ دارید کسی را؟ مسلم است که- مسلم که عرض می‌کنم یعنی به اطمینان، به احتمال قوی- منظور در این‌جا باز بت‌ها و آن سنگ و چوب و این حرف‌ها نیستند. کسی در مورد آن‌ها احتمال هدایت نمی‌داد که این‌ها مردم را هدایت می‌کنند. خب چه جوری هدایت می‌کنند؟ پیداست که منظور در این‌جا بت‌های جاندار است، آن کسانی که اقتداری از اقتدارات و قدرتی از قدرت

ها در قبضه آنها بوده، یا مذهبی یا دنیایی ... یعنی مثلاً فرعون مثلاً، یعنی مثل فرض کنید شریح قاضی در زمان خودش، یا هر کس دیگری در آن زمینه، در این مایه. ... ممکن است اینها در جواب بگویند بله؛ اصلاً اینهایی که ما انتخاب کردیم، حق، اصلاً حقّ مجسماند خودشان؛ هدایت که هیچ، بالاتر از هدایت هم می‌کنند. لذاست که جواب آنها نقل نمی‌شود. غلط می‌کنند، آنها غلط می‌کنند که برای شریکان خدا هدایتگری قائل‌اند. تو خودت در جوابشان بگو: «قُلْ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ» بگو خداست که هدایت و راهبری می‌کند انسان‌ها و خرد‌ها را به سوی حق. چرا؟ برای خاطر اینکه حق را خدا آفریده. دقایق حق را خدا می‌داند و خدا مردم را به حق دعوت می‌کند. کسی که در مقابل خدا بود، قهراً در مقابل حق، به چیزی دعوت می‌کند؛ پس خداست فقط آن کسی که به حق فرا می‌خواند.

خب، حالا که معلوم شد خدا به سوی حق دعوت می‌کند و رقیبان پنداری چنین نمی‌کنند، «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ»، این استنتاجی است که با عقل و خرد و هوش خداداد انسانی باید کرد و استفاده کرد، «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ» آیا آن که به سوی حق راهبردی می‌کند، شایسته‌تر است که متابعت شود، «أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى» یا آن کسی که خود راه نمی‌یابد، مگر آنکه کسی دست او را بگیرد ببرد. آخر از چه کسی باید پیروی کرد؟ دنبال چه کسی باید رفت؟ دنبال خدا که خود آفریننده حق و راهبر به سوی حق و راهنمای حق است؟ یا دنبال آن کسی که اگر بخواهد به حق برسد، دست خودش را هم باید بگیرند و ببرند؟ کوری دگر عصاکش کور دگر شود. او می‌خواهد ما را هدایت بکند؟ خودش مجبور است هدایت بشود، کسی باید او را هدایت بکند. حالا این‌جا به نظر شما صحبت از کیست؟ این شریکی که می‌تواند مردم را هدایت بکند یا نمی‌تواند، اگر بخواهد هدایت بشود، باید دستش را بگیرند ببرند، این شریک چه جور آدمی می‌تواند باشد؟ چه جور موجودی می‌تواند باشد؟ آیا مراد آن گاو هندوها و گاوپرست‌هاست؟ یا مراد آن مجسمه‌ای است که مشرک قرشی و غیرقرشی می‌پرستید؟ یا مراد آتش مقدس مزدانیان است؟ زرتشتیان است؟ یا مراد مجسمه‌های داخل کنائس یهود یا در بتکده‌های روم و یونان است؟ مسلماً اینها هیچ کدام نیست. آنی که می‌توان گفت رهبری می‌کند یا نمی‌کند، اگر بخواهد راه بیابد، باید دستش را بگیرند و ببرند، او انسانی است که مدّعی رهبری است؛ مدّعی آن است که جامعه را به سعادت می‌رساند. قرآن می‌خواهد بگوید خدا انسان را به

سعادت می‌رساند، خدا انسان را به سرچشمه حقیقت نائل می‌کند، انسان را به حق می‌رساند. آن کسانی که خودشان از خودشان چیزی ندارند، نمی‌توانند. «أَمَّنْ لَا يَهْدَى إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ» چیست شما را؟ یعنی ای مردمی که نمی‌اندیشید و درک نمی‌کنید «كَيْفَ تَحْكُمُونَ» چگونه حکم می‌کنید؟ چگونه حکم می‌کنید؟ چطور برای غیر خدا میدان و مجال قائل می‌شوید؟ این یک کلمه درباره توحید.

... نفی عبودیت خدانماها؛ خدانما، آن کسانی که خدانمایی می‌کنند، خداگونگی به خودشان می‌دهند، موجوداتی که بت‌های جاندار بشر بودند در طول تاریخ. نفی عبودیت خدانماها، چه در لباس قدرت‌های مذهبی، در پرانتز: احبار و رهبان، و چه در لباس قدرت‌های دنیایی، در پرانتز طاغوت، ملأ، مُتَرَف.

در پیشنهاد اسلام به اهل کتاب که اسلام یک وقتی یک پیشنهادی به اهل کتاب کرده- که در قرآن آن پیشنهاد هست، نفی اطاعت قدرت‌های غیر الهی در آن آیه به این صورت آمده که «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالُوا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» که خودتان نگاه می‌کنید.

نگاهی گذرا به مبحث نهم

بینش توحیدی، تعهدآور و مسئولیت‌زا است و انسان موحد کسی است که تعهدات عملی آن را پیوست عقیده خویش قرار می‌دهد. توحید در آثار عملی‌اش، پیش از اثرگذاری بر افراد، نظام و ساختار جامعه را تغییر داده و آن را توحیدی می‌کند. مهم‌ترین اصل در اندیشه توحیدی، عبودیت و اطاعت برای خداوند و نفی هرگونه معبود دیگر است و علت تأکید بر این اصل از آن جهت است که عبودیت برای غیر خداوند همچون سدّی است در مقابل آزادگی و وارستگی انسان در راه نیل به تکامل و تعالی او.

مبحث دهم: روح توحید؛ نفی عبودیت

غیر خدا

سوالات:

- ۱- معانی و مصادیق «عبادت» و مفهوم توحید طبق آن معانی چیست ؟
- ۲- پیروی از برخی آداب و رسوم چگونه با بینش توحیدی در تضاد قرار می گیرد؟
- ۳- چگونه می توان به کارها رنگ و بوی توحیدی داد؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« أَفَعَيَّرَ اللَّهُ أَبْتَغَى حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنْزَلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۱۱۴) وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۱۵) وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۱۱۶) إِنْ رَبِّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَن يَضِلُّ عَن سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۱۱۷) فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ (۱۱۸) وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَّا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُررْتُمْ إِلَيْهِ وَإِنَّ كَثِيرًا لِّيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنْ رَبِّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ (۱۱۹) وَدَرُوا ظَهَرَ الْأَثْمِ وَبَاطِنُهُ إِنْ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْأَثْمَ سَيَجْزُونَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ (۱۲۰) وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكَرْ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَ إِنْ الشَّيَاطِينَ لِيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمَشْرُكُونَ (۱۲۱) »

سوره مبارکه انعام

« وَ أَرْزَلْتِ الْجِنَّةَ لِلْمُنْفِقِينَ (۹۰) وَ بُرَزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ (۹۱) وَ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۹۲) مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُم أَوْ يَنْتَصِرُونَ (۹۳) فَكَبَكَبُوا فِيهَا هُمْ وَ الْعَاوَنَ (۹۴) وَ جُنُودَ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ (۹۵) قَالُوا وَ هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ (۹۶) تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۹۷) إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ (۹۸) وَ مَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ (۹۹) فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ (۱۰۰) وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ (۱۰۱) قُلُوا أَنْ لَنَا كَرَّةٌ فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۲) إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۰۳) »

هر چه فکر می‌کنیم، از توحید به این آسانی نمی‌شود رد شد. اولاً، پایه اعتقادی است، ثانیاً اصل مهم عملی فردی و اجتماعی است. ثالثاً، ملت مسلمان موحد، از آن خیلی کم چیزی می‌دانند، بلکه می‌شود گفت چیزی نمی‌دانند. اگر چه در مکتب‌خانه‌ها هم به بچه‌ها می‌آموزند که خدا یکی است و دو نیست، ولیکن غالباً موحدین از شناخت وجهه‌های گوناگون توحید تا سنین نزدیک به رحلت از این جهان هم، چیزی درست نمی‌دانند. بنابراین مسئله‌ای با این اهمیّت و با این اطلاع کمی که مردم ما از آن دارند، جا دارد اگر انسان درباره‌اش بیشتر صحبت کند.

اتفاقاً آیات قرآن هم به فراخور همین اهمیّت، در موارد زیادی، با لحن‌های گوناگونی درباره توحید سخن گفته. ... حالا اینی که امروز می‌خوانیم، باز توجه به یک نقطه تازه‌ای از توحید دارد که دیروز هم به آن اشاره‌ای رفت، امروز مشروح‌تر مورد سخن قرار می‌گیرد.

معانی «عبادت»

۱- تقدیس و پرستش

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. أَلَمْ يَكُنِ اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ* وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ* وَ إِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِن هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ». خلاصه مطلب در زمینه نقطه نظر امروز ما، این است که یک وقت کسی را عبادت می‌کنند، به این صورت که او را مقدّس و دارای نیروهای مافوق عالم طبیعت می‌دانند؛ مثل اینکه بت‌هایی را یا قدّیسی را در طول تاریخ، مردمی عبادت می‌کرده‌اند. از عبادت، آنچه که ابتدائاً به نظر می‌رسد، همین است. عبادت خدا را هم که می‌گوییم واجب است، به نظر ما همین تقدیس و همین حالت بزرگداشتِ روحی و قلبی به نظر می‌آید مثل اینکه مثلاً مسیحی‌ها برای مسیح علیه‌السلام یا برای مادر پاک و پاکیزه‌اش مریم علیه‌السلام یک نوع قدّاستی قائل هستند، در مقابل مجسمه پنداری مسیح یا مریم

زانو می‌زنند، گریه می‌کنند، او را عبادت می‌کنند، این یک مفهوم رایج همگانی از عبادت.

۲- اطاعت و پیروی

غیر از این مفهوم، یک معنای دیگر، یا بگویید یک گوشه دیگر از همین مفهوم وجود دارد که آن را هم عبادت می‌شود گفت، و در قرآن عبادت به این معنا استعمال شده است. اگر کسی به این صورت دوّم هم که حالا شرحش را خواهیم داد، مورد عبادت قرار بگیرد و اگر کسانی یک موجودی را، انسانی را، به همین صورت که حالا خواهیم گفت، عبادت بکنند، این هم نوعی عبادت غیر خداست. حاصل کلام اینکه، عبادت فقط این نیست که انسان در مقابل یک موجودی، به صورت تقدیس، به صورت احترام قلبی، به صورت بالاتر دانستن، خم و راست بشود، سجده بکند، به رکوع برود، او را نیایش بکند، ستایش بکند، دست‌ها را به طرف او با خضوع دراز بکند؛ فقط این نیست عبادت. کارهای دیگری هم وجود دارد که آن را هم می‌توان گفت عبادت، ... بنابراین برای عبادت یک مفهوم وسیع‌تری در فرهنگ قرآن وجود دارد که ما باید آن مفهوم وسیع‌تر را پیدا کنیم و اگر خواستیم عبادت خدا بکنیم و عبادت غیر خدا نکنیم؛ یعنی اگر خواستیم موحد و پیرو اصل توحید باشیم، مراقب باشیم که ندانسته عبادت نوع دوّم را در مقابل غیر پروردگار عالم انجام ندهیم. یعنی همان چیزی که بیشتر موحدین عالم با اینکه به گمان خود و در ظاهر امر، در مقابل غیر خدا تقدیسی انجام نمی‌دادند، سجده نمی‌کردند در مقابل کسانی یا اشیایی غیر خدا؛ با وجود این، در عمل، در فکر، در دل، در روح، عبادت غیر خدا را می‌کرده‌اند به معنای دوّم.

معنای دوم عبادت چیست؟ معنای دوم عبادت خیلی ساده است. در فارسی لغت دارد. این لغت رایج است. بر سر زبان‌ها و او عبارت است از اطاعت. **اطاعت هر کسی به صورت مستقل و بی‌قید و شرط، عبادت اوست.** اگر کسی را، یک انسانی، یا یک جامعه انسانی، بی‌قید و شرط اطاعت بکند، فرمان او را در زندگی خود، در جسم و جان خود، در عمل خود، متبّع بشمارد، او را عبادت کرده. از کجا این حرف را می‌زنیم؟ با استناد به آیات قرآن این سخن را می‌گوییم. این قرآن است که برای ما

عبادت را به اطاعت معنا می‌کند. عدی بن حاتم طایی ... وقتی که وارد مدینه شد ... رسول اکرم این آیه را بنا کرد خواندن، به مناسبت اینکه زُناری را بر گردن او آویخته دید، « **اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا** » معنای آیه این است که مسیحیان و یهودیان، احبار و رُهبان خود را، عالمان و زاهدان خود را، و مسیح بن مریم را پروردگاران و خدایان خود گرفتند، در حالی که، خدای متعال فرمان داده بود به آنان که جز خدای واحد کسی را عبادت نکنند. این آیه وقتی به گوش عدی بن حاتم رسید، رو کرد گفت: ای پیامبر خدا، این حرف درست نیست، ما کی احبار و رهبانمان برایمان خدا و ربّ محسوب شدند؟ ... چون در ذهنش از عبادت همان معنایی بود که در ذهن شما الآن هست. ...

پیغمبر اکرم در جواب این تصوّر عدی بن حاتم، پاسخ داد که بله، در مقابل آنها سجده نکردید ... لکن آنچه آنها گفتند، بی قید و شرط پذیرفتید. « **وَلَكِنَّهُمْ أَحَلُّوا حَرَامًا وَحَرَّمُوا حَلَالَ** » حرام‌های خدا را آنها حلال وانمود کردند در نظر شما و حلال‌های خدا را حرام وانمود کردند، و شما بی آنکه در صدد باشید واقع مطلب را بفهمید، آنچه آنها گفتند، بی قید و شرط اطاعتشان کردید؛ عبادت این است. ...

بنابر فرهنگ قرآنی، عبادت از یک موجود غیر خدایی، می‌خواهد این موجود یک قدرت سیاسی باشد؛ می‌خواهد یک قدرت مذهبی باشد؛ می‌خواهد یک عامل درونی باشد، مثل نفس انسان، تمایلات نفسانی و شهوانی او؛ می‌خواهد یک موجودی باشد خارج از وجود انسان، اما نه یک قدرت متمرکز سیاسی یا دینی، در مقابل یک زن، در مقابل یک نفر آدمی که برای او انسان یک احترام بی‌جایی قائل است، در مقابل یک دوست؛ عبادت کردن در مقابل این‌ها یعنی اطاعت کردن این‌ها. هر کسی که اطاعت کند از کسی یا از چیزی، عبادت او را کرده است.

یک روایت در این‌جا بخوانم تا معلوم بشود که این فرهنگ قرآنی در همه جای منابع اسلامی و مخصوصاً منابع شیعی گسترده است، اعم از قرآن و حدیث. روایت از امام جواد علیه‌السلام است، که می‌فرماید: « **مَنْ أَصْعَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ** ». خیلی وسیع‌تر است دایره عبادت، نه فقط اطاعت کردن، بلکه حتی شش‌دانگ حواس را هم به یکی دادن عبادت اوست. خب، شما خواهید گفت: پس ما حرف‌های درست را هم گوش نکنیم؟ لذا دنبال حدیث می‌فرماید: « **فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَدْ عَبَدَ** »

«الله» اگر آن کسی که سخن می‌گوید و شش‌دانگ حواس و مشاعر تو را به طرف خود جذب کرده است، از زبان خدا سخن می‌گوید، تو در حالی که دل به او دادی، ذهن به او دادی، فکر و روحت را به او سپردی، داری عبادت خدا می‌کنی. «وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ لِنَاطِقٍ عَنْ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ» اما اگر چنانچه آن گوینده دارد از زبان شیطان سخن می‌گوید، از زبان ابلیس دارد حرف می‌زند، برخلاف منطق و فلسفه فکر الهی دارد بحث می‌کند و حرف می‌زند، و تو مدعنانه و معترفانه داری گوش می‌کنی، در همان حال مشغول عبادت و اطاعت ابلیسی؛ یعنی خود او شیطان است اصلاً. خودِ همانی که آن جور دارد حرف می‌زند شیطان است، نمی‌خواهد بگوییم نماینده شیطان یا بلندگوی شیطان، نه؛ خود شیطان، به آن معنایی که شیطان را گفتیم، که معنای قرآنی شیطان هم همان است.

اطاعت کردن از یک موجودی که این‌جور باشد، حتی یک قدرت سیاسی نیست، حتی یک قدرت مذهبی نیست، اطاعت بی قیدوشرط از او، عبارت است از عبادت او؛ و اگر کسی بخواهد عبادت کند فقط خدا را و عبادت غیر خدا نکرده باشد؛ یعنی موحد باشد، یکتاپرست، یکتاگرا باشد، بایستی که اطاعت مطلق خود را هم مخصوص کند به پروردگار جهانیان، به خدای بزرگ. از جمله چیزهایی که اگر پیروی‌اش کردی عبادت آن را کردی، قانون است. از جمله چیزهایی که اگر پیروی‌اش کردی، عبادت کردی، نظم اجتماعی است. از جمله چیزهایی که اگر اطاعتش کردی، عبادت کردی، سنت‌ها و آداب است. پس به کدام قانون عمل کنیم؟ آیا به قانون عمل نکنیم؟ به سنت‌ها و آداب عمل نکنیم؟ از نظمی و نظامی پیروی نکنیم؟ چرا؛ لکن سعی کن این همه خدایی باشد تا تو در حال اطاعت، در حال تبعیت، بنده خدا و مشغول عبادت خدا باشی.

ببینید چقدر آفاق دید انسان وسیع می‌شود. ببینید چطور قضایای تاریخ برای انسان قابل تفسیر می‌شود. انبیاء که آمدند، همه با ایده توحید آمدند. در بحث مربوط به انبیاء و مخصوص به نبوت، این را از روی قرآن بیان خواهیم کرد. همه انبیای عظام الهی آمدند تا مردم را موحد کنند. موحد کنند یعنی چه؟ یعنی زنجیر اطاعت غیر خدا را از دست و گردن آن‌ها باز کنند. و خود قرآن، به این معنا تصریح می‌کند یک جا؛ «وَ

يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ « تا بار سنگین را از دوش آنان بر گیرد و غل‌هایی که بر آنان بسته است، از آنان باز کند. این هم هدف انبیاء. و توحید وقتی که با این دیدگاه نگاه می‌شود، وقتی با این نظر، شما توحید را نگاه می‌کنید، می‌بینید یک فکری است، یک اصلی است اصلاً برای زندگی، مربوط به نظام اجتماعی، مربوط به جهت‌گیری انسان‌ها در همه حال، مربوط به کیفیت زندگی کردن جامعه‌های بشری است. ببین چقدر این توحید تفاوت دارد با توحید خدا یک است و دو نیست خشک بی‌مغز بی‌روح و ندانسته؛ توحید یعنی این.

عبادت به معنای اطاعت با استناد به آیات قرآن

حالا بنده در آیات قرآن موارد فراوانی را پیدا کردم، ... بنده دو جایش را آوردم. دو نمونه از آن‌هایی که خوب به دست می‌آید که اطاعت غیر خدا، عبادت اوست و توحید خالص، روح دین، پایه دین، عبارت است از آنکه انسان، اطاعت را هم منحصرأ از خدا بکند و از برنامه خدایی و از نظام خدایی و از تشکیلات الهی. ...

اطاعت غیرالهی ، مصداق بارز شرک ورزی

قسمت اول از سوره انعام است. ... « أَفَعَيَّرَ اللَّهُ أَبْتَغَى حَكْمًا » آیا جز خدا کسی را به عنوان حکم بپذیرم و طلب کنم؟ حکم را در تفاسیر گفته‌اند هم به معنای داور است، هم به معنای حاکم است. آن کسی که انسان حکم را از او می‌خواهد، یعنی فرمان را از او می‌خواهد، یا داوری را از او می‌خواهد؛ به هر دو می‌گویند حکم. و خدای متعال هم بهترین داور است، هم بهترین حاکم است. فرمان را هم خدا باید بدهد، « أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ » بدانید که از آن خداست آفرینش و فرمان. خودش آفریده، خودش هم فرمان می‌دهد. « أَفَعَيَّرَ اللَّهُ أَبْتَغَى حَكْمًا » آیا جز خدا، حاکمی، فرماندهی یا داوری طلب کنم؟ « وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا » در حالی که خداست که این مجموعه را، قرآن را، با تفصیل، با تبیین، بدون اختلاط و امتزاج، برای شما فرستاده است. مُفَصَّلًا یعنی بدون اینکه خلطی در مباحثش باشد، بدون اینکه مطالبش قروقاطی باشد، بدون اینکه سخن غیر خدا در او مخلوط شده باشد. « مُفَصَّلًا » یعنی مُبَيَّنًا، با تبیین تمام و کامل.

« وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ » آن‌ها که کتاب را به آن‌ها داده‌ایم، « يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ » می‌دانند که این قرآن نازل شده است از پروردگار تو به حق. حقا از خدا نازل شده، از سوی خدا آمده، « فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ » پس تو از مرددان و دودلان مباش -خطاب به پیغمبر است -مبادا مردد باشی! مبادا متزلزل و دو دل باشی! تو که می‌دانی این کتاب از سوی پروردگار تو آمده، که خدا کتاب را به تو داده و تو آگاهی، واقفی؛ مردد نشو، قاطع باش.

« وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا » تمام شد، بسته شد، تخلف‌ناپذیر شد فرمان پروردگار تو، از روی راستی و از روی استواری. فرمان پروردگار این بود که سلسله نبوت‌ها بیایند، مردم را تدریجاً و تدریجاً به حدّ نهایی برسانند، بعد نبوت آخرین بیاید، انسان‌ها را در مقابل یک افق وسیعی، در مقابل یک میدان بی‌نهایتی قرار بدهد. وسیله سیر را، وسیله دویدن را، وسیله تکامل هر چه بیشتر را به آن‌ها اعطا بکند، تا انسان‌ها بتوانند در این میدان تا بی‌نهایت بروند؛ «وَأِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» تا خدا. این فرمان پروردگار، این قدر پروردگار، این کلمه پروردگار بود و تمام شد، بسته شد، تخلف‌ناپذیر شد. «لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ» هیچ کس نیست که تبدیل و دگرگون کند کلمات و فرمان‌های او را، « وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ » و اوست شنوا و دانا، شنوای آهنگ نیازهای باطنی شما و دانای به راه و رسم و شیوه لازم برای شما. او می‌تواند برنامه برای شما طرح کند و بریزد.

«وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ» ببینید چطور ذهن شنونده را آماده می‌کند. در جمله اول، در آیه اول، مسئله حکومت و داوری خداست که از همه اولی‌تر است به حکومت و داوری. در آیه دوم، مسئله، مسئله تخلف‌ناپذیری دین و فرمان خداست که دشمن و کافر و معاند و معارض، هر غلطی می‌خواهد بکند، بکند؛ فرمان خدا مُمضی است و تمام شده است. در آیه سوم، این است که اطاعت از خواست‌ها و هواها و هوس‌ها نباید کرد، از خدا باید اطاعت کرد. «وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ» و اگر پیروی و اطاعت کنی از بیشتر مردم روی زمین، از اکثریت، «يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ» از راه خدا تو را گمراه می‌کنند، «إِن يَبْتَغُونَ إِلَّا الظَّنَّ» پیروی نمی‌کنند مگر گمان را، «وَإِن هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» و نیستند مگر آنکه تخمین می‌زنند. با پندار، با تخمین، با گمان، مردم عمل می‌کنند. آن کسانی که راه‌ها و شیوه‌ها و روش‌ها

را برای زندگی مردم جعل می‌کنند و پیشنهاد می‌کنند، آیا یقین دارند به صحت این راه‌ها؟ اگر از ساده‌دلی یقین کنند، باید آرزو کرد که یک چهل، پنجاه سال در دنیا بمانند تا ببینند چگونه نقشه‌های محکم، خراب از آب درآمد. ببینند پیش‌بینی‌ها چگونه غلط از آب درآمد. یقین هم ندارند؛ «إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» با تخمین، با گمان، با فرضیه و تئوری، مردم دنیا را، جامعه‌های بشری را می‌خواهند اداره کنند، با تئوری. اما خدا با تئوری کسی را اداره نمی‌کند؛ با متن واقعیت، با علم و دانش به معنای واقعی، انسان‌ها را به راه راست هدایت می‌کند. «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ» یقیناً پروردگار توست دانایتر به حال آن کسانی که گمراه می‌شوند از راه او، «وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» و او دانایتر است به راه‌یافتان و هدایت‌شدگان.

«فَكَلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». این‌جا انسان با کمال تعجب، ابتدائاً می‌بیند بعد از این مطلب کلی؛ اکثریت مردم را اطاعت نباید کرد، دنبال ظن و گمان و تئوری و فرضیه نباید رفت، فرمان پروردگار در مورد نبوت آخرین و در مورد دین، تمام و غیرقابل تغییر شده است؛ بعد از این حرف‌های کلی، یک دفعه می‌گوید که از آنچه که نام خدا بر آن برده شده است بخورید، گوسفندی را که با نام خدا کشتند، ذبح کردند، از این حق دارید بخورید، مسئله فرعی! در نظر انسان خیلی تعجب‌آمیز می‌آید که چه ارتباطی این‌ها با هم دارند. البته آنچه که به عنوان ارتباط، بنده هم بگویم، چیزهایی است که از روی تصور خودم می‌گویم، شاهد قطعی بر این نیست. میدان برای فهم‌ها و فکر‌ها و درک‌ها باز است؛ مطالعه کنند، تناسبش را پیدا کنند، اما به نظر ما هم چیزهایی می‌رسد.

اولاً در نظر پروردگار که بالاتر از این عالم و در سطح و افق مافوق تصور انسان قرار دارد، همان طور که گفتیم، همه مسائل در یک سطح‌اند. برای خدا مسائل کلی مربوط به بشر با مسائل جزئی تفاوتی ندارند، همه‌اش یکی است. برای خدا همه چیز یکی است. برای پروردگار عالم، آنچه مایهٔ سعادت انسان است، به عنوان یک فرمان مطرح است، فرقی نمی‌کند این فرمان جزئی باشد، فرعی باشد، مربوط به یک نفر باشد یا کلی باشد، عمومی باشد، مربوط به همه باشد؛ اولاً.

ثانیاً، مسئلهٔ ذبح و تذکیر را درست بشکافیم. یعنی چه که نام خدا در هنگام ذبح کردن حیوانی که می‌خواهد انسان او را بخورد، باید آورده بشود. ... هر کاری که به

نام غیر خدا شروع شد، دارای جهت غیر خدایی است قهراً. وقتی شما کاری را برای خاطر پول، برای خاطر هوای نفس، برای خاطر مسائلی از این قبیل شروع کردید، با آن نام، با آن یاد؛ این قهراً جهتش هم، جهت همان چیزی است که نام و یاد او را در حین شروع این کار بر زبان یا در مغز خطور دادید. ... به ما می‌گویند که حتی ذبیحه را وقتی که می‌کشید، با نام خدا بکشید. یعنی ضروری‌ترین، اولی‌ترین نیاز شما که خوراک شماست، بایستی با نام خدا باشد، برای خدا باشد. شکمت را هم که پر می‌کنی، برای خدا باید پر کنی. نتیجه این می‌شود که شکم پر کردن اصل نیست، خدا اصل است. اگر یک وقتی احساس کردی که بخواهی شکمت را پر کنی، از خدا دور خواهی افتاد، این را رها کن، پُرش نکن، بگذار گرسنه بماند، بگذار از گرسنگی بمیری و برخلاف جهت‌گیری خدایی حرکتی از تو سر نزنند. برای چه؟ برای خاطر اینکه شکم، اگرچه نیاز اصیلی است، اما در زندگی تو، اصل نیست، در زندگی تو اصل خداست و جهت‌گیری خدا. این را «بسم الله»، هنگام کشتن گوسفند به ما یاد می‌دهد، «بسم الله» هنگام لقمه زدن و غذا خوردن به ما یاد می‌دهد.

با «بسم الله» شروع کن، حتی غذا خوردن را. با «بسم الله» شروع کن، حتی عمل جفت‌گیری را. با «بسم الله» شروع کن، حتی وارد شدن، رفتن، بیرون آمدن، توی خانه، در دکان، همه کار را. یعنی چه؟ یعنی تمام جهت‌گیری‌های زندگی‌ات برای تأمین هر نیازی، و لو نیازهای اولی، باید بر طبق فرمان خدا و در جهت سبیل‌الله باشد.

این ذبیحه را سمبل بگیرید، نام خدا در هنگام کشتن گوسفند را یک سمبل بدان. اگرچه خودش یک حکمی است، حکم فقهی است؛ البته باید نام خدا آورده بشود قطعاً، اما شما این را فرض کنید یک سمبلی، سمبل نیازهای اساسی و اصیل انسان، کشتن گوسفند؛ این باید با نام خدا باشد؛ یعنی چه؟ یعنی حتی اساسی‌ترین، بنیانی‌ترین، اولی‌ترین، اصیل‌ترین نیازهایتان را برای خاطر خدا بدانید، برای خاطر خدا بخواهید. لقمه نانی هم که می‌خوری تا گرسنگی‌ات برطرف بشود، برای خاطر خدا بخور، برای خاطر خدا گرسنگی‌ات را برطرف کن و نیرو در بدنت بدم. خب، پیداست نیرویی که برای خاطر خدا آمده به بدن انسان، برای خاطر خدا هم باید مصرف بشود. این نتیجه منطقی و دو دو تا چهارتاست. ببین چقدر دقیق است.

«فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ» بخورید از آنچه نام خدا بر آن یاد شده است، «إِنْ كُنْتُمْ بآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ» اگر به آیات خدا مؤمنید. «وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ» چه شده است شما را، یعنی به چه دلیل، برای چه «أَلَّا تَأْكُلُوا» نم «مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ» از آنچه نام خدا بر آن برده شده است، «وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرَّرْتُمْ إِلَيْهِ» در حالی که خدا تفصیلاً، تبییناً، بیان کرده است برای شما، آنچه که بر شما حرام است، مگر در حال اضطرار؛ غیر از آن، همه چیز برایتان حلال است. «وَإِنْ كَثِيرًا لِيُضِلُّونَ بِأَهْوَاءِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ» بسیاری گمراه می‌کنند با هوس‌های خود، مردم را، بدون دانشی، بدون بینشی. با صرفِ اهوای و هوس‌های خود، مردم را به بیراهه و گمراهی می‌کشند. «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ» پروردگار تو همانا به متجاوزان و تجاوزگران، داناتر است. این‌هایی که مردم را بدون داشتن علم و دانش، به بیراهه و گمراهی می‌کشند، طبق اشاره این آیه، معتدینند، تجاوزگران، اعتداء و دشمنی‌کنندگان. «وَدَرُّوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ» به کناری نهد آنچه را که گناهش ظاهر است و آنچه گناهش نهان و باطن است. یک کارهایی هست که اشکالاتش، عواقب سونش ظاهر است؛ قتل نفس معلوم است که کار بدی است، بی‌جان کردن یک جاندار، بدون استحقاق، معلوم است که کار خلافی است؛ این گناه بودنش ظاهر است. یک کارهایی هم گناه بودنش درست، بارز و ظاهر و نمایان نیست، خیلی از چیزها را انسان نمی‌فهمد که این چقدر بزرگ است؛ سخن بدون علم گفتن، دنباله‌روی از غیر علم کردن، نام خدا و یاد خدا را سبک و کوچک شردن، اطاعت از غیر خدا کردن، فرمان از غیر خدا شنیدن و نیوشیدن، این‌ها یک چیزهایی است که آدم خیال نمی‌کند این قدر مضرات و عواقب سوء داشته باشد، نهان است، پوشیده است گناه بودنش، لکن در عین حال، هر دو را بایستی کنار گذاشت؛ هر آنچه را که گناه است، چه آشکار و چه پنهان. «وَدَرُّوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ» بگذارید و واگذارید آن چیزهایی که ظاهر الاثمنند، گناه بودنشان ظاهر است و باطن الاثمنند، گناه بودنشان باطن و پوشیده است. «إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيَجْزُونَ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ» آن کسانی که گناه را برای خود دستاورد قرار می‌دهند و کسب می‌کنند، سزا داده خواهند شد به اعمالی که انجام می‌داده‌اند. «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ» مخورید از آنچه نام خدا بر آن یاد نشده است،

«وَأِنَّهُ لَفِسْقٌ» این فسق است، از دین برون رفتن است. اهمیّت یاد خدا و نام خدا را، این‌جا رویش تکیه می‌کند.

«وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ» بیشتر تکیه ما روی این تکه است. البته از اول این آیاتی که خواندیم تا این‌جا، همین طور قدم به قدم اشاراتی بود که برای ما مفید بود، برای این مطلبی که این‌جا بیان کردیم. البته هر چه بیشتر تدبّر کنید، روشن‌تر می‌شود. اما قسمت عمده استدلال و استناد ما همین تکه آخر این آیه است؛ «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ» شیطان‌ها و قطب‌های شرارت به دوستان و هم‌جبهگان و هم‌بستگان خود الهام می‌دهند تا با شما مجادله کنند. شیطان‌ها و قطب‌های فساد و تباهی، آیدای خود، اولیای خود، هم‌جبهگان و پیوستگان خود را پر می‌کنند تا ببینند با شما بحث کنند، سربه‌سر بگذارند و مجادله کنند. شما تکلیفتان چیست در مقابل این اولیای شیطان؟ «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ» اما شما، «وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ» اگر شما از آن‌ها اطاعت کردید، پیروی کردید، مشرکید. ببینید؛ مشرک، خیل صاف، پس اطاعت شیطان، یعنی قطب شرارت در مقابل رحمان، شیطان در مقابل رحمان است دیگر، شیطان در مقابل خداست دیگر، اطاعت شیطان، یعنی قطب شرارت، یا اطاعت اولیای شیطان، یعنی مزدورانش، آلت فعل‌هایش، دوستانش، هم‌جبهگانش، نوکرانش؛ اطاعت این‌ها موجب می‌شود که شما مشرک بشوید. «وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ» و اگر اطاعت کنیدشان، «إِنَّكُمْ» همانا شما «لَمُشْرِكُونَ» حتماً مشرکانید.

اطاعت غیرالهی و نتایج اخروی آن

این یک فصل، قسمت دوم از سوره شعراست که آن را دیگر خیلی وقت نداریم ترجمه مفصل بکنم، یک ترجمه خیلی کوتاهی می‌کنم که تمام کنیم. جالب‌ترین و نافذترین بیانات در زمینه خیلی از معارف، چه در قرآن، چه در حدیث، به صورت تصویرها و صحنه‌سازی‌هایی از قیامت برای مردم بیان شده. یک مطلبی را وقتی می‌خواهند درست برای مستمع مجسم کنند- در احادیث هم همین جور است- روشن کنند تا در اعمال‌شان نفوذ بکند، صحنه‌ای از قیامت را برایش تصویر می‌کنند که این ماجرا در آن‌جا منعکس شده و این‌جا از آن قبیل است. «وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ» نزدیک و فرا دست آمد بهشت برای با‌تقویان. روز قیامت را دارد می‌گوید، منتها با

لحن گذشته می‌گوید. مضارع محقق الوقوع را در زبان عربی، با تعبیر ماضی می‌شود بیان کرد. «اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ» یعنی خواهد شد.

«وَ اَزَلَفَتِ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ» و نزدیک و فرا دست آمد بهشت، در دسترس از برای متقیان، «وَ بَرَزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ» و نمودار و پدیدار شد دوزخ از برای گمراهان و فریب خوردگان. غوایت یعنی گمراهی، «اَغْوَيْنَاهُمْ» یعنی فریبشان دادیم. غاوین یعنی گمراهان، فریب‌خوردگان، گول‌خوردگان، این را می‌گویند غاوین. «وَ قِيلَ لَهُمْ اَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» گفته می‌شود به آنان، به این فریب‌خوردگان گمراه، «اَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» کجا این چیزها و کسانی که به جای خدا آنان را عبادت می‌کردید؟ کو؟ آن قطب‌هایی که در زندگی به آن‌ها دل بسته بودید و عبادت آن‌ها را می‌کردید، این‌ها کجا این‌جا توجه کنید به کلمه عبادت، «تَعْبُدُونَ» آن‌ها را عبادت می‌کردید. اما ببینیم چه هستند آن‌ها، که این‌ها عبادتشان می‌کردند تا معنای عبادت معلوم بشود.

«هَلْ يَنْصُرُونَكُمُ اَوْ يَنْتَصِرُونَ» آیا آن معبودان شما، شما را یاری می‌کنند؟ یا خود از سویی یاری می‌شوند؟ «يَنْتَصِرُونَ» یعنی یاری می‌شوند خودشان. معلوم می‌شود این معبودها کسانی هستند که محتاج یاری شدند، لذاست انسان‌اند. از نوع انسان بودند این معبودها، نه از نوع سنگ و چوب و بت‌های بی‌جان. «فَكَبَّكُوا فِيهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ * وَ جُنُودُ اِبْلِيسَ اَجْمَعُونَ» پس به رو افکنده شوند در دوزخ، آن‌ها، آن معبودان و «غَاوُونَ» و گمراهان و فریب‌خوردگان، دنباله‌روان فساد، «وَ جُنُودُ اِبْلِيسَ اَجْمَعُونَ» و سپاهیان ابلیس همگی، هر کسی که به نوعی برای ابلیس کاری کرده، از برای ابلیس خدماتی انجام داده، در راه گمراهی خلق‌الله قدمی برداشته، به هر صورت، در قیامت باشگاه همه‌شان جهنم است، میعاد آن‌جاست. «قَالُوا وَ هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ» آن‌گاه در هنگام خصومت با یکدیگر به جان هم می‌افتند؛ این‌ها به آن‌ها، آن‌ها به این‌ها؛ این‌ها گناه را به گردن آن پیشوایان می‌اندازند؛ پیشوایان گناه را به گردن این‌ها می‌اندازند؛ این‌ها می‌گویند شما نامردها بودید که ریسمان به گردن ما انداختید و ما را دنبال خودتان بردید، به زور، به جبر؛ آن‌ها می‌گویند شما بودید که دنبال ما راه افتادید؛ هر کدامی ضربه‌ای، یک ضربه‌ای علیه آن گروه دیگر ارائه می‌دهند و بیرون می‌آورند. «قَالُوا» گویند یا گفتند «وَ هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ» در حالی که

در دوزخ مشغول خصومت و جنگ و ستیز بودند؛ « تَاللَّهِ » سوگند به خدا « إِنَّ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ » بودیم ما در گمراهی‌ای آشکار. در گمراهی عظیمی بودیم، در گمراهی آشکاری بودیم. با آشکاری‌اش، نمی‌فهمیدیم گمراه بودیم، با اینکه اگر یک ذره به خود می‌آمدیم، می‌فهمیدیم که چه راه غلطی، چه راه بدی، چه مسیر خطرناک و چه عاقبت کشنده و مهلکی است. مایی که اگر یک مقدار فکر می‌کردیم، این‌ها معلوم می‌شد، در عین حال در این گمراهی ماندیم.

« تَاللَّهِ إِنَّ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ » سوگند به خدا که ما را در گمراهی آشکار بودیم. چه کار ما گمراهی بود؟ این کارمان؛ « إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ » که شما را برابر می‌کردیم با پروردگار جهانیان. باید از خدا می‌ترسیدیم، از شما ترسیدیم؛ باید گوش به فرمان خدا می‌بودیم، گوش به فرمان شما بودیم؛ باید به سوی خدا و برای تقرب به خدا تلاش می‌کردیم، برای تقرب به شما تلاش کردیم؛ باید روزی را از خدا می‌خواستیم، از شما خواستیم؛ « إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ » که شما را برابر قرار دادیم و مساوی با پروردگار جهانیان. « وَ مَا أَضَلْنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ » گمراهمان نکرد مگر مجرمان و گناهکاران. « فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ » دیگر امروز شفيعی نداریم، « وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ » و دوست دلسوزی نداریم. « فَلَوْ أَنْ لَنَا كَرَّةٌ فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ » کاش برگشتی بود ما را به دنیا تا مؤمن می‌شدیم. « إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً » در این ماجرا و صحنه، نشانه‌ای است، پند بگیرید، « إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً » در این سخن نشانه و آیتی است، • بیشترین شان مؤمن و دارای ایمان نیستند.

ببینید این‌جا، در این آیات، سخن از کسانی بود که مردم آن‌ها را عبادت کرده بودند، بعد که درست در کوک هر کسی می‌رویم، می‌بینیم که عبادتشان به این معنا بوده که دنبال آن‌ها راه افتاده بودند، آن‌ها را برابر با خدا دانسته بودند، آنچه را از خدا باید طلب داشت، از آن‌ها می‌خواستند، آنچه را که برای خاطر خدا نباید کرد، مراعات نظر آن‌ها را می‌کردند.

نگاهی گذرا به مبحث دهم

عبادت منحصر در پرستش و تقدیس نیست بلکه اطاعت از هر کسی و هر چیزی نیز
-اگر واسطه دستور الهی نباشد- به معنای عبادت او می‌باشد. در نگاه قرآن اطاعت
غیر خدا مصداق شرک‌ورزی است. از طرفی یکی از مهمترین گزاره‌ها در عمل
توحیدی، رنگ و بوی خدایی دادن به اعمال است و این که هدف و غرض اصلی از
عمل خداوند باشد.

مبحث یازدهم: توحید و نفی طبقات اجتماعی

سوالات

- ۱- وجود برخی برتری‌ها در جامعه اسلامی با چه ملاکی قابل قبول است؟
- ۲- آیا تغییرات در جامعه است که می‌تواند افراد را عوض کند یا تغییر در افراد است که جامعه را دگرگون می‌کند؟
- ۳- چرا در برخی جوامع با وجود اختلاف طبقاتی، اعتراضی از سوی محرومان دیده نمی‌شود؟ راه مقابله با این عامل چیست؟
- ۴- آموزه‌های اسلام برای نفی طبقات اجتماعی چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«قُلْ لِمَنْ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۸۴) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَلَا تَذَكَّرُونَ (۸۵) قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (۸۶) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَلَا تَنْفَعُونَ (۸۷) قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۸۸) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنِي تُسْحَرُونَ (۸۹) بَلْ أَتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (۹۰) مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهِ إِذَا لُدَّ بِمَا خَلَقَ وَمَا خَلَقَ وَلَا لَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» (۹۱)

سوره مبارکه مؤمنون

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۲۱) الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ قُلْ أَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (۲۲)

سوره مبارکه بقره

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (۱۳)

سوره مبارکه حجرات

خلاصه مباحث گذشته

... عرض کردیم که توحید را در صورتی که ما به عنوان یک عقیده عمل خیز و تعهدانگیز بدانیم، ناگزیر یک سلسله الزام‌ها و تعهد‌ها را از این عقیده بر دوش ما می‌نهد، و گفتیم که باید این الزام‌ها و تعهد‌ها را بفهمیم، و البته این تعهد‌ها مخصوص زندگی فردی انسان‌ها هم نیست؛ بلکه تکیه بیشتر این تعهدات روی زندگی اجتماعی است. روی نظام اجتماعی و شکل جامعه است؛ یعنی توحید وقتی در جامعه‌ای وارد شد، اول کاری که می‌کند، بنای آن جامعه را با شکلی که متناسب با این عقیده است، انجام می‌دهد. بعد از اینکه این کار انجام گرفت، آن وقت نوبت می‌رسد به اینکه یک انسان موحد چه تکالیفی دارد به عنوان یک فرد.

به هر صورت، این تعهدات را باید شناخت و دانست. ما تعبیر کردیم از مجموعه این تعهدات به قطعنامه‌های توحید. گفتیم توحید یک قطعنامه‌ای به ما می‌دهد، یک مجموعه قرارداد و الزام را روی دست ما می‌گذارد. ما برای اینکه بتوانیم انشاءالله موحد زندگی کنیم، لازم است که این تعهدات را فعلاً بدانیم. اولی از این تعهدات، عبارت بود از اینکه عبودیت و اطاعت، منحصرأ از آن خداست؛ این اول تعهد توحید است.

اصل دوم: نفی طبقات اجتماعی در بینش توحیدی

امروز دومین تعهدی که توحید بر دوش موحد می‌گذارد، جامعه موحد، فرد موحد، دنیای موحد، با این عنوان می‌توان مشخص کرد ...: توحید و نفی طبقات اجتماعی.

نفی طبقات اجتماعی؛ و با یک عبارت کوتاه که تفصیلاتش را بعداً عرض می‌کنیم، جامعه توحیدی ... یک جامعه بی‌طبقه است، یک جامعه‌ای است که گروه‌های انسان‌ها در آن جامعه از یکدیگر بر حسب حقوق و مزایا جدا نشدند. همه انسان‌ها زیر یک سقف حقوقی زندگی می‌کنند. همه در یک مسیر و با یک نوع امکانات و با یک نوع حقوق زندگی می‌کنند و حرکت می‌کنند. این جامعه‌ای است که توحید از لحاظ طبقه‌بندی اجتماعی، در مقابل دید ذهن ما و تصور ما می‌گذارد.

به تاریخ که برمی‌گردیم، می‌بینیم اختلاف طبقاتی از جمله دردهای مزمن تاریخ است در همه اجتماعات. نه فقط اجتماعات عقب‌مانده قبایلی، نه فقط اجتماعات سرزمین‌های دور از تمدن، بلکه در آن کشورها و سرزمین‌هایی که مادر تمدن بشری و گاهواره تمدن بشری هستند، در همان‌جاها اتفاقاً اختلافات طبقاتی با زشت‌ترین چهره‌ای و کریه‌ترین صورتی خودش را به ما از لابه‌لای اوراق تاریخ نشان می‌دهد. واقعاً ستم بزرگ تاریخ و لکه ننگ بزرگ تاریخ بشر از جمله همین است: اختلاف طبقاتی. یعنی چه اختلاف طبقاتی؟ یعنی اینکه انسان‌هایی که در این جامعه زندگی می‌کنند، این‌ها همه مثل هم نیستند. یک عده محکوم‌اند به اینکه محرومیت بکشند، رنج ببرند، خدمت گروه‌های دیگر را بکنند و باید از این محرومیت و رنج، گله‌ای هم نداشته باشند. یک عده هم بایستی برخوردار باشند، بهره‌مند باشند، لذت و عیش زندگی برای آن‌ها باشد، از همه مزایا آن‌ها بتوانند استفاده بکنند و اشکالی هم نداشته باشد.

.... مهد تمدن بشری یا یکی از مهدهای تمدن بشری هندوستان است و اختلاف طبقاتی غوغاست. چهار طبقه اصلی این‌ها قائل بودند. ... طبقه اول برهمنان، رجال دینی و روحانی، که این‌ها بالاترین طبقات اجتماعی بودند. طبقه دوم سپاهیان و شاهزادگان، ... از طبقه دوم که می‌گذشتیم، طبقه زارعان و کارگران بود، صنعتگران، این دو طبقه بالا که برای اجتماع کاری نمی‌کردند، برهن چه کار می‌کرد؟ جز اینکه چند تا ورد و ذکر بخواند و دست‌هایش را تکان بدهد. آن خان و شاهزاده چه کار می‌کرد؟ جز اینکه یک قدری بیشتر املاک و یک قدری بیشتر ثروت و یک قدری بیشتر و وسیع‌تر قلمرو آقایی برای خودش درست بکند. اما صنعتگران و کشاورزان همه کار این سرزمین عظیم را انجام می‌دادند، طبقه سوم بودند این‌ها. طبقه چهارم مردم عامی بودند. عامه مردم، یعنی مردم معمولی. لابد کاسب، کسانی که در جامعه به کارهای دستی و کوچک مشغول هستند. زیر این چهار طبقه، یک طبقه دیگر وجود داشت که آن‌ها می‌گفتند از نژاد آریایی اصلاً نیستند، ... پس نجس‌اند؛ طبقه نجس‌ها. ... آن وقت، دو نفر آدم از دو طبقه حق ندارند با هم ازدواج کنند، با هم حرف بزنند، با هم دست بدهند، پهلوی هم بنشینند، با هم راه بروند، با هم رفاقت کنند و قَسَ عَلَيْهِ فَعَلَلَ و تَفَعَّلَلَ. ... چرا جدا بشوند؟ ... در جواب

چه می‌گفتند؟ می‌گفتند ... برای خاطر اینکه برهما، خدای بزرگ، وقتی که می‌خواست موجودات را پدید بیاورد، وقتی می‌خواست انسان بسازد، برهن‌ها را از سر خود آفرید، خان‌ها و سپاهیان و شاهزادگان را از دست‌های خود، کشاورزان را از بازوهای خود و مردم طبقه عام را از پاهای خود و طبقات نجس اصلاً برهما نیستند، از آن ریشه پاک نیستند، از این نژاد نیستند.

شما فکر می‌کنید که در یک چنین اجتماعی، آیا امکان دارد که اختلاف طبقاتی روزی برافتد؟! چنین چیزی ممکن است؟ چرا ممکن باشد؟ اختلاف طبقاتی را فکر می‌کنید چه کسی ممکن است بر بیندازد در يك جامعه مختلف الطبقات؟ آیا طبقه بهره‌مند؟ آیا طبقه برخوردار می‌آید می‌گوید برای خاطر خدا من از حقوقم گذشتم؟ اینکه خیال خامی است. لابد اگر اختلاف طبقاتی بخواهد برافتد در اجتماعی، طبقه محروم باید حق خودش را بخواهد. ... طبقه پایین در یک چنین اجتماعی ... محال است اعتراض کند. چرا؟ برای خاطر اینکه او معتقد است وضع طبیعی این جوری است، اصلاً ذاتاً این جور آفریده شده‌اند، قابل تغییر و دگرگونی نیست، نمی‌شود کاری کرد، این جور ساخته شده؛ این جور آفریده شده.

البته مُصلحینی پیدا می‌شدند، افکار را عوض می‌کردند، دقت کنید به این نکته ای که عرض می‌کنم، تصریح نمی‌کنم این معنا را، اما این نشانه یک فلسفه اختصاصی مخصوص ادیان است. مُصلحینی می‌آمدند، اول فکر را عوض می‌کردند، اول فرهنگ را دگرگون می‌کردند، اول می‌گفتند که این فلسفه غلط است، براساس غلط بودن آن فلسفه، مردم را قانع می‌کردند به اینکه این وضع ظالمانه است. برداشت صحیح از تحولات تاریخی این است. این درست نیست که ما بگوییم اول وضع عوض می‌شد، اول شکل اجتماعی دگرگون می‌شد، بعد فلسفه‌ها و افکار دگرگون می‌گشت. ... ملاحظه کردید، این جا هندوستان بود، ایران هم همین جور بود، مصر هم همین جور بود، چین هم همین جور بود.

راهبرد اسلام در نفی طبقات اجتماعی

اسلام آمد اعلان کرد که خدایانی نیست، خدایان غلط است؛ خداست. آن‌هایی که تصور می‌کردند که دو خدا، دو گروه انسان را آفریده‌اند، با دو گونه تمایزات و

مشخصات، اشتباه کرده‌اند. یک خداست، همه عالم را هم او آفریده، تدبیر جهان و جهانیان یکسره در قبضه قدرت اوست و هم همه را برابر آفریده. او همه را از یک اصل، از یک طینت، از یک فطرت، از یک ریشه و منشأ مادی درست کرده. آیات قرآن در این زمینه فراوان است؛ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ»

گفت همه انسان‌ها از یک اصل و یک منشأ و یک ریشه‌اند. همه انسان‌ها با یک نوع تجهیزات به دنیا آمدند. همه انسان‌ها لایق اوج و پرواز به سوی تکامل بی‌نهایت اند. همه انسان‌ها می‌توانند بزرگ و بزرگ و بزرگ‌تر بشوند. این استعداد در همگان هست. . . .

این یک آموزش اسلامی است. در سایه توحید به انسان‌ها تعلیم شد، اثبات شد، مسجّل شد، که در متن جامعه اختلاف طبقاتی وجود ندارد. آن جامعه‌ای که اسلام به وجود می‌آورد، آن جامعه گروه گروه نیست، طبقه طبقه نیست، ممکن نیست مردمی از حقوقی برخوردار باشند که دیگران از آن حقوق برخوردار نباشند. در آن جامعه گفته نمی‌شود که مردم از دو اصل، دو منشأ، دو ریشه یا بیشتر آفریده شده‌اند. در آن جامعه گفته نمی‌شود که یک نفر از خاک آفریده شده، آن دیگری فرض بفرمایید که از نور آفریده شده. از لحاظ مادی، منشأ مادی همه یک چیز است. بنابراین توحید به معنای یک خدا قائل بودن، تدبیر و خلق و آفرینش و اداره جهان را از یک خدا دانستن، ضامن نفی طبقات اجتماعی است.

... این جور نیست که همه‌جا یک فلسفه‌ای به آن صورت داشته باشد؛ ای بسا در اجتماعاتی، در میان جمعیت‌ها و ملت‌هایی، از لحاظ فلسفه و ادعا و بینش‌هایی که مطرح می‌کنند میان مردم، همه در سطح واحدی قرار داشته باشند، اما در عمل اختلاف طبقاتی وجود داشته باشد، همچنانی که در دنیای امروز ما هست. ... حتی می‌خواهم بگویم این اختلاف طبقاتی، رذالت آمیزتر و مودیان‌تر است از آن اختلاف طبقاتی آن روز. آن‌ها صاف می‌گفتند که بله، ما با همدیگر تفاوت داریم؛ این‌ها می‌گویند که ما برادریم با هم، همه در یک طرازیم، ما اصلاً حامی حقوق شما هستیم، اما در عمل می‌بینیم که این جور نیست. . . .

اسلام همه این‌ها را نفی کرده. ... گوشه‌ای از این آموزش‌ها که در آیات زیر، نشان آن نمایان است، بدین قرار است:

خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این یک حرفی اسلامی است. خالق همه یک نفر است، خداست. می‌گویید چه فرق می‌کند؟ خیلی فرق می‌کند. اگر چنانچه ما قائل شدیم که خالق دوتا است ... آن اجتماعی و آن فلسفه دوحدایی، دوحدایی بودنش، اولین تأثیری که می‌بخشد این است که دو گروه در اجتماع به وجود می‌آیند. وقتی ما یک خدایی هستیم، معنایش این است که مردم جامعه همه یک صف‌اند، یک گروه‌اند، یک طبقه‌اند، برادر و در کنار هم‌اند. کار به لازمه این جمله دارم، کار به لوازم آن فلسفه منسوخ باستانی ندارم. می‌خواهم توجه کنید که وقتی ما معتقدیم خدا یک است، یعنی چه. خدا یک است و دو نیست، یعنی بندگان خدا در یک ترازند، در دو تراز نیستند. از جمله معانی خدا یک است و دو نیست، این است؛ نه اینکه همه معنایش این است. این بندگان خدا در دو طبقه نیستند، در یک طبقه‌اند، چرا؟ چون خدایشان یکی است، آفریدگارشان یکی است.

آیا خدا به یک عده از این‌ها محبت بیشتری داشت هنگامی که این‌ها را آفرید؟ «وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ» یهود گفتند ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم، خدای متعال در جای دیگر، یکی از جنابیت‌های این‌ها را به رخ می‌کشد. هم جواب می‌دهد، هم شماتت می‌کند. «قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ». اگر شما این قدر با خدا رفیق و نزدیک و قوم و خویشید، چرا پیغمبر هایش را کشتید؟ چرا بندگان برگزیده‌اش را کشتید؟ چرا؟ یهودی‌ها می‌گفتند که ما بچه‌های خدا و نزدیکان خدا هستیم، یک امتیازی داریم. نخیر؛ اسلام می‌گوید این حرف غلط است. یک جای دیگری می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ» اگر شماها می‌گویید با خدا خیلی رفیق و نزدیکید، اگر راست می‌گویید، تمنای مرگ کنید. خب، از این زندگی پوشالی برهید، به خدای محبوب عزیز هم جبهه قوم و خویشان نائل بشوید دیگر، شما که از خودتان است آن‌جا، بعد می‌فرماید: «وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا» محال است که این‌ها تمنای مرگ کنند. یهودی‌ها و تمنای مرگ؟!!

پس خالق و معبود و مدبّر امور همگان خداست. این مسئله خیلی مهمی است که اگر چنانچه خالق و معبود یکی شد، ناگزیر انسان‌ها در یک طبقه و یک ترازند. همه از اصل و ریشه مادی واحدی آفریده شدند. روی این کلمه مادی دقت داریم، تکیه مخصوص داریم؛ از جنبه مادی، از جنبه ساختمان بدنی، همه انسان‌ها از یک اصل و یک ریشه آفریده شده‌اند. هیچ کس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری‌های حقوقی باشد، بهره‌مند نیست. این را هم دقت کنید؛ نه اینکه از مزیتی برخوردار نیست؛ چرا، ممکن است انسان‌هایی بر اثر شرایطی، یک استعداد خاصی پیدا کنند؛ خب، یک مزیتی شد. یک نفر ممکن است از لحاظ شرایط خلقتی جوری به وجود آمده باشد که نابغه باشد. ممکن است کسی از پدر و مادری تولید شده که با استعداد است. یکی کم استعدادتر است، یکی نیرومندتر است، یکی ضعیف‌تر و لاغرتر است، یکی زیباتر است، یکی زشت‌تر است، پس این اختلافات هست، اما این اختلافات منشأ اختلاف حقوقی نیست. چنین نیست که آن کسی که از قوای جسمی بیشتری برخوردار است، از حقوق اجتماعی بیشتری برخوردار باشد، ابداً! چنین نیست آن که در یک خانه اشرافی و متنفزی به دنیا آمده، از امکانات بیشتری برخوردار باشد. هرگز! اسلام اگر مدرسه باز می‌کند، برای همه بچه‌ها باز می‌کند؛ اگر تعلیم و تربیت می‌دهد، برای همه بچه‌ها می‌دهد؛ اگر به انسان‌ها امکان کسب و کار و تلاش و سعی در زندگی می‌دهد، به همه می‌دهد؛ کار اگر می‌دهد، به همه می‌دهد.

در جامعه اسلامی با حکومت اسلامی، ذیل ظلّ مقررات اسلامی، این جور نیست که کسی برای درس خواندن، برای کار کردن، برای چیز فهمیدن، برای پول در آوردن، برای کار گرفتن، برای شاغل شدن، حتی تا بالاترین مقامات، محتاج پارتی باشد. در جامعه اسلامی این جور است؛ میدانی است وسیع و دارای میلیون‌ها راه در مقابل میلیون‌ها انسان؛ بروند، همه استفاده کنند، همه در این میدان به سوی هدف‌ها و مقصودهای مادی و معنوی بدون، هیچ اشکالی ندارد، راه جلوی همه باز است؛ برخلاف نظام‌های غیرتوحیدی، برخلاف نظام‌های جاهلی که جاده را برای بعضی آسفالت می‌کنند و برای بعضی، راه‌ها را پر از خار و سنگ و مانع. به قول سعدی سنگ را می‌بندند و سگ را می‌کشایند، در جامعه اسلامی این جور نیست.

همه می‌توانند در جامعه اسلامی به عالی‌ترین مقامات برسند. ...

بنابراین هیچکس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری‌های حقوقی باشد، بهره‌مند نیست، ولو اینکه از بعضی مزیت‌ها بهره‌مند است. همه مزیت‌ها در اختیار همگان و وابسته به تلاش‌های مداوم و کوشش‌ها و مجاهدت‌های خود آدمی است؛ همه چیز همه مقام‌ها- عرض کردم جز آن مقام‌های خاصی که برای هدایت و رهبری بشر، به صورت الهی معین شده و مهیا شده، آن‌ها را نمی‌گوییم فعلاً- همه جهان از آن اوست؛ یعنی از آن خدا و آدمیان همه فقیران درگاه اویند. همه از او باید بخواهند، همه از او باید بگیرند، همه باید دست نیاز به سوی او باز کنند، و همه در این‌جا یکسان‌اند.

امام سجاد علیه‌السلام هم که فرزند پیغمبر و فرزند امیرالمؤمنین و فرزند فاطمه زهرا و فرزند حسین بن علی، علیهم‌السلام است، او هم باید بنالد، زار بزند، اشک بریزد؛ و می‌کند این کار را. یک آدم غیر وابسته به این خاندان پاک هم در مقابل خدا همین‌چو باید زار بزند. برای کسب و کار دنیا، امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام هم می‌رود بیل می‌زند. یک آدم معمولی هم بیل می‌زند. امام صادق را مثال نرم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم کار می‌کند، کار در دوران قدرت، در دوران آقایی، در زمان پیغمبر، یکی از بزرگترین فرمانده‌های سپاه پیغمبر، در غالب جنگ‌ها و همه جنگ‌ها امیرالمؤمنین است. می‌رود بیل می‌زند، می‌رود باغداری می‌کند، می‌رود آبیاری می‌کند و از این قبیل. ببینید، پول اگر بخواهید به دست بیاید، باید کار کنید، دانش اگر بخواهی، باید درس بخوانی، مقام سیاسی اگر بخواهی باید تلاش لازم را بکنی. و راه تلاش در مقابل همگان باز است، همه، هر کسی تلاش کرد، می‌رسد.

منطق اسلام این است و البته این منطق را در سراسر قرآن، در آیه‌های گوناگون، فراوان، می‌توان به وضوح پیدا کرد. باز این‌جا هم من شما را ارجاع می‌دهم به قرآن و به متن قرآن. بروید قرآن را باز کنید، با تدبّر در قرآن نگاه کنید که مشمول این آیه نباشیم، « أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا » قفل بر دل نباشیم، تدبّر کنیم قرآن را.

نفی طبقات اجتماعی با استناد به آیات قرآن

۱- خالق واحد، نافی طبقات اجتماعی

حالا به این آیات قسمت اول، مربوط به سوره مؤمنون آیه ۸۴ تا ۹۱ توجه کنید.

« قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ای پیامبر، بگو زمین و هر آنچه در اوست از آن کیست؟ اگر می‌دانید. به مشرکین بگو، به مشرکینی که منطقه‌های نفوذ خدایان خودشان را تقسیم می‌کردند و مشخص می‌کردند، بگو زمین و هر چه در آن است متعلق به کیست؟ «سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» خواهند گفت از آن خداست. خب، مشرکین مکه معتقد به {الله} بودند و بت‌ها را شفیعانی که پیش {الله} آن‌ها را شفاعت خواهند کرد، می‌دانستند، « قُلْ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ » بگو پس چرا به خود نمی‌آیید؟

« قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ » بگو کیست مدبر هفت آسمان و مدبر عرش بزرگ. ... «سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» خواهند گفت آن‌ها هم از آن خداست. قدرت و ملک پروردگار بر آسمان و زمین گسترده است. «قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ» بگو پس چرا پروا نمی‌کنید از این خدا؟ عملتان را و فکرتان را بر طبق گفته او و فرمان او قرار نمی‌دهید؟

«قُلْ مَنْ يَبْدِئُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُحْيِيهِ وَيُمِيتُهُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ» بگو کیست آن که ملکوت و حکومت و سلطنت مطلقه همه چیز در دست اوست. آن کسانی که قدرت‌ها در اختیارشان است، فوqش این است که بر ظاهر یک جسمی مسلط باشند. شما که مالک خانه خودتان هستید، یک آجر را از جایی به جایی می‌گذارید، تسلط همین اندازه است. یک آهن را از این‌جا برمی‌دارید به آن‌جا می‌گذارید، دو قطعه را با هم‌دیگر جوش می‌دهی یا از هم جدا می‌کنی، تسلط تو بر یک قطعه آهن همین اندازه است. اما آن کسی که بر تمام ذرات اجزای این موجود مسلط است، حرکت اتم‌هایش در اختیار او و به فرمان اوست، در گیاهان رشد و نمو، در حیوانات و انسان‌ها تمام حرکات داخلی وجود آن‌ها و همه چیزشان خلاصه در قبضه قدرت اوست، او خداست. «قُلْ مَنْ يَبْدِئُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» بگو به دست کیست ملکوت و سلطنت و قدرت همه چیز، «وَهُوَ يُحْيِيهِ» و او پناه می‌دهد، «وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ» علی‌رغم او کسی پناه داده نمی‌شود؛ یعنی از خدا بگریزی و به کس دیگری پناه ببری در مقابل خدا، «يُجَارُ عَلَيْهِ» یعنی این. فرض کنید مسیحی‌ها معصیت خدا بکنند، به آغوش عیسی بگریزند و عیسی پناه بدهد به آن‌ها، و در مقابل خدا از آن‌ها حمایت کند، چنین چیزی ممکن نیست. «وَهُوَ يُحْيِيهِ» او پناه می‌دهد هر موجودی را، هر انسانی را «وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ» علی‌رغم او،

بر ضد او، کسی پناه داده نمی‌شود، «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» اگر می‌دانید. کیست که این جور است؟ «سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» خواهند گفت ملکوت همه چیز در دست خداست و آن خداست که پناه می‌دهد و علی‌رغم او پناه داده نمی‌شود هیچ کس، «قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ» بگو پس چگونه فریب می‌خورید؟

و لطیف است که قرآن روی فریب‌خوردگی تکیه می‌کند؛ فریب خوردن، غافل ماندن. دائماً می‌خواهد مردم غافل نمانند، فریب نخورند، چشمشان را باز کنند. قرآن مطمئن است که اگر مردم چشم را باز کنند، نظر او تأمین می‌شود و درست هم هست. ما هم امروز حرفمان این است. ما هم می‌گوییم اگر دنیا امروز چشمش را باز بکند؛ منتها جهل‌ها و غرورها نمی‌گذارد و از طرفی دست‌های خائنانه نمی‌گذارد که چشم‌ها باز بشود.

«بَلْ أَتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ» بلکه حقیقت را در اختیار آنان نهاده‌ایم، «وَأَنَّهُمْ لَكَادِبُونَ» و حقاً آنان دروغ‌گویند. مطلب را برایشان روشن کردیم، حق را در اختیارشان گذاشتیم، آن‌ها با این وضعی که از لحاظ فکری و عملی پیش گرفتند، بهانه می‌تراشند، بهانه دروغ می‌تراشند. «مَا أَخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ» نگرفته است خدا هیچ فرزندی، «وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ» هیچ معبودی در کنار او و با او وجود نداشته است.

ایضاً دقت کنید که محل اتکاء و استناد، بیشتر در این قسمت است، البته آیات قبلی هم دلالتی داشت بر آنچه که مورد نظر بود. «إِذَا لَدَّهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ» اگر بنا بود که خدایانی می‌بودند، هر خدایی مخلوق و آفریده خود را به سوی می‌برد. یعنی اختلاف، یعنی اختلاف طبقاتی میان انسان‌ها، یعنی برداشته شدن انسجام و وحدت در آفرینش، آفرینش جهان و انسان. آنی که خدای نوری و خدای ظلمتی و خدای انسانی و خدای طبقه بالایی و طبقه پایینی قائل است، این آفرینش را یک تکه تکه جدا جدا می‌داند. اما بر طبق نظر توحید، آفرینش، یک قطعه متصل و منسجم واحد است. انسان و حیوان و کوه و فلک و زمین و موجودات، همه و همه با همدیگر اتصال و ارتباط دارند، همه با هم وحدت دارند. «إِذَا لَدَّهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ» اگر چندین خدا و معبود می‌بودند، هر الهی، هر معبودی، مخلوق و آفریده خود را به سوی می‌برد، «وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ» و بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌گرفت.

«سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» پاک و منزّه و مبرّاست خدا از آنچه که توصیف می‌کنند. ...

۲- خطاب همگانی، نافی طبقات اجتماعی

قسمت بعدی از سوره بقره است، آیه ۲۱ و ۲۲. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» هان ای مردمان، ای انسان‌ها، خطاب به کیست؟ خطاب به طبقه بالا و پایین نیست خطاب به انسان‌های سیاه یا سفید نیست. خطاب به یک گروهی از انسانیت نیست، خطاب به همه انسانیت است. تکیه ما روی این کلمه است؛ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» هان ای انسان‌ها، «اعْبُدُوا رَبَّكُمْ» عبادت و عبودیت کنید پروردگارتان را که یکی است، «الَّذِي خَلَقَكُمْ» آن که آفرید شما را، «وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» و همه گذشتگان را «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» مگر که تقوا پیشه کنید؛ یعنی این عبادت، این عبودیت، موجب تقواست. یکی از چیزهایی که تقوا را، آن حالت نیک جالب را- تشریح کردم برایتان که تقوا یعنی چه- آن حالت مصونیت از گناه را، در روح، در انسان، به وجود می‌آورد، عبودیت خداست. لذا در جامعه‌ای که همه مردم بنده خدا هستند و جامعه شکل بندگی خدا دارد، در آن جامعه، تقوا هر چه بخواهی فراوان است. هر چه تقوا بخواهی فراوان، قحط تقوا نیست مثل روزگار ما!

«الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا»، ببینید همه چیز برای همه است. آن که قرارداد برای شما، شما یعنی کی؟ انسان‌ها، همه. «الْأَرْضَ فِرَاشًا» زمین را گسترده «وَالسَّمَاءَ بِنَاءً» و آسمان را بنایی استوار، «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» از آسمان آب باران «فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ» برون آورد به وسیله این باران از میوه‌ها برای روزی شما، نه روزی طبقه خاصی و شما صدقه سری آن‌ها بخورید، نه؛ برای همه. حالا که این جور است، «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا» پس دو خدایی نشوید، با دو تا خدا قرار دادن، با رقیب و هم‌آورد برای خدا فرض کردن، انسان‌ها را به دو گروه و سه گروه و ده گروه تقسیم نکنید، همه یک گروه‌اند «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» شما که می‌دانید، برای خدا شریکان و رقیبان فرض نکنید.

۳- شاخص «تقوا» در برتری، نافی طبقات اجتماعی

بعد سوره حجرات، این آیه معروفی که در زبان‌ها خیلی رایج و دایر است، آیه ۱۳. « يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ » ای انسان‌ها، باز خطاب به همه است، ما آفریدیم شما را از مردی و زنی. همه شما را از یک مرد و یک زن، همانی که در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام این‌جور بیان شده، مضمون همین آیه است:

« النَّاسُ مِنْ جَهَةِ التَّمْتَالِ أَكْفَاءُ * أَبُوهُمُ آدَمُ وَالْأُمُّ حَوَاءُ »

همه یکسان و برابرند از لحاظ منشأ و ریشه آفرینش. « وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا » شعبه شعبه شدن‌ها و قبیله قبیله شدن‌ها برای تعارف و شناخت است. ... « إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ » این حکم قاطع اسلامی است در زمینه نفی طبقات اجتماعی؛ گرامی‌ترین شما در نزد خدا، با تقواترین است. یعنی از یک طبقه‌ای بودن، وابسته به خانواده‌ای بودن، وابسته به یک سلسله و تیره‌ای بودن، موجب گرامی‌تر بودن نیست. و تازه نکته جالب‌تر و باریک‌تر این‌جاست آن‌هایی که با تقوا هستند، که بالاتر از دیگرانند، باز از امتیازات حقوقی بیشتری برخوردار نیستند. این‌جور نیست که آدم‌های با تقوا یک پول بیشتری بگیرند، یک حقوق بیشتری داشته باشند یا از حقوق اجتماعی بیشتری و بهتری برخوردار باشند، نه، نخیر؛ این جور نیست. بلکه « إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ » پیش خدا عزیزترند. البته تقوا منشأ یک آثار اجتماعی هست تا یک حدودی، اما نه چندان؛ بعضی از مشاغل و پست‌ها هست که شرطش با تقوا بودن است، فقط همین اندازه. « إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ » همانا خدا دانا و مطلع است. باز قسمت دیگر، یک آیه است مربوط به سوره اسراء، آیه ۷۰ « وَوَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ » به یقین که بنی‌آدم را گرامی داشتیم، « وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ » آنان را که در خشکی و دریا برداشتیم، حمل کردیم، وسیله سیرشان را فراهم کردیم، « وَوَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ » - که این « وَوَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ » ضمناً شاید اشاره باشد به وجود روابط میان انسان‌ها؛ که اگر انسان‌ها نمی‌توانستند از نقطه‌ای به نقطه دیگر بروند، این امکان، این خصوصیت در آن‌ها نبود، میان یک جامعه انسانی، ای بسا بنا بر فرضی تفرق به وجود می‌آمد. « وَوَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ » و آنان را از نیکویی‌ها برخوردار کردیم. « وَوَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا » و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خود برتری دادیم. چه کسانی را؟ صحبت چه کسانی است؟ چه کسانی را تکریم کردیم؟ به چه کسی از طیبات روزی دادیم؟ و چه کسانی را بر بسیاری از آفریدگان تفضیل دادیم؟ انسان‌ها را، نه طبقه و تیره خاصی را.

پروردگارا! به محمد و آل محمد قرآن را دستگیر ما در دنیا و آخرت قرار بده
به محمد و آل محمد، پروردگارا! خیرت را از طریق آموزش قرآن از ما دریغ مدار.

نگاهی گذرا به مبحث یازدهم

اصل دوّم توحید، نفی طبقات اجتماعی (در انواع و قالب‌های متنوع آن) و تشکیل
جامعه توحیدی است؛ جامعه‌ای که در آن تمام انسان‌ها مساوی و برابرند و برای
رشد و شکوفایی، هیچ مانعی وجود ندارد. اسلام برای نفی طبقات اجتماعی،
راهبردی فرهنگی دارد.

مبحث دوازدهم: تأثیرات روانی توحید

سوالات

- ۱- آیا می توان گفت تعهدات توحید نسبت به سایر مبانی اعتقادی سنگین تر و جامع تر است؟ چرا؟
- ۲- وسعت دید و زایل شدن ترس به عنوان اثرات توحید، چه نتایجی در زندگی انسان موحد دارد؟
- ۳- چگونه می توان ترس از دشمنان راه حق را از وجود خود زایل نمود؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ (۱۷۲) الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (۱۷۳) فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ رَبِّهِمْ إِلَىٰ دِيَارِهِمْ فَأَتَىٰ خِثْيَاءَ الْأُتَىٰ (۱۷۴) وَإِنَّمَا دَالِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا اللَّهَ وَاللَّهُ دُو فَضْلٍ عَظِيمٍ (۱۷۵) وَلَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يَسْرِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَأَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِزْبًا فِي الْأَخْرَةِ وَاللَّهُ عَظِيمٌ» (۱۷۶)

سوره مبارکه آل عمران

اصل سوم: امور مالی جامعه توحیدی

در زمینه تأثیراتی که توحید در متن جامعه می‌گذارد و شکلی که به اجتماع بشری و به اجتماع توحیدی می‌بخشد، بحث‌هایی انجام گرفت و البته بحث‌های دیگری هم در این زمینه هست که به جهات گوناگونی از ادامه آن بحث‌ها صرف نظر شد و مهم ترین این جهات این است؛ مثلاً تأثیر توحید و بینش توحیدی در امور مالی جامعه توحیدی، که یکی از مواد مهم قطعنامه توحیدی است. در این زمینه البته بحث خیلی فراوان باید بشود، اما استنتاج این مطلب از آیات قرآن، کاری است یک قدری دقیق و

ظریف، و باب بحث‌ها و جلسات عمومی نیست. اگرچه که در قرآن با تعبیر «وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ» از مال خدا، مالی که خدا به شما داده و مال خداست بدهید؛ یعنی به مستمندان و به موارد نیاز و حاجت. که بینش توحید را در زمینه مال دنیا نشان می‌دهد. این‌ها هست، اما اینکه از مجموع آیاتی که در زمینه مال هست، با توجه به بینش توحیدی، بخواهیم استنتاج و استفاده بکنیم، کاری است باب محیط‌های علمی تر؛ ظریف است، دقیق است. ...

جهت دیگرش این بود که بحث‌های لازم‌تری داریم که در زمینه اصول اعتقاد و ایدئولوژیکی اسلام. ... پیداست که اگر بخواهیم با این ترتیب پیش برویم و همه فصول و مسائل را بحث کنیم، نمی‌رسیم به آن‌جایی که مورد نظر است. این هم دو جهت، مجموعاً این‌ها بود جهات اینکه از ادامه آن تأثیرات اجتماعی توحید، ادامه بحث در آن زمینه صرف نظر شد.

توحید، متعهدانه‌ترین ایمان

امروز اگرچه بحث ما درباره توحید است، اما بحثی است که تناسبی دارد با مباحث اول ما که در زمینه ایمان و تأثیرات ایمان و نویدهایی که به مؤمنین داده شده است، آن‌جا بحث کردیم. ایمان که در آن‌جا گفتیم، یعنی همان حالت باور عمل‌زا، باور عمل‌زا و تعهدآور و البته گفتیم که باید از روی آگاهی باشد، کورکورانه نباشد، مجرد و لخت و دور از عمل صالح نباشد. این‌ها بحث‌هایی بود که قبلاً کردیم. عقیده به توحید، یک ایمان است. ایمانی است آگاهانه برای یک موحد آگاه، ایمانی است عمل‌زا و تعهدآفرین. تعهدی که توحید بر روی دوش موحد می‌گذارد، بزرگترین تعهدها، سنگین‌ترین تعهدها، موثرترین تعهدها در میان عقاید اسلامی و دینی محسوب می‌شود. تعهد توحید از طرف یک موحد، در حقیقت خلاصه می‌شود در تعهد سازندگی یک دنیای توحیدی؛ تعهد توحید از نظر موحد و برای موحد، عبارت است از تعهد زدودن تمام آثار شرک؛ این‌ها تعهدات توحید است.

من یک نکته‌ای را این‌جا تذکر بدهم به دوستان و برادرانی که مختصری با زبان عربی آشنا هستند. کلمه توحید از باب تفعیل است. توحید را از هر طلبه‌ای شما بپرسید که یعنی چه. معنای لغوی‌اش چیست؛ خواهد گفت یکی کردن. توحید از وحدت است دیگر، از ماده

وحدت، از ریشه وحدت؛ یعنی یکی بودن. توحید صیغه باب تفعیلش، به قول ما طلبه‌ها، می‌شود یکی کردن. توحید یعنی یکی کردن، واحد کردن، واحد ساختن، یعنی چه؟ یعنی خدایان متعدد را به صورت خدای واحد در آوردن، جامعه غیر توحیدی را توحیدی کردن، مغز مشرک و دل مشرک را مغز موحد و دل موحد قرار دادن. توحید، یکی کردن، همه اش تعهد است. انجام دادن است در آن، کار است در آن، اصلاً کلمه توحید این اقتضاء و ایجاب را دارد. و این یک نکته‌ای است که توجه به این نکته موجب می‌شود که در باب توحید، یک روشن بینی مخصوصی در انسان به وجود بیاید.

خب؛ پس اعتقاد به توحید، ایمانی است با این بزرگی و عظمت و تعهدی با این سنگینی و قاطعیت و تعیین‌کنندگی؛ به طوری که هر یک از عقاید دیگر اسلامی را یا مذهبی را یا هر یک از عقاید غیر اسلامی اجتماعی را در نظر بگیرید، تعهدش به این سنگینی و به این عظمت نیست. برداشتن فقر از جامعه، مثلاً یک تعهدی است یا تعدیل ثروت در هر جامعه‌ای، یک تعهدی است که ممکن است یک مکتبی این تعهد را کرده باشد. برداشتن جنگ یک تعهدی است که ممکن است یک مکتبی این تعهد را بر دوش خود گذاشته باشد و یک مردمی با گروش به آن مکتب، گرویدن به آن مکتب، این تعهد را به خودشان منتقل کرده باشند. این‌ها درست، اما توحید با معنای صحیحش، با معنای اسلامی‌اش، نه به معنای خرافی و تنبلمانه‌اش، با معنای درست و صحیحش اگر توحید را ما در نظر بگیریم خدا را یکی کردن، حکومت الهی، جامعه الهی، قانون الهی، نظام الهی به وجود آوردن، مشتمل بر تمام این تعهداتی است که من ذکر کردم، که ممکن است فلان مکتب و فلان مکتب داشته باشند و علاوه بر آن‌ها تعهدات دیگر. ببینید که خیلی تعهد توحید سنگین است.

خب، پس این یک ایمانی است، آگاهانه است، همراه با تعهد است، تعهدش از تعهد همه مبانی اعتقادی مذهبی و غیرمذهبی، سنگین‌تر است و قاطع‌تر و جامع‌تر و شامل‌تر؛ این توحید است.

تأثیرات روانی توحید

اگر ایمان توحیدی به این معناست و یک ایمان صحیح واقعی است، جا دارد که ما بررسی کنیم، ببینیم تأثیر این ایمان، تأثیر این عقیده عمل‌زا، در روان معتقد چه خواهد

بود و چه باید باشد. این یک مسئله مستقلی است. ببینیم که کسی که معتقد به توحید شد، آن کسی که معتقد شد خدا یک است در همه زوایای عالم تکوین؛ کسی که این اعتقاد را پیدا کرد، چگونه تأثیراتی در روح او به وجود می‌آید.

فوائد بحث از تأثیرات روانی توحید

فایده این بحث دو چیز است؛ یکی این است که ما با توحید یک قدری بیشتر آشنا می‌شویم. می‌فهمیم که توحید به معنای چه آموزش روحی و روانی است. اگر از توحید یک استنتاج تخییرآمیزی یک وقتی کسی کرد، می‌گوییم آقا این غلط است، تأثیر توحید آنی که تو می‌گویی نیست، آنی که من می‌گویم، آن است. پس توحید را می‌شناسیم، این فایده اول. فایده دوم این است که خودمان را می‌شناسیم که موحدیم یا موحد نیستیم. محکی است برای شناختن مایه توحید در دل خویشتن. از کجا بفهم من که من موحدم؟ از کجا بدانم من که این ایمان، در روح من، در اعماق وجود من، تأثیر و نفوذ کرده است؟ وقتی دانستم که تأثیر روانی توحید چگونه چیزی است، وقتی فهمیدم این دارو چه تأثیرات قطعی در وجود می‌گذارد؛ آن وقت می‌فهمم که وقتی نگاه کردم، ببینم این تأثیرات هست یا نیست، می‌فهمم که این دارو را درست خوردم یا عوضی خوردم. ...

۱- وسیع شدن دید موحد

... انسان موحد از جمله تأثیراتی که روح او از ناحیه و قبیل توحید می‌برد، یکی این است؛ دارای وسعت افق دید می‌شود. موحد از تنگ‌نظری‌ها، از کوتاه‌بینی‌ها، از نزدیک‌بینی‌ها آسوده و راحت است. آدم موحد نمی‌گوید من در این میدان شکست خوردم یا جبهه ما در این زمینه عقب نشست و کار به زیان ما تمام شد. او این قدر نزدیک‌بین نیست. او می‌داند که فکر توحیدی به درازای عمر بشر دارای قلمرو است، عمر بشریت؛ با مقیاس عمر بشریت، ده سال و بیست سال و پنجاه سال و صد سال، یک لحظه و یک دقیقه بیش نیست. به بیان دیگر و از دیدگاه دیگر، آدم موحد افق دیدش در مسائل مادی و نیازهای پست و حقیر خلاصه نمی‌شود، متوقف نمی‌گردد. آدم موحد در مقابل خود وقتی نگاه می‌کند، در کنار نیازهای مادی، دهها نیاز، صدها نیاز از عظیم‌ترین و عزیزترین نیازهای انسان را می‌بیند. تمام ذهنش و فکرش و حواسش، منحصر و متوقف نیست در نیازهای پست و حقیر و کوچک، آن‌گونه که

انسان‌های در باطن مادی، اگرچه در ظاهر الهی، در ظاهر معنوی، خودشان را در آن محبوس و زندانی کرده‌اند. آدم موحد وقتی که نگاه می‌کند، آینده را در مقابل خود بی‌نهایت وسیع می‌بیند. همان طوری که در یکی از روزهای گذشته عرض کردم، موحد برای دنیا آخری قائل نیست. برای خاطر اینکه آخر دنیا را متصل به آخرت می‌بیند. آخرت را با دنیا سر و ته یک طومار می‌داند. مرگ را دیوار زندگی نمی‌داند، پایان راه فرض نمی‌کند، بلکه دریچه‌ای و ممری و معبری می‌داند، به سوی دنیایی وسیع‌تر. این‌ها خواص توحید است.

یک آدم غیرموحد، هر چه فداکار، هر چه مجذوب ایده‌های شریف و انسانی، همه چیز برایش دم مرگ پایان یافته است. در حالی که موحد، دم مرگ برای او آغاز یک زندگی وسیع‌تر و یک محیط جالب‌تر و دلپذیرتر است. یک مادی اگر چنانچه خیلی فداکار بود، حاضر است خودش را بیندازد در آن جایی، در آن منطقه‌ای، که به نظر او، عدم و نیستی است. اما یک آدم موحد اگر خیلی فداکار بود، اصلاً مثل پروانه‌ای، مثل شمعی، جز خودسوزی، جز نیندیشیدن به مصالح شخص خود، از او انتظاری نیست، اما اگر به آن فداکاری هم نبود و نشد، آن قدر هم نخواست فداکاری بکند، باز برایش افتادن در آن منطقه ای که مادی او را نیستی می‌دید، آسان‌تر است، برای خاطر اینکه آن‌جا را نیستی نمی‌بیند؛ آن‌جا را هم محیط دیگری، جایگاه دیگری، منطقه دیگری از این منطقه وسیع زندگی انسانی می‌شناسد و می‌داند.

۲- زائل شدن ترس از موحد

از جمله تأثیرات توحید در روان یک موحد این است که ریشه ترس را در او می‌خشکاند، و این خیلی مهم است. در قرآن در چندین مورد ... به مؤمنین خطاب می‌شود که «فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونَ» ریشه ترس از دیگران را در دل خود بخشکانید، از من بترسید؛ و کسی که از خدا ترسید، از هیچ کس دیگر نمی‌ترسد. کسی که موحد بود، کسی که اعتقاد به قدرت پروردگار داشت، ترس در او از بین می‌رود، و بنده وقتی نگاه می‌کنم، تأمل می‌کنم، محاسبه می‌کنم، می‌بینم ترس است، بیم و هراس است که دنیا را و آخرت را از دارندگان سلب می‌کند. ترس از فقر موجب می‌شود انسان انفاق نکند، ترس از مبتلا شدن و دچار شدن به ناراحتی‌ها، موجب می‌شود که انسان

تن به جنایت‌ها و فاجعه‌ها و ذلت‌ها و خواری‌ها بدهد. ترس از اینکه نتواند انسان دو روز دیگر، بیشتر در این عالم زندگی کند و چه زندگی‌ای! چگونه زندگی‌ای! ترس از دست دادن همین زندگی پست که معلوم نیست دو روز بشود، سه روز بشود، سند رسمی که ندادند تا فلان سال، تا فلان تاریخ، شما زنده خواهید بود؛ ترس از دست دادن یک چنین زندگی بی‌اعتباری، موجب می‌شود که انسان به زندگی‌ها خاتمه بدهد، زندگی اجتماعی را تلخ کند یا از بین ببرد. طمع‌ها برمی‌گردد به ترس، و ترس‌ها ریشه بدبختی‌ها در زندگی انسان‌هاست. شما در طول تاریخ نگاه کنید تا ببینید که چه چیزهایی موجب شد که طرفداران حق در اقلیت قرار بگیرند، آن‌جا که در اقلیت قرار گرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی که حق را شناخته بودند، دنبال حق نروند، آن‌جا که مردم حق‌شناسی دنبال حق نرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی دست به جنایات بزرگی بیالایند، آن‌جایی که می‌بینید مردمی دست به جنایاتی آوردند. غالباً وقتی که پیگیری و تحقیق و مطالعه می‌کند آدم، می‌بیند که منشأ این همه ترس است، ترس!

بعد از آنی که مسیر جامعه اسلامی، آن چنان که می‌دانید همه، به انحراف و انحطاط دچار شد، چه چیزی موجب شد که مسلمان‌ها نتوانند به اسلام واقعی، به سوغات و ارمغانی که خدا برای آن‌ها به رایگان داده بود و رسانده بود- نسل دوم رایگان گرفته بودند، فداکاری‌ها برای نسل اول بود- این سوغاتی که رایگان در اختیار آن‌ها قرار گرفته بود، چه چیز موجب شد که این‌ها نتوانند آن را برای خودشان نگه بدارند؟ جز ترس؟ چه کسی معاویه را نمی‌شناخت، از مردمانی که اطراف امیرالمؤمنین بودند و در تیررس تعلیمات و آموزش‌ها و سخنان آن بزرگوار چه کسی؟ در حجاز چه کسی نمی‌شناخت معاویه بن ابی‌سفیان را؟ چه کسی نمی‌شناخت یزید بن معاویه را؟ چه کسی نمی‌شناخت عبدالملک مروان را؟ دودمان بنی‌امیه را چه کسانی بودند که ندانند، نشناسند، نیاز موده باشند، تجربه نکرده باشند، سخن قرآن را و سخن پیامبر را و واقعیت تاریخی محکوم‌کننده نسبت به آن‌ها را نفهمیده باشند، لمس نکرده باشند؟ همه می‌دانستند.

جز ترس؟ علت اینکه می‌رفتند تسلیم می‌شدند، علت اینکه همکاری می‌کردند، علت اینکه مزدور می‌شدند، علت اینکه در مقام مزدوری، خودشیرینی هم می‌کردند، خوش

رقصی هم می‌کردند، این نبود جز ترس. و این ترس، از طبقات پایینی مردم بگیر تا طبقات عالی، تا چهره‌های معروف، تا آن‌هایی که مردم نسبت به آن‌ها امیدها داشتند، همه را فرا گرفته بود.

... لذا مهم‌ترین تأثیر روانی توحید در روح یک انسان این است که در راه خدا، در راه تکلیف، در راه آنچه که هدف وجود خود تشخیص می‌دهد، از دشمنان این راه نهراسد. نمی‌گویم ضعف اعصاب نداشته باشد، گاهی دلش هم اضطرابی پیدا نکند، نه؛ ترس فعال نداشته باشد، بیم فعال نداشته باشد. ترس و بیمی که او را از پیمودن راه خدا باز ندارد، در وجود او نباشد. این ترس‌ها، این بیم‌ها، این هراس‌هایی که جلوگیری از فضیلت‌هاست، زمینه بسیار خوب رشد نامردمی‌هاست، رشد جنایت‌ها و فاجعه‌هاست، این ترس‌ها و بیم‌ها را به یک کناری بیندازد.

آثار روانی توحید با استناد به آیات قرآن

حالا به هر صورت، این فصلی که ما امروز از قرآن کریم انتخاب کردیم، برای اینکه بخوانیم برای شما، این دو قسمت است: یکی از سوره آل عمران است، همان طور که عرض کردیم که اول آن را تلاوت می‌کنیم، بعد هم چند آیه‌ای از سوره رعد است.

... سوره آل عمران. آیه ۱۷۲، « الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ ». البته مقدمات آیه طولانی است، این قسمتی هم که بنده انتخاب کردم، دو، سه آیه‌اش مورد نظر هست. برای اینکه رشته مطلب دستتان باشد، دو، سه آیه از قبلش می‌خوانم. « الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ » آن کسانی که پاسخ گفتند به خدا و پیامبر. پاسخ گفتند یعنی چه؟ یعنی آن دعوت پیغمبر را و دعوت الهی را پذیرفتند، پذیرفتنی فعال. نه فقط در دل بگویند خب، آقا ما قبول داریم فرمایش شما را، نه؛ راه افتادند دنبال پیغمبر خدا. و کی؟ در سخت‌ترین و دشوارترین موقعیت‌ها، دعوت خدا و پیغمبر را پذیرفتند. و آن کی بود؟ آن وقتی که در میدان جنگ زخمی شده بودند، « مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ » پس از آنکه قرح- یعنی زخم- به آنان رسیده بود. « لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ » آن کسانی که نیکی و

نیکوکاری کردند و تقوا پیشه نمودند از این گروه پاسخ‌گویان به دعوت خدا، اجر بزرگی، پاداش عظیمی برای آنان در نظر است.

... این آیه مربوط به جنگ احد است، در جنگ احد یک عده‌ای گریخته بودند و پیغمبر خدا این‌ها را صدا می‌زد، عده‌ای می‌ترسیدند، نمی‌آمدند و عده‌ای با اینکه زخمی بودند، آمدند. ... این آیه، پاداش و مزد آن عده‌ای را که نگریختند و پذیرفتند و اجابت کردند، بیان می‌کند. « **الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ** »، دقت کنید به جنبه‌های کلی این آیات، در میدان جنگ احد خودمان را زندانی نکنیم، در ماجراهای صدر اسلام و آنچه که موجب نزول این آیات بود، ایده‌های قرآنی را محصور و متوقف و منحصر نکنیم، آنچه که برای ما اهمیت دارد، ایده آیه است. آیه چه می‌خواهد بگوید.

... « **الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ** » این برخورداران از اجر و مزد ما، آن‌ها هستند که گفتند مردم؛ عده‌ای به این‌ها گفتند. چه گفتند: « **إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ** » به این‌ها گفتند که خلائق علیه شما گرد آمده‌اند، توطئه کرده‌اند، همدست شده‌اند، می‌خواهند شما را از میان بردارند، از آن‌ها بترسید. این را خیرخواه‌ها و مصلحت‌اندیش‌ها به این گروه مؤمن گفتند. مؤمنی که پاداش و مزدش را ما در آیه قبل گفتیم، این جور مؤمنی است که وقتی خیرخواهان و مصلحت‌اندیشان به آنان چنین گفتند، آن‌ها در جواب چه گفتند؟ « **فَرَادَهُمْ إِيمَانًا** » اولاً ایمانشان از این مطلب زیاد شد. از توطئه دشمن ایمان مؤمن زیادتر بشود، خیلی جالب است. اول ایمانشان زیاد شد، بعد چه گفتند؟ « **وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** » گفتند: خدا ما را بس، و خوب و کیلی است خدا. خوب کسی است که می‌تواند انسان کارش را به او بدهد.

« **حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** » خدا ما را بس است. یعنی چه خدا ما را بس است؟ خدا ما را بس است، به چندین معناست و همه درست. خدا ما را بس است و ما را به امداد خود مدد می‌کند. خدا ما را بس است، نیروهای طبیعت را در جهت سیر ما که جهت حق است به راه افکنده و می‌افکند. خدا ما را بس است، یعنی ولو به کام دنیا نرسیم، خدا از ما راضی باشد، ما را بس؛ و هر یک از این معانی و معانی دیگر که « **حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** » را بگیرند، درست است. « **فَرَادَهُمْ إِيمَانًا** » وقتی به آن‌ها گفته شد که « **فَاخْشَوْهُمْ** » از مردم بترسید، از دشمنان بترسید، ایمانشان زیاد شد، « **وَقَالُوا** » و گفتند: « **حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ** » خدا ما را بس و او نیکوترین وکیل و تکیه‌گاه

است. « **فَانْقَلِبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّ لَهُمْ سُوءٌ** » پس بازگشتند با نعمتی از طرف خدا و فضل و افزونی، « **لَمْ يَمَسَّ لَهُمْ سُوءٌ** » بدی هم به آنان نرسید، « **وَأَتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ** » خشنودی خدا را پیگیری کردند، « **وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ** » و خدا دارای فضل بزرگی است. همین آدم‌ها اولاً که جایگاهشان نعمت خدا شد، بدی و ناراحتی و گزند هم به این‌ها نرسید و خوشحال و مسرور شدند. چه جوری خوشحال و مسرور شدند؟ قرآن نمی‌گوید چه کار شدند این‌ها، فرقی نمی‌کند، هرطور شده باشند، یا در آن میدان جنگ شهید شده باشند یا سالم و آزاد به خانه‌هایشان برگشته باشند، به شهر مدینه مراجعت کرده باشند، علی السواء. اگر چنانچه برگشتند به سر خانه و زندگی، فاتحانه و مظفرانه آمدند، ناراحتی هم به آن‌ها نرسیده؛ چون زخم میدان جنگ در محیط گرم خانواده و با خشنودی از ظفر و پیروزی، زود خوب می‌شود. « **فَانْقَلِبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ** » اگر هم در میدان جنگ به خاک افتاده باشند و شهید شده باشند، این‌جا دیگر بیشتر « **فَانْقَلِبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ** » آن‌جا برگشتند به طرف نعمت خدا، نعمت بی زوال، فضل بی‌پایان، فضلی که هیچ‌گونه بدی در آن نیست، راحتی که هیچ‌شائبه ناراحتی و گزند در آن نیست. « **فَانْقَلِبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّ لَهُمْ سُوءٌ** » هیچ بدی به این‌ها نرسید.

« **إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ** » این آیه را یادتان باشد، در خاطر بسپارید، زیاد بخوانید و یاد بگیرید. « **إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ** » جز این نیست که این گویندگان، شیطان هستند.

شیطان است که می‌ترساند دوستان خود را، می‌گوید آقا، برایتان توطئه چیدند، برایتان دسیسه چیدند، دشمن‌ها لشکر گردآوردند، منافقین با کفار قریش همدست شدند، منافق شمشیر زیر عبایش بسته، بناست تو را بزند، بناست تو را بکشد، بناست چنین و چنان بکند. آنی که تو را می‌ترساند، آن شیطان است. « **إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ** » ترساننده تو از دشمن خدا، شیطان است و شیطان می‌ترساند. اما تو را؟ آیا تو از گفته شیطان به ترس می‌روی؟ ترسیده می‌شوی؟ بسته به این است که تو چه کسی باشی. او دوستان خود را موفق می‌شود که بترساند. تو اگر دوست او بودی، می‌ترسی؛ اگر دوست او نبود، نمی‌ترسی. ببینید چقدر آیه کوتاه و ضمناً پرمغز و پرمعناست.

« إِنَّمَا دَلِكُمُ الشَّيْطَانُ » همانا این شیطان است: « يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ » که می‌ترساند دوستانش را، « فَلَا تَخَافُوهُمْ » ... پس مترسید از آنان، « وَخَافُونَ » بترسید از من، فرمان مرا مراعات کنید، از عذاب و نفعمت من بترسید، « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » اگر شما مؤمن هستید.

« وَلَا يَحْزُنكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا » محزون و غمگین مکند تو را ای پیامبر، آن کسانی که در وادی کفر سرعت می‌گیرند و پیش می‌روند، « إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا » آن‌ها به خدا زیانی نمی‌زنند. « يُرِيدُ اللَّهُ الْأَلَّ بِجَعَلٍ لَهُمْ حَظًّا فِي الْأَخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ » برای آنان است عذاب بزرگی، خدا می‌خواهد آن‌ها در قیامت حظ و بهره‌ای نداشته باشند. البته دیگر فکر می‌کنم آیات بعدی مورد نظر ما نباشد، همین دو، سه آیه بود که مسئله خوف از خدا و شیطان در آن بود.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

نگاهی گذرا به مبحث دوازدهم

ایمان توحیدی علاوه بر تأثیراتی که در ساختار اجتماع دارد و جامعه‌ای عدالت محور را به ثمر می‌آورد، ابعاد روانی افراد و جامعه را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. شناخت این آثار، ما را در تشخیص توحید راستین (در بیرون) و همچنین سنجش درجه توحید درونی (برای خود افراد) کمک می‌کند.

از جمله این آثار می‌توان به «وسعت‌بخشی به دید آدمی و گذر از سطح زندگی مادی به حیات ابدی» و همچنین «زوال ترس» اشاره نمود.